

خوابها و رویاهای صادق



بسم الله الرحمن الرحيم

مقدمه

بعد از حمد و سپاس خداوند حکیم و درود و صلوات بر محمد مصطفی و اهل بیت طاهرینش.

یکی از مسائلی که ما انسانها مرتب با آن درگیر هستیم مساله خوابهایی است که می بینیم. مخصوصا خوابهایی که به تحقق می انجامد. که به آن رویاهای صادقانه می گویند.

در قرآن مجید نیز حداقل به هفت مورد از رؤیاهای صادقانه اشاره شده است که ذکر آنها در یک بحث تفسیر موضوعی کاملاً مناسب است:

۱. قرآن مجید در سوره فتح، از یکی از رؤیاهای صادقانه پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) سخن می گوید که در خواب دید به اتفاق یارانش برای انجام مناسک عمره و زیارت خانه خدا، وارد مکه شدند. این خواب را برای یاران بیان کرد، همگی شاد گشتند، ولی در آغاز گمان می کردند تعبیر این خواب در سال ششم هجرت که صلح حدیبیه در آن واقع شد صورت می پذیرد، و صورت نپذیرفت؛ ولی پیامبر (صلی الله علیه و آله) به آنها اطمینان داد که این رؤیای صادقانه بوده و حتماً تحقق خواهد یافت.

این خواب با تمام خصوصیات اش در ذی القعدة سال هفتم هجرت تحقق یافت که در تاریخ اسلام به عنوان «عمره القضاء» معروف شده است. زیرا مسلمانان می خواستند آن را در سال قبل بجا آورند و بر اثر ممانعت قریش تحقق نیافت.

با این که مسلمانان بدون سلاح در مکه که مرکز قدرت دشمن بود وارد شدند؛ چنان اُبَهِت آنها سراسر محیط را فرا گرفت که تعبیر «آمین» و «لاتخافون» در مورد آنها کاملاً تحقق یافت. بدون هیچ ترس و واهمه ای از دشمن، مراسم زیارت خانه خدا را انجام دادند و این از عجایب تاریخ اسلام است، به این ترتیب آن رؤیا با تمام خصوصیات اش که در آن شرایط به هیچ وجه قابل پیش بینی نبود، به وقوع پیوست.

۲. در سوره اسراء اشاره به رؤیای دیگری از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) شده است. اشاره ای بسیار کوتاه و سربسته، می فرماید: «وَمَا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْنَاكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ وَنُخَوِّفُهُمْ فَمَا يَزِيدُهُمْ إِلَّا طُغْيَانًا كَبِيرًا»^(۱)؛ (ما آن رویایی را که به تو نشان دادیم فقط برای آزمایش مردم بود، همچنین شجره ملعونه [درخت نفرین شده] را که در قرآن ذکر کرده ایم، ما آنها را تخویف و انذار می کنیم، اما جز بر طغیانشان افزوده نمی شود).

در حدیث معروفی که بسیاری از مفسران شیعه و اهل سنت نقل کرده اند، آمده است که پیامبر (صلی الله علیه و آله) در خواب دید میمون هایی از منبر او پایین می آیند و بالا می روند. او بسیار از این مسأله غمگین شد، زیرا این خواب خبر از حوادث ناگواری در رهبری مسلمین بعد از شخص پیامبر (صلی الله علیه و آله) می داد. (بسیاری این

(۱). سوره اسراء، آیه ۶۰.

خواب را به حکومت بنی امیه تفسیر کرده اند که یکی بعد از دیگری بر جای پیامبر نشستند و حکومت اسلامی و خلافت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را به فساد کشیدند؛ آنها افرادی فاقد شخصیت بودند و از راه و رسم جاهلیت تقلید می کردند).^(۲)

در روایتی آمده است که جمعی از یاران امام صادق (علیه السلام) از آن حضرت [یا از پدرش امام باقر (علیه السلام)] درباره این آیه سؤال کردند. فرمود: «منظور از شجره ملعونه بنی امیه است».^(۳)

به هر حال این رؤیا بعد از پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) به تحقق پیوست، و این شجره ملعونه سرانجام بر جای پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) یکی بعد از دیگری تکیه زدند، و فتنه و بلای عظیمی به وجود آوردند و آزمون مهمی برای مسلمانان شدند.

۳. رؤیای صادقانه دیگر رؤیای ابراهیم خلیل (علیه السلام) در مورد فرمان ذبح فرزندش اسماعیل (علیه السلام) است. او که در یک میدان آزمایش بزرگ به منظور رسیدن به مقام والای امامت و رهبری خلق گام نهاده بود و مأمور ذبح فرزند بسیار عزیزش اسماعیل شد؛ و عجب این که این مأموریت بزرگ و عجیب در عالم خواب به او داده شد، خوابی که همچون وحی برای او واقعیت داشت و مسئولیت آفرین بود. چنانکه قرآن در سوره صافات می گوید: «فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْيَ قَالَ يَا بُنَيَّ إِنِّي أَرَى فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ فَانْظُرْ مَاذَا تَرَى قَالَ يَا أَبَتِ افْعَلْ مَا تُؤْمَرُ سَتَجِدُنِي إِن شَاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابِرِينَ»^(۴)؛ (هنگامی که [ابراهیم] با او [اسماعیل] به مقام سعی رسید گفت فرزندم من در خواب می بینم که باید ترا ذبح کنم، بین نظر تو چیست؟ گفتم: پدرم آنچه به تو دستور داده شده اجرا کن بخواست خدا مرا از صابران خواهی یافت).

و تعبیر به «قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤْيَا»؛ (خوابی را که دیده بودی تصدیق کردی و تحقق بخشیدی)، دلیل بر این است که ابراهیم (علیه السلام) با آماده کردن تمام مقدمات ذبح فرزندش اسماعیل (علیه السلام)، و مهیا شدن برای این ایثار بزرگ و بی نظیر، تمام آنچه را که وظیفه او بود، انجام داد.

۴. خواب یوسف (علیه السلام) در خانه پدر، یکی دیگر از رؤیاهای صادقانه بود که در آغاز سوره یوسف به آن اشاره شده است: «إِذْ قَالَ يُوسُفُ لِأَبِيهِ يَا أَبَتِ إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ»^(۵)؛ (بخاطر بیاور هنگامی را که یوسف به پدرش گفت: پدرم! من در خواب دیدم که یازده ستاره، و خورشید و ماه در برابرم

^۲ مفاتیح الغیب، فخرالدین رازی، ابو عبدالله محمد بن عمر، دار احیاء التراث العربی، بیروت، ۱۴۲۰ قمری، چاپ: سوم، ج ۲۰، ص ۳۶۰، سوره اسراء، آیات ۵۹ الی ۶۰.

^۳ تفسیر نور الثقلین، عروسی حویزی، عبد علی بن جمعه، تحقیق: سید هاشم رسولی محلات، انتشارات اسماعیلیان، قم، ۱۴۱۵ قمری، چاپ: چهارم، ج ۳، ص ۱۸۰، سوره اسراء، آیات ۵۷ الی ۶۳، ح ۲۷۸.

^۴ سوره صافات، آیه ۱۰۲.

^۵ سوره یوسف، آیه ۴.

سجده می‌کنند).

پدر با شنیدن این خواب حوادث آینده را پیش‌بینی کرد و به او بشارت داد که خدا مقام والایی به تو می‌دهد و نعمت‌اش را بر تو و آل یعقوب تمام خواهد کرد.

بعضی از مفسران گفته‌اند: یوسف (علیه السلام) این خواب را در دوازده سالگی دید، و چهل سال بعد تعبیر آن تحقق یافت! آن زمان که بر اریکه حکومت مصر تکیه زده بود، و یازده برادر به اتفاق پدر و مادر از کنعان نزد او آمدند، و برای او خضوع کردند، یا به شکرانه این نعمت برای خدا سجده نمودند، چنانکه در اواخر همین سوره به آن اشاره شده است: «وَرَفَعَ أَبَوَيْهِ عَلَى الْعَرْشِ وَخَرُّوا لَهُ سُجْدًا وَقَالَ يَا أَبَتِ هَذَا تَأْوِيلُ رُؤْيَايَ مِنْ قَبْلُ قَدْ جَعَلَهَا رَبِّي حَقًّا»^(۴)؛ (و پدر و مادر خود را بر تخت نشاند؛ و همگی برای او [در پیشگاه خداوند] به سجده افتادند و گفت: پدر! این تعبیر همان خوابی است که پیش از این دیدم؛ پرورگارم آن را تحقق بخشید).

این ماجرا نیز به خوبی حکایت می‌کند که ممکن است حوادثی که در چهل سال بعد واقع می‌شود در یک رؤیای صادقانه در یک قلب پاک و آماده منعکس گردد؛ گرچه عدد ۴۰ سال در متن آیات قرآن نیامده، ولی از قراین آیات به خوبی نمایان است که در میان این دو حادثه فاصله بسیار بوده است.

۵ و ۶ - خواب‌هایی که هم بندهای زندانی یوسف (علیه السلام) در آن هنگام که به جرم پاکدامنی در زندان عزیز مصر گرفتار بود دیدند. قرآن در همان سوره یوسف این معنا را چنین بازگو می‌کند: «وَدَخَلَ مَعَهُ السِّجْنَ فَتَيَانِ قَالَ أَحَدُهُمَا إِنِّي أَرَانِي أَعْصِرُ خَمْرًا وَقَالَ الْآخَرُ إِنِّي أَرَانِي أُحْمِلُ فَوْقَ رَأْسِي خُبْرًا تَأْكُلُ الطَّيْرُ مِنْهُ نَبَأًا تَأْوِيلَهُ إِنَّا نَرَاكَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ»^(۷)؛ (و [در این هنگام] دو جوان، همراه او وارد زندان شدند؛ یکی از آن دو گفت: من در خواب دیدم که [انگور برای ساختن] شراب می‌فشارم. و دیگری گفت: من در خواب دیدم نان بر سرم حمل می‌کنم که پرندگان از آن می‌خورند؛ ما را از تعبیر این خواب آگاه کن که تو را از نیکوکاران می‌بینیم).

یوسف (علیه السلام) نخست آنها را دعوت به توحید و پرستش خداوند یگانه کرد؛ سپس به تعبیر خواب آنها پرداخت. به آن کس که خواب دیده بود انگور برای شراب می‌فشارد گفت: تو از زندان خلاص خواهی شد، ولی به نفر دوم که خواب دیده بود نان بر سر دارد و پرندگان از آن می‌خورند، گفت: تو محکوم به اعدام خواهی شد، و سرانجام هر دو تعبیر تحقق یافت.

به هر حال این دو رؤیا که شرح آن با صراحت در قرآن آمده، نشان می‌دهد که رؤیاها می‌تواند گاهی به عنوان منبعی برای معرفت تلقی گردد؛ اما البته نه هر رؤیایی، و نه برای هر معبر و تفسیرکننده خواب.

۷. رؤیای سلطان مصر (فرعون): در همین داستان یوسف (علیه السلام)، در قرآن مجید خواب دیگری منعکس است

^۶ سوره یوسف، آیه ۱۰۰.

^۷ سوره یوسف، آیه ۳۶.

که نمونه روشنی از رؤیاهای صادقانه است. فرعون در خواب می بیند که: هفت گاو لاغر به هفت گاو چاق حمله کردند و آنها را خوردند، و هفت خوشه خشکیده برگرد هفت خوشه سبز پیچید و آنها را از میان برد. از این خواب در وحشت فرو رفت، و از اطرافیان خود تعبیر آن خواب را مطالبه کرد:

«وَقَالَ الْمَلِكُ إِنِّي أَرَى سَبْعَ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ يَأْكُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجَافٌ وَسَبْعَ سُنبُلَاتٍ خُضْرٍ وَأُخَرَ يَابِسَاتٍ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ أَفْتُونِي فِي رُؤْيَايَ إِنَّ كُنْتُمْ لِلرُّؤْيَا تَعْبُرُونَ»^(۸)؛ (و [در این هنگام] پادشاه گفت: من در خواب دیدم هفت گاو چاق را که هفت گاو لاغر آنها را می خورند؛ و هفت خوشه سبز و هفت خوشه خشکیده؛ [که خشکیده ها بر سبزه ها پیچیدند؛ و آنها را از بین بردند.] ای گروه اشراف! درباره خواب من نظر دهید، اگر خواب را تعبیر می کنید).

از آنجا که اطرافیان او از تعبیر خواب آگاهی نداشتند به او گفتند: «اینها خواب های پریشانی است که قاعدتا تعبیری ندارد، و ما نیز از تأویل خواب آگاه نیستیم»^(۱۹). شاید می خواستند با این سخن سلطان مصر را از نگرانی بیرون آورند.

ولی در این جا ساقی شاه که بعد از ماجرای خوابش از زندان آزاد شده بود به یاد یوسف صدیق (علیه السلام) آن مرد آگاه و بیدار و راستگو افتاد، و ماجرا را به سلطان گفت. کسی را نزد یوسف (علیه السلام) فرستادند و خواب را چنین تعبیر کرد و گفت:

«گفت: هفت سال پی در پی زراعت می کنید؛ و آنچه را درو کردید، جز کمی که می خورید، در خوشه های خود باقی بگذارید [و ذخیره نمایید] - پس از آن، هفت سال سخت [قحطی و خشکسالی] می آید، که آنچه را برای آن سالها اندوخته اید، می خورند؛ جز کمی که [برای بذر] ذخیره خواهید کرد. - سپس سالی فرا می رسد که باران فراوان نصیب مردم می شود؛ و در آن سال، مردم عصاره [میوه ها را] می گیرند [و سال پربرکتی است]»^(۹)

این تعبیر نیز دقیقاً به وقوع پیوست و چون نشانه های صدق و آگاهی و هوشیاری در آن نمایان بود، سبب آزادی یوسف (علیه السلام) و رسیدن او به مقام خزانه داری مصر، و سپس حکومت او بر کل این کشور پهناور و آباد گردید.

از مجموع این آیات به خوبی استفاده می شود که قسمتی از رؤیاها ممکن است منبعی برای درک پاره ای از حقایق گردد؛ و یا به تعبیر دیگر امکان دارد مسأله کشف و شهود در رؤیا تحقق یابد و نه در بیداری. فقط این گونه رؤیاها طبق آیات فوق بر سه گونه است:

۱. بعضی عیناً و بدون هیچ گونه تغییری در بیداری رخ می دهد، مانند رؤیای پیامبر (صلی الله علیه و آله) در مورد زیارت خانه خدا که در سوره فتح آمده است.
۲. خواب هایی که به صورت تعبیر تحقق می یابد، یعنی حتماً نیازمند به تفسیر است، تفسیری که جز معبر آگاه، از آن با خبر نیست. مانند رؤیاهای چهارگانه یوسف (علیه السلام) و سلطان مصر و زندانیان که همه در سوره یوسف

^۸ سوره یوسف، آیه ۴۳.

^۹ سوره یوسف، آیه ۴۷ - ۴۹.

منعکس است.

۳. رؤیاهائی که جنبه حکم و فرمان دارد و نوعی از وحی در حالت خواب محسوب می شود. مانند رؤیای ابراهیم (علیه السلام).

ولی مفهوم این سخن آن نیست که هر خوابی می تواند به عنوان کشف و شهود تلقی شود؛ بلکه بسیاری از رؤیاها مصداق همان «أَصْغَاثُ أَحْلَامٍ»؛ (خواب های پریشان) و فاقد تعبیر است. رؤیاهایی که نتیجه فعالیت نیروی توهم و یا محرومیت ها و ناکامی ها و ناراحتی ها است.^(۱۰)

بعضی خوابها می تواند تاثیر مهمی در انسان داشته باشد. و انسان را از این رو به ان رو کند. خیلی ها بر اثر خوابی که دیدند از کارهای بدی که می کردند دست کشیدند و توبه کردند. بعضی ولایت نداشتند ولی با دیدن یک خواب، متحول شدند و شیعه گردیدند و....

درباره تعبیر خواب باید گفت تعداد کسانی که بتوانند امروزه خواب ادم را درست تعبیر کنند شاید به عدد انگشتان دست هم نباشد! لذا معمولاً مردم برای تعبیر خواب خود با مشکل مواجه هستند.

در روایات سفارش شده که انسان خوابش را فقط برای افراد مومن بیان کند و افراد مومن هم تعبیر به قسمت خوب و خیر ان بکنند تا ان شاء الله خیر اتفاق بیافتد.

تعدادی از واقعیت ها درباره خواب

در اینجا تعدادی از واقعیت ها درباره خواب که توسط پژوهشگران کشف شده آشنا می شویم

همه خواب می بینند -

مردها خواب می بینند. زن ها خواب می بینند. حتی بچه ها خواب می بینند. همه ما خواب می بینیم، حتی کسانی که ادعا می کنند که خواب نمی بینند هم خواب می بینند
در واقع، پژوهشگران دریافته اند که افراد معمولاً هر شب چند بار خواب می بینند که هر کدام بین ۵ تا ۲۰ دقیقه طول می کشد. بنابراین، در یک طول عمر معمولی، افراد به طور میانگین شش سال را صرف خواب دیدن می کنند!

اغلب خواب ها فراموش می شوند -

بر اساس برآوردهای صورت گرفته توسط آلن هابسون، پژوهشگر خواب، در حدود ۹۵ درصد خوابها کوتاه زمانی پس از بیدار شدن، فراموش می شوند. چرا به یاد آوردن خوابها دشوار است؟
بر اساس یک نظریه، تغییراتی که در مغز در خلال خوابیدن اتفاق می افتد از پردازش و ذخیره سازی اطلاعات که برای شکل دادن حافظه مورد نیاز است، پشتیبانی نمی کند. اسکن مغزی از افراد به هنگام خواب نشان داده REM است که قطعه پیشانی، ناحیه ای که نقشی کلیدی در شکل دادن حافظه بازی می کند، در خلال خواب (حرکات سریع چشم)، یعنی مرحله ای که خواب دیدن اتفاق می افتد، غیرفعال است

همه خواب ها رنگی نیستند -

با وجودی که در حدود ۸۰ درصد خوابها رنگی هستند اما درصد کمی از افراد ادعا می کنند که فقط خوابهای سیاه و سفید می بینند

^{۱۰} گرد آوری از کتاب: پیام قرآن، مکارم شیرازی، ناصر، دارالکتب الاسلامیه، تهران، ۱۳۸۶ شمسی، چاپ: نهم، ج

در یک مطالعه، افرادی که در حال خواب دیدن بودند را از خواب بیدار می‌کردند و از آنها می‌خواستند که از یک طیف رنگ، رنگی که مطابق با خوابشان بوده را انتخاب کنند. بیشترین رنگی که انتخاب شد، رنگ‌های روشن و ملایم بودند.

خواب زنها و مردها متفاوت است -

پژوهشگران به تفاوت‌هایی بین محتوای خواب‌های زنها و مردها پی برده‌اند. در یک مطالعه، چنین نتیجه‌گیری شده است که مردها بیشتر از زنها خواب‌هایی درباره پرخشگری می‌بینند. براساس گفته‌های ویلیام دامهوف، پژوهشگر خواب، زنها خواب‌های طولانی‌تر و با شخصیت‌ها و اشخاص بیشتر می‌بینند. در ارتباط با شخصیت‌هایی که نوعاً در خواب‌ها ظاهر می‌شوند، در خواب مردها تعداد شخصیت‌های مرد دو برابر تعداد زن‌هاست در حالی که زنها درباره هر دو جنسیت تقریباً به طور برابر خواب می‌بینند.

حیوانات هم احتمالاً خواب می‌بینند -

آیا تا کنون سگ یا گربه‌ای را دیده‌اید که پا یا دمش را در هنگام خواب تکان می‌داده است؟ هر چند با اطمینان نمی‌توان در این مورد صحبت کرد اما پژوهشگران معتقدند که حیوانات نیز احتمالاً خواب می‌بینند. را طی می‌کنند. در یک مطالعه، به REM و NREM حیوانات نیز مانند انسان‌ها، مراحل خواب شامل چرخه‌های گوریلی چند نماد به عنوان ابزار ارتباطی آموخته شد. در یک مقطع، گوریل علامت «شکل خواب» را انتخاب کرد و این احتمالاً نشانگر این بود که تجربه خواب دیدن داشته است.

شما متوانید خواب هایتان را کنترل کنید -

خواب روشن خوابی است که شما با وجودی که هنوز در حال خواب هستید اما از این که دارید خواب می‌بینید آگاهی دارید. در خلال این نوع خواب، شما می‌توانید غالباً محتوای خوابتان را کنترل یا هدایت کنید. تقریباً نیمی از مردم می‌توانند به یاد آورند که حداقل یکبار چنین خوابی را تجربه کرده‌اند و برخی افراد به دفعات چنین تجربه‌ای را داشته‌اند.

هیجانات منفی در خوابها متداول‌تر هستند -

در طول یک دوره چهار ساله، کالیون هال، پژوهشگر، بیش از ۵۰ هزار خواب را از دانشجویان دانشکده ثبت کرد. این گزارش‌ها در خلال دهه ۱۹۹۰ توسط یکی از دانشجویان هال به نام ویلیام دامهوف در دسترس عموم قرار گرفت.

گزارش خواب‌ها نشان داد که بسیاری از هیجانات از جمله شادی، لذت و ترس در خواب‌ها وجود داشته است. متداول‌ترین هیجانی که در خواب‌ها وجود داشته اضطراب بوده و به طور کلی هیجانات منفی بسیار بیشتر از هیجانات مثبت بوده است.

نابینایان نیز خواب می‌بینند -

با وجودی که کسانی که قبل از پنج سالگی بینایشان را از دست داده‌اند، در دوران بزرگسالی خواب‌های تصویری نمی‌بینند اما هنوز خواب می‌بینند. علیرغم فقدان تصاویر، خواب افراد نابینا به همان پیچیدگی و روشنی افراد بیناست. خواب افراد نابینا به جای حس تصویری، معمولاً شامل اطلاعاتی از دیگر حواس نظیر صوت، لمس، مزه، شنوایی و بوایی است.

در هنگام خواب دیدن، عضلاتان فلج هستند -

، مرحله‌ای که خواب دیدن در خلال آن اتفاق می‌افتد، فلج عضلانی است. چرا؟ این پدیده، REM مشخصه خواب فقدان کشیدگی طبیعی عضلانی در خواب نام دارد و شما را از حرکت و نقش بازی کردن در خواب‌هایتان به هنگام خوابیدن باز می‌دارد. اساساً به دلیل آن که نورون‌های حرکتی تحریک نمی‌شوند، بدن شما حرکت نمی‌کند.

در برخی موارد، این فلج عضلانی حتی تا ۱۰ دقیقه پس از بیدار شدن نیز ادامه می‌یابد. وضعیتی که به آن فلج خواب می‌گویند. آیا تا کنون برایتان پیش آمده که وسط یک خواب وحشتناک از خواب پریده باشید و ببینید که قادر به حرکت نیستید؟ با وجودی که این تجربه ترسناکی است اما به عقیده متخصصان کاملاً عادی است و تنها چند دقیقه طول می‌کشد تا کنترل عادی عضلانی باز گردد.

بسیاری از خواب‌ها عمومیت دارند با وجودی که خواب‌ها غالباً به شدت تحت تأثیر تجربیات فردی ما هستند - اما پژوهشگران دریافته‌اند که برخی موضوعات در بین فرهنگ‌های مختلف، بسیار مشترکند. برای مثال، آدم‌ها در سراسر دنیا غالباً خواب‌هایی درباره تحت تعقیب بودن، مورد حمله قرار گرفتن و یا پرت شدن می‌بینند. خواب‌های مشترک دیگر شامل رویدادهای مدرسه، احساس یخ‌زدگی و بی‌حرکتی، دیر رسیدن، پرواز و عریان بودن در بین جمع می‌باشد¹¹.

در این کتاب به تعدادی از داستانهایی در مورد خواب‌هایی که به واقعیت پیوسته اشاره می‌کنیم.

ماجرای خوابی که همسر امام قبل از ازدواج دیدند...

خدیجه ثقفی همسر امام می گوید: وقتی امام به خواستگاری من آمدند همه مخالف این وصلت بودند، اول خودم، بعد مادر بزرگم، مادرم و همه فامیل، تنها پدرم موافق بود و گفت: میل خودتان است، اما به ایشان اعتقاد دارم که مرد خوب، باسواد و متدینی است و دیانتش باعث می شود که به قدسی جان بد نگذرد .

اما خوابی دیدم و باعث شد با ازدواج با حضرت امام موافقت کنم.

خواب حضرت رسول (ص)، امیرالمومنین و امام حسن (ع) را دیدم، در حیاط کوچکی که همان حیاطی بود که برای عروسی اجاره کردند، همان اتاق ها به همان شکل و شمایل، حتی پرده هایی که خریدند، همان بود که در خواب دیده بودم، آن طرف حیاط در اتاقی مردها بودند، پیامبر (ص) و حضرت علی (ع) و امام حسن (ع) نشسته بودند و طرفی که اتاق عروس بود، من بودم و پیرزنی با چادری شبیه چادر شب که نقطه های ریزی داشت و به آن چادر لکی می گفتند، در اتاق شیشه داشت و من آن طرف را نگاه می کردم، از او پرسیدم: این ها چه کسانی هستند؟ پیرزن گفت: آن روبه رویی که عمامه مشکی دارد پیامبر (ص)، آن مرد هم که مولوی سبز و کلاه قرمز با شال بلند دارد، علی (ع) است، این طرف هم جوانی عمامه مشکی بود که پیرزن گفت: این هم امام حسن (ع) است... خوشحال شدم و گفتم: «ای وای، این پیامبر است و این امیرالمومنین، من این افراد را دوست دارم، آن آقا امام دوم من است و آن آقا امام اول من است.» از خواب پریدم، ناراحت شدم که چرا زود از خواب پریدم، زمانی که برای مادر بزرگم تعریف کردم، گفت: مادر! معلوم می شود که این سید حقیقی است، این تقدیر توست .^{۱۲}

^{۱۲} <http://aftabnews.ir/vdcgnn9qzak9uq4.rpra.html>

حضرت امام و خواب عجیبی که دیدند

حجه الاسلام والمسلمین حاج شیخ محمدتقی انصاری همدانی گفته است: زمانی که حضرت امام خمینی (ره) در نجف به سر می بردند، فرزند ارشدشان آیه الله شهید سیدمصطفی خمینی به درس آیه الله سیدعبدالکریم کشمیری می آمد و از ایشان برای والد معظمش خیلی تعریف می کند. امام می فرمایند: چیزهایی که می گویی، صحیح است ولی من دلیل هم می خواهم. برو به ایشان بگو من در فلان تاریخ چه خوابی دیده ام؟

:آقا مصطفی هم ماجرا را به استاد اخلاقش (مرحوم کشمیری) گزارش می کند، ایشان اظهار میدارد به پدرت بگو که در عالم رویا مشاهده کردی که از دنیا رفته ای و در حالی که پیکرت در قبر قرار گرفت زیر سرت سنگی مزاحمت بود و حضرت علی تشریف آوردند و آن را برداشتند و آن وقت شما راحت شدید. چون اظهارات آیه الله کشمیری توسط شهید سیدمصطفی خمینی به استحضار امام می رسد، می فرمایند: کاملاً صحت دارد، برو از ایشان تعبیر آن خواب را هم بپرس. او هم می رود، و تعبیر خواب را جویامی شود

:آیه الله کشمیری جواب می دهد

به والدت بگو، نجف همچون قبر برای شماست. (به دلیل فشارهای دولتی عراق و ایران) و آن سنگ موانعی است که در کارتان پدید آمده است که ان شاء الله با عنایت امیرالمومنین (ع) این موانع حل می شود و شما به ایران برمی گردید و به هدفتان هم می رسید و درس‌رزمین. مزبور (ایران) رحلت می نمائید

حضرت امام خمینی (ره) مضمون این رویا را برای همسر خویش نقل کرده و تاکید نموده بودند: «تا در قید حیات دنیوی هستم از فاش نمودن این خواب احتراز نما و برای کسی نقل مکن.» همسر: امام آن رویا را این گونه، از زبان امام، بیان کرده است

در رویایی دیدم از دنیای فانی کوچ نموده ام و حضرت علی (ع) مرا غسل داده و کفن نمود. سپس آن حضرت به من فرمود: آیا راحت شدی؟

عرض کردم: ای جد بزرگوار! قلوبه سنگی در زیر سرم می باشد که مراناراحت می کند. پس آن مانع را از زیر سرم برداشتند و دوباره فرمودند: آیا رهایی یافتی؟ عرض کردم: بلی یا ^{۱۳}.امیر مومنان(ع)

حضرت امام میرداماد را در خواب می بیند

در یکی از تابستان ها که حوزه علمیه قم تعطیل بود، امام به خمین عزیمت نمود و در آنجا کتاب قسبات میرداماد را مطالعه می کند و تصمیم می گیرد آن را برای طلاب تدریس کند. در عالم رویامیرداماد را مشاهده می کند که خطاب به ایشان می گوید: من راضی نیستم کتاب مرا تدریس کنید. باز تصمیم گرفته بودند که آن را درس دهند، شب هنگام میرداماد به خوابشان آمد و گفت: قسبات کتاب درسی نیست. پس از مشاهده این رویا، امام از خواب بیدار می شوند و در فکر و تامل فرو می روند که چرا سید به تدریس کتابشان رضایت نمی دهند؟ پس از تمرکز حواس باطنی به خاطرشان می رسد که مرحوم میرداماد در میان مردم و قاطبه اهل علم از عظمت و احترام خاصی برخوردار است و تدریس قسبات سبب می شود که به واسطه عدم آمادگی و شایستگی لازم برخی از شاگردان، مشتی نادان که از حقایق آن آگاهی درستی ندارند، به ایشان اسائه ادب کنند و از مقام شامخ آن حکیم والا گهر کاسته شود.

خواب سقوط سلطنت پهلوی

آیت الله احمدصابری همدانی طی خاطره ای می گوید
چون امام به «نوفل لوشاتو» عزیمت نمود، من که در مجمع اسلامی لندن بودم برای دیدار با استادم به پاریس رفتم و بعد از پانزده سال به خدمت امام رسیدم، دستشان را بوسیدم و اشکم جاری شد. بعد از احوالپرسی مقدماتی، عرض کردم: آقا! من خوابی دیده ام که طبق مضامین آن امیدوارم

^{۱۳} <https://hawzah.net/fa/Magazine/View/4180/4889/40865>

پیروز شوید. واقعا هم آن رویا برایم شگفت بود و نمی شود گفت از احلام یا خیالات بود؛ در خواب مشاهده کردم قلعه ای را که متعلق به خاندان پهلوی است و می خواهد منفجر شود، من به سوی آن بنا دویدم و چون وارد شدم، دست چپ پله هایی بود و خاندان پهلوی با لباسهای سیاه در حالی که ساک ها و چمدان هایی در دست داشتند، از آن بالا و پایین می رفتند و مردم می گفتند: اینها جواهراتی است که آنها با خودشان می برند. فریاد زدم: (قل اللهم مالک الملک توتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر همچنین گفتم: (فاعتبروا یا اولی الابصار، فاعتبروا یا اولی الالباب) اما آیه اول را با صدای خیلی بلند گفتم. این خواب را در دفتر یادداشتی با ذکر تاریخ آن نوشته بودم. افزودم: آقا! ان شاء الله خداوند متعال قدرتی به شما عنایت کند و حکومت را از دست پهلوی بگیرد. ایشان^{۱۴} فرمودند: «ان شاء الله.» و خیلی هم خوشحال شدند

خواب حکما و فلاسفه

در جلسه ای که در اواخر سال ۱۳۲۸ ه.ش به مناسبت ولیمه ولادت نخستین فرزند محقق معاصر آقای علی دوانی در منزل ایشان تشکیل شد، حضرت امام خمینی (ره) و حاج آقا عبدالله آل آقاتهرانی حضور داشتند. یکی از علمای حاضر در این جلسه رو کرد به مرحوم حاج آقا مصطفی خمینی و گفت: شنیده ام خواب شگفتی دیده ای؟ برای حاج آقا (امام) هم نقل کرده ای؟ حاج آقا مصطفی نگاهی به امام کرد و منتظر اجازه ایشان شد. حاج آقا عبدالله گفت: حاج آقا مخالفت نمی کنند، برای بعضی نقل کرده ای، حالا بگو تا همه بشنوند

آن مرحوم در حالی که طبق معمول لبخندی بر لب داشت، بازنگاهی به والد معظمش کرد و گویا از اظهار آن رویا ابا داشت و منتظر بود امام اجازه دهند و برای شنیدن آن آماده باشند، همه منتظر بودند و مرحوم شهید سید مصطفی متحیر بود که بگوید یا نگوید؟

مرحوم حاج عبدالله به امام گفتند: حاج آقا! اجازه دهید خواب را نقل کند. امام تبسمی نمودند و فرمودند: خوب، بگو

مرحوم حاج آقا مصطفی با آن صراحت لهجه و فصاحت و طلاقت لسان مع الوصف با یکی دوبار لکنت زبان، گفت: چند شب پیش در عالم رویا دیدم در مجلسی هستم که تمام حکما و فلاسفه به ترتیب نشسته اند. هیبت عجیبی آن جلسه را گرفته بود. خوشحال بودم که این همه عالم را در یک جا جمع می بینم. در همین حال دیدم شما (امام خمینی) وارد شدید و آن حکیمان و فلاسفه همه با مشاهده شما از جای برخاستند و به استقبالتان آمدند و شما را بردند در صدر مجلس نشاندند.

آقایان حاضر در مجلس گوش می دادند و گاهی به مرحوم حاج مصطفی که شیوا و شیرین سخن می گفت و گاهی به امام که نگاهشان پایین بود و آن خواب را گوش می دادند؛ نگاه می کردند.^{۱۵}

خواب درباره وقوع جنگ تحمیلی

حجه الاسلام والمسلمین نصرالله شاه آبادی از دورانی که در نجف خدمت حضرت امام خمینی (ره) بوده، خاطره جالبی را نقل کرده است

قبل از تشریف فرمایی امام به عراق، شبی در خواب دیدم که در ایران و به خصوص خوزستان آشوب و جنگ است. سر تمام نخل های خرما یا قطع شده و یا سوخته بود و در این جنگ یکی از نزدیکانم به شهادت رسیده بود. (البته بعدها برادرم حاج مهدی شاه آبادی در جبهه جنگ شهید شد.) اگرچه این جنگ طول کشید. اما با پیروزی ایران خاتمه یافت. در تمام مدت رویای مزبور تصور می کردم که نبرد میان حضرت سیدالشهداء (ع) و دشمنان او در گرفته است و چون جنگ به پایان رسید، پرسیدم: آقا امام حسین (ع) کجایند؟ طبقه بالای ساختمانی را نشان دادند که دو اتاق یکی در سمت راست و دیگری در طرف چپ داشت. من به آنجا رفتم و خدمت حضرت حسین بن علی (ع) مشرف شدم و عرض ادب کردم. در همین حین از خواب بیدار شدم. پس از تشریف فرمایی امام به نجف این خواب را برای ایشان تعریف کردم. تبسمی کردند و فرمودند: این ماجرای روی خواهد داد.

عرض کردم: آقا! چطور؟ فرمودند: سرانجام مشخص می شود. چون اصرار کردم، بیان داشتند: یک نکته به شما می گویم ولی تا زمانی که زنده ام جایی گفته نشود. زمانی که در قم خدمت

مرحوم والدت (آیه الله میرزا محمدعلی شاه آبادی) بودم به ایشان علاقه داشتم به طوری که تقریباً نزدیکترین فرد به ایشان بودم و مرانامحرم اسرارشان نمی دانستند. روزی برایم مسیر حرکت و کار^{۱۶} را بیان کردند. حالا البته زود است اما زمانش فرا می رسد

امام فرمود الامان یا صاحب الزمان

:آیه الله محی الدین حائری شیرازی گفته است

در سال های ۱۳۵۲ تا ۱۳۵۴ ه.ش در زندان بودم و بازجوئی های طولانی داشتم و در مدت بازجویی چشمان مرا می بستند، شبی که حالم نامساعد بود، خواب شگفتی دیدم: مجلسی بود که امام در آن تدریس می نمودند، طلاب زیادی هم حضور داشتند. ناگهان سیدی وارد شد. امام خمینی (ره) جلوی او راست قامت روی منبر ایستادند و سه بار فرمودند: الامان یا صاحب الزمان. من متوجه شدم که آن سید وجود مقدس امام زمان (عج) است. از فردای آن شب روش بازجویی عوض شد.

ورود حضرت امام همزمان بانزول قرآن به زمین

:رحمان علوی دهکردی می گوید

در شب دوازدهم بهمن ۱۳۵۷ ه.ش خواب دیدم که قرآنی در آسمان به حال تعلیق است و به سوی زمین می آید. من دویدم و آن را گرفتم. صبح همان شب رسانه های گروهی ورود حضرت امام را اعلام کردند و ما تصویر هواپیمای حامل امام و چهره منور ایشان را در سیمادیدیم؛ با ورود ایشان به ایران پایه های حکومتی بر اساس آیات قرآنی نهاده شد

فاطمه زهرا (س) هستم، می خواهم ایشان را ببینم.

:یکی از شاگردان آیه الله شهید سعیدی طی خاطره ای گفته است

:یک بار وقتی کتابهای آن شهید را تورق می نمودم، دیدم نوشته است

من خواب دیدم حضرت امام خمینی از نجف آمده و همه علما در منزل ایشان اجتماع نموده اند و من (شهید سعیدی) هم برایشان چای می ریزم و از کسانی که به دیدن آقا می آیند، پذیرایی می کنم. در این بین، شخصی آمد و گفت: سید محمدرضا! مادرت با شما کار دارد. من تا آمدم استکانها را جمع کنم، امام با اشاره فرمودند: سینی را بگذار و بین مادرت چه می گوید. در بین راه از آقا پرسیدم: این اسم خود را نگفت؟ او پاسخ داد: چرا اظهار داشته اند: فاطمه زهرا (س) هستم،^{۱۷} می خواهم ایشان را ببینم. بگویید با ایشان کار دارم

امام تا سال ۱۳۶۸ ه.ش در قید حیات دنیوی خواهد بود

در سال ۱۳۵۸ ه.ش یاران امام از عاقبت انقلاب اسلامی ناراحت بودند، آیه الله سید عبدالکریم موسوی اردبیلی نقل کرده است:

نگران بودیم که امام از میان ما بروند و بی سرپرست شویم و کسی به سخن کسی گوش ندهد. در عالم رویا کسی را دیدم و از او همین سوالات را کردم. او در جواب گفت: امام تا سال ۱۳۶۸ ه.ش در قید حیات دنیوی خواهد بود. در یکی از شرفیابی ها خدمت امام در همان سال ۱۳۵۸ ه.ش: این خواب را برایشان بازگو کردم و گفتم:

آقا! شما تاده سال دیگر بیمه شده اید؟ تبسمی کردند و فرمودند:

این که خواب است. گفتم: پس فکر می کنید به ما وحی می شود؟ کار ما خیلی که بالا بگیرد، این است که رویایی ببینم

خواب آیه الله العظمی گلپایگانی

در شنبه شب روز سیزدهم خرداد سال ۱۳۶۸ ه.ش مقارن با زمان رحلت امام بعد از این که مرحوم آیه الله العظمی گلپایگانی مشغول استراحت می شوند با حالتی مضطرب از خواب برخاسته و از خادم خود می خواهد که سریعاً با آیه الله خامنه ای (مقام معظم رهبری) تماس گرفته و حال امام را

جویا شود. ایشان در پاسخ به دلیل نگرانی، خوابی را که چند لحظه قبل از آن دیده بودند به این مضمون بیان می کنند

در عالم رویا مشاهده کردم جلسه ای است و در آن رسول اکرم (ص) و ائمه معصومین علیهم السلام حضور دارند. پس از مدتی درب باز می شود و حضرت امام خمینی وارد اتاق می گردند، آن بزرگواران به احترام ایشان از جای بر می خیزند و پیامبر اکرم (ص) امام خمینی را در آغوش گرفتند و^{۱۸} غرق در بوسه نمودند که در این حالت مضطربانه از خواب بیدار شدم

سید احمد امام را در خواب می بیند...

مرحوم حجه الاسلام والمسلمین حاج سید احمد خمینی خاطرنشان ساخته است: من حضرت امام را در خواب دیدم، فرمودند: به دوستان بگویید: من از صراط رد شدم. اما کار خیلی مشکل است

همسر امام، امام را در خواب می بیند

علی ثقفی می گوید: چندی قبل به خدمت همسر بزرگوار امام رسیدم. عرض کردم: آیا به تازگی خوابی از حضرت امام دیده اید؟

فرمودند: اوایل رحلتشان بیشتر ایشان را در عالم رویا زیارت می کردم؛ اما حالا کم شده است. بعد فرمودند: چند شب قبل آقا را در خواب دیدم که لباس مرتبی داشتند و کناری آرام و مودب چون همیشه نشسته بودند. به آقا عرض کردم: آنجا چگونه است؟

فرمودند: خیلی سخت است و با دقت به حساب ها رسیدگی می کنند

خیلی مواظب باشید، مواظبت کنید، مواظبت کنید. بعد از خواب بیدار شدم

خواب شهید صیاد شیرازی

شهید امیر سپهبد صیاد شیرازی چند روز قبل از آن که توسط عوامل منافقین به شهادت برسد؛ این خاطره را تعریف کرده است

شبى در جبهه بودم، به صورت خيلى ناراحت خوابيدم؛ از وضع موجود نگران بودم. دلم گرفته بود، شايد ساعت حدود يك و نيم ويا دو بامداد بود كه خوابيدم. بلافاصله خواب ديدم در قرارگاهى هستيم كه مى گویند قراراست امام بيايد. با شنیدن نام رهبر خيلى تحت تاثير قرار گرفتم. جمع ماهم زياد بود. همه فرماندهان صف كشيده بودند. من گفتم: مى روم آخرصف تا يك جورى با امام ملاقات كنم. چون در جمع آنان نمى توانستم حرف دلم را بزنم. به انتهای صف رفتم. طبق معمول، امام بايد ثابت مى ايستادند و هر كس مایل بود، بايد مى رفت با او دست بوسى مى كرد و از جلوى امام رد مى شد.

اما اينجا عكس ماجرا اتفاق افتاد، امام خود جلوى صف ها راه مى رفتند و با همه خوش و بش مى كردند و به همه ابراز محبت مى نمودند و يك لبخند و تبسم بسيار ظريفى هم بر چهره ايشان نقش بسته بود.

سرانجام رسيدند به ما، چون بقيه با امام دست بوسى كردم و امام از جلويمان رد شدند. دوسه قدم آن طرف تر كه رفتند، يك دفعه برگشتند و به من نگاه كردند و كاملا معلوم بود كهديدشان مستقيم بوده و به ما متمرکز شده است. در آن لحظه اين جمله را بيان فرمودند: شما كارتان درست مى شود، نگران نباشيد. خوب، اين جمله در من اثر زيادى گذاشت و مثل كسى كه بغضش تركيده باشد، يك دفعه از خواب پريدم و عجب اين خواب به من آرامش داد. خودم را پيدا كردم. و حال خوب شد و بعد براى كارها و برنامه هاى روز بعد، آماده شدم.

همسر آن شهيد نقل كرده است: در روز عيد غدیر خم، امير سپهبد صياد شيرازى به خدمت فرمانده كل قوا شريفاب شده بود و من شب قبل از آن در خواب ديدم: رهبر انقلاب با ناراحتى به من مى نگرَد.

عرض كردم: از دست من ناراحتيد؟ فرمودند: نه. امام زمان هم از دستتان راضى است. در همين وقت شادمان شدم و تقاضاى كارت ملاقات كردم كه ايشان هم پذيرفتند و كارت دادند.¹⁹ بعد از شهادت همسر متوجه شدم تعبير آن خواب، شهادت سپهبد صياد شيرازى بوده است.

ابوالفضل علیه السلام فرمود استخاره بگیر

آقای کشمیری نقل کردند که

مدتی بود می دیدم زنی با عبای سیاه و حالت زنان معیدی (دهاتی) زیر ناودان طلا می نشیند و زنها به او مراجعه می کنند و او نیز با تسبیحی که به دست داشت بر ایشان استخاره می گرفت این حالت نظرم را جلب کرد. روزی به یکی از خدام صحن مطهر گفتم هنگام ظهر که کار این زن تمام می شود او را نزد من بیاور، از او سوالاتی دارم. خادم مزبور، یک روز پس از اینکه کار استخاره آن زن تمام شد، او را نزد من آورد، از او سؤال کردم تو چه می کنی؟ گفت: برای زنها استخاره می گیرم. گفتم: استخاره را از که آموختی؟ چه ذکر می خوانی، و چگونه مسائل را به مردم می گویی؟

گفت: من داستانی دارم، و شروع به تعریف آن داستان کرد و گفت: من زنی بودم که با شوهر و فرزندانم زندگی عادی یی را می گذراندم. شوهرم در اثر حادثه ای از دنیا رفت و من ماندم و چهار فرزند یتیم، خانواده شوهرم به این عنوان که من بدشگون هستم و قدم من باعث مرگ پسرشان شده است، مرا از خود طرد کردند. و خانواده خودم هم اعتنای به مشکلات مادی من نداشتند، لذا زندگی را با زحمات زیاد و رنج فراوان می گذراندم.

ضمناً از آنجا که زنی جوان بودم، طبعاً دامههایی نیز برای انحرافم گسترده می شد، و چندین مرتبه بر اثر تنگناهای اقتصادی و احتیاجات مادی نزدیک بود به دام افتاده و به فساد کشیده شوم و تن به فحشا بدهم ولی خداوند کمک نمود و خودداری کردم تا روزی بر اثر شدت احتیاج و گرفتاری، تصمیم گرفتم که چون زندگی برایم طاقت فرسا شده و دیگر چاره ای نداشتم تن به فحشا بدهم. من تصمیم خود را گرفته بودم.

اما این بار نیز خدا به فریادم رسید و مرا نجات داد. در بین ما رسم است که اگر حاجتی داریم به حرم حضرت ابوالفضل (علیه السلام) می آئیم و سه روز اعتصاب غذا می کنیم تا حاجتمان را

بگیریم، و اکثراً هم حاجت خود را می گیرند من نیز تصمیم گرفتم به ساحت مقدس حضرت

ابوالفضل

العباس (علیه السلام) متوسل شده و اعتصاب غذا کنم. رفتم و دست توسل به دامنش زدم و کنار ضریح آن حضرت اعتصاب غذا را شروع کردم. روز سوم بود که کنار ضریح خوابم برد و حضرت ابوالفضل (علیه السلام) به خوابم آمد و حاجتم را برآورد و فرمود:

تو برای مردم استخاره بگیر. عرض کردم من که استخاره بلد نیستم فرمود: تو تسبیح را به دست بگیر، ما حاضریم و به تو می گوییم که چه بگویی.

از خواب بیدار شدم و با خود گفتم: این چه خوابی است که دیده ام؟! آیا براستی حاجت من روا شده است و دیگر مشکلی نخواهم داشت؟! مردد بودم چه کنم؟ بالاخره تصمیم گرفتم اعتصابم را شکسته و از حرم خارج شوم بینم چه می شود. از حرم خارج شدم و داخل صحن گردیدم.

از یکی از راهروهای خروجی که می گذشتم زنی به من برخورد کرد و گفت: خانم استخاره می گیری؟ تعجب کردم، این چه می گوید؟! معمول نیست که زن استخاره بگیرد، آن هم زنی معیدی و چادرنشین و بیابانی! ارتباط این خانم با خوابی که دیدم و دستوری که حضرت به من داده چیست؟! آیا این خانم از خواب من مطلع است؟! آیا از طرف حضرت مامور است؟! بالاخره به او گفتم: من که تسبیح ندارم فوراً تسبیحی به من داد و گفت: این تسبیح را بگیر و استخاره کن: دست بردم و با توجهی که به حضرت ابوالفضل

العباس (علیه السلام) داشتم مشتی از دانه های تسبیح را گرفتم، دیدم حضرت در مقابلم ظاهر شد و فرمود:

به این چه بگویم مطالب را گفتم و او رفت. از آن تاریخ، من هفته ای یک روز به این محل زیر ناودان طلا می آیم و زنانی که وضع مرا می دانند، نزد من می آیند و من برایشان استخاره می گیرم و بابت هر استخاره پولی به من می دهند ظهر که می شود، با پول حاصله، وسایل معیشت خودم و فرزندانم را تهیه می کنم و به منزل برمی گردم.^{۲۰}

پول حرام به شکل مار

آیت الله آخوند ملاعلی معصومی همدانی می فرمود

شبی در خواب دیدم مردی عبا به دوش وارد شد و یک مار در آورد و به جان من انداخت مار از

طرف چپ سینه مرا گرفت من در حالی که می ترسیدم به آن مرد گفتم: بیا آن مار را بردار

ولی او گفت

پنج تای دیگر دارم می خواهم به جانت بیندازم . گفتم من می ترسم بیا این را بردار و با آن پنج

تای دیگر ببر و بینداز به جان فلان آقا - اسم یکی از آقایان شهر را بردم - قبول کرد آن مار را

. برداشت و رفت

فردا صبح وقتی از خانه به قصد مدرسه بیرون آمدم دیدم یک عبا به دوش آمد و سلام کرد

(همان مردی بود که در خواب دیده بودم لکن در آن حال ، خواب را فراموش کرده بودم) گفتم

اگر فرمایشی دارید به منزل برگردم گفت :

لازم نیست همینطور صحبت کنان برویم

در بین راه که می رفتیم پنج تومان در آورد و به من داد که من آن را در جیب بغل سمت چپ

. گذاشتم

مقداری که راه رفتیم آن مرد گفت

پنج تومان دیگر دارم و می خواهم به شما بدهم من به او گفتم: بیا این پنج تومان که دادی پس بگیر با آن پنج تومان دیگر ببر و به فلان آقا که خیلی وقت است به خدمت او نرسیده ام بدهید.

آن مرد قبول کرد و خدا حافظی نمود همینکه از او جدا شدم به یاد خواب شب قبل افتادم فهمیدم همین قضیه بود که در خواب دیده بودم و همین مرد بود که مار را به جانم انداخت و بعد هم گفت: پنج تای دیگر دارم و آن آقا را که شب در خواب گفتم مارها را به جان او بینداز همان شخص بود که گفتم: پول را به او بدهید.

حدود یک ماه از این قضیه گذشته بود که یک روز در مدرسه در حجره روبروی در ورودی نشسته بودم که دیدم همان مرد عبا بدوش وارد حجره شد و دست در جیب خود برد و پول در آورد که به من بدهد من به یاد خواب آن شب افتاده و بی اختیار فریاد زدم و گفتم: مار است.

آن مرد بدون اینکه تعجب کند بنا کرد به عذر خواهی و پسران خود را ملامت کرد و گفت

.تقصیر من نیست خداوند فرزندانم را چنین و چنان کند تقصیر آنها بود

گفتم

مگر چه شده است؟ گفت من خانه ای داشتم که موقع احداث خیابان عباس آباد در مسیر خیابان

. قرار گرفت و مقدار کمی از آن مانده بود که از آن یک مغازه ساختم

پسران من بی خبر از من آن را به یک مشروب فروش اجاره داده بودند من هر چه فعالیت و تلاش

کردم نتوانستم اجاره را فسخ کنم به ناچار بخاطر اینکه اجاره بها با اموالهم مخلوط نشود فکر

کردم بهتر است آن پول را به شما بدهم اجاره ماه گذشته ده تومان بود که خدمت شما آوردم و

. حضرتعالی حواله فرمودید به فلان آقا دادم و گرنه اجاره ماه دوم را به خدمت شما نمی آوردم.^{۲۱}

مرده توی خواب روی سنگ غسلخانه

مریم آثاری نسب در بیان خاطراتش می گوید: ساعت کاری تموم شد، مثل همیشه آماده رفتن به منزل شدیم و

باز مثل روزهای دیگر توی راه بازگشت به جسدهایی که در آن روز دیده بودم فکر می کردم. اون شب چون

خیلی خسته بودم زود به خواب رفتم و خواب عجیبی دیدم. خانمی را که برای شستشو به غسلخانه آورده

بودند، زنده بود و دست و پایش را با زنجیر بسته بودند و روی سنگ گذاشتنش و شروع به شستن کردند، فقط

بر گرفته از کتاب داستانهای عارفانه - شهروز شهری^{۲۱}

انگار جای سیلی و ضربه روی صورتش بود، در خواب خیلی منقلب شدم.

گریه کردم و برایم خیلی عجیب بود. صبح در حالی که درگیر تعبیر این خواب در ذهنم بودم به بهشت زهرا(س) آمدم و برای کار روزانه آماده شدم. در ابتدا قبل از شروع کار برای همکارانم ماجرای خوابم را تعریف کردم. حتی اینکه آن خانم چه لباسی پوشیده بود و یا روی کدام سنگ او را می شستند.

آن روز تا غروب جنازه ها را شستیم و همه چیز عادی بود. زمان استراحت شد و رفتیم برای آماده شدن و رفتن. در حال پوشیدن لباسهامون بودیم که عده ای از همکارانم رو صدا زدند که جنازه ای برای شستن آورده اند. چند لحظه ای از رفتن آنها نگذاشته بود که دیدم با تعجب و سراسیمه آمدند که آثاری، آثاری بیا همون رو که می گفتمی آوردند! خشکم زد. با صدای لرزان گفتم: چه می گوئید؟ چی شده؟ من، من گفتم؟ آهسته آهسته با ترس عجیب رفتم داخل غسالخانه! باور کردنی نبود، نه تنها من بلکه آن روز ۱۴ یا ۱۵ نفر بودیم. همه این صحنه را دیدند. روی پاهام نمی توانستم بایستم. خانمی سیلی خورده! چه می بینم! چند لحظه بعد به خودم آمدم. رفتم از اقوامش ماجرا رو بیرسم، یکی از بستگانش گفت: چند سال پیش بر اثر فشارهای روحی زیاد این بنده خدا مجنون میشه و در حالت شدید روحی قرار می گیرد.. آن را با زنجیر به تخت تیمارستان می بستند. این... اواخر هم حال بدی داشت، تا اینکه خودش رو از پشت بام تیمارستان به پایین می اندازد و فوت می کند

ماجرای خیلی عجیب بود. ارتباط این بنده خدا با خواب من! گیج بودم. خودم آن را شستم و بدنش رو با برگهای قرآن پوشاندم و به نوعی تطهیرش کردم و خدا رو قسم دادم به قرآنش، که بیخشدش و بیمارزدش^{۲۲}

زنی که دیدن خواب شهید حججی مسیر زندگیش عوض شد

۳۲ سال سن دارم و خدا را شکر می کنم که امروز می توانم بگویم که یک محجبه هستم؛

؛ این گزارش قصه زندگی زنی است که با دیدن شهید محسن حججی در عالم رؤیا،
صراط زندگی اش به کلی تغییر یافت.

^{۲۲} <http://aftabnews.ir/vdcjaievyuqea8z.fsfu.html>

چند صبحی است که در رسانه ملی نیز با پخش برنامه «از لاک جیغ تا خدا» با چنین افرادی آشنا می‌شویم؛ سوژه مطلب پیش‌رو نیز یکی از همان موارد جذاب و خواندنی است.

مشروح صحبت‌های این بانو را در زیر می‌آوریم

همسرم بی‌غیرت نبود *

در گذشته ظاهرم به گونه‌ای بود که از پوشش ظاهری خوبی برخوردار نبودم و می‌توانم بگویم به معنای واقعی یک بدحجاب بودم. در پوشش از رنگ‌بندی‌های متنوع استفاده می‌کردم، به گونه‌ای که جذاب و مورد پسند دیگران باشد، همواره با خود می‌گفتم داشتن حجاب، هنر نیست، اگر این گونه در جامعه حاضر شوند و با وجود نگاه‌های هیز نامحرمان در امان بمانند، این هنر است

همسرم راضی به این پوشش نبود و واقعاً ناراحت بود، این من بودم که به او تحمیل می‌کردم که بدحجاب باشم، شوهرم بی‌غیرت نبود اما از درون می‌شکست

باحجاب‌ها را به سُخره می‌گرفتم *

۳۲ سال سن دارم و خدا را شکر می‌کنم که امروز می‌توانم بگویم که یک محجبه هستم؛ حالا هم وقتی بدحجابی‌ها را می‌بینم به خودم جرأت نمی‌دهم کسی را نصیحت کنم یا عقاید را به او تحمیل کنم. دو پسر ۱۴ و ۱۶ ساله دارم که حاضر نمی‌شدند در جمع‌ها همراه باشند و یک دختر ۳ ساله دارم که لباس‌هایش را با خودم ست می‌کردم و ناخواسته عقاید را به او تحمیل می‌شد. همیشه فکر می‌کردم حجاب عقب‌ماندگی و تحجر است و باحجاب‌ها را به سُخره می‌گرفتم؛ الان خودم به درد آنها دچار شدم و بعد از باحجاب شدن مورد تمسخر قرار می‌گیرم. روزی که می‌خواستم محجبه شوم، حقیقتاً خجالت‌زده بودم که این ناشی از حال و روز گذشته‌ام بود. فروشنده لوازم‌التحریر هستم،

بعد از اینکه با حجاب شدم برخی از آشنایان مرا نمی شناختند، واقعاً حجاب به سلاحی برای حفظ من تبدیل شد.

شب چهارم محرم *

در محرم امسال، اتفاقی، مسیر زندگی مرا تغییر داد، هیچ شناختی نسبت به شهدای مدافعان حرم نداشتم و بر این باور بودم که آنها خودخواه هستند که از خانواده خود می گذرند تا در کشوری دیگر کشته شوند؛ تا اینکه شبی به یکی از شهدای مدافع حرم وقتی در حال ذبح او بودند، توهین کردم. شب چهارم محرم در عالم خواب دیدم چند تا خانم محجبه، چادری را به من هدیه کردند، حیران از خواب برخاستم، دوباره به خواب رفتم، باز هم همان خانم ها را دیدم که مقنعه سرم گذاشتند و پیشانی مرا بوسیدند، نسبت به این کارشان معترض شدم، باز هم از خواب بلند شدم، رفتم خواب را برای همسرم تعریف کنم اما شنیده بودم که خواب بد را تعریف نمی کنند. خوابیدم تا اینکه صبح از خواب بیدار شدم اما باز هم متقاعد نشدم که این خواب بد را برای کسی تعریف کنم.

صبح روز پنجم محرم *

ساعاتی از صبح نگذشته بود که باز هم خواب به سراغم آمد، این بار در خواب، شهید مدافع حرم محسن حججی که پرچمی به دستش بود را دیدم، خودش را معرفی کرد و گفت: آرزویم شهادت بود، من سرم رفت تا روسری ات نرود، اگر حجابت را رعایت کنی نزد خدا عزیز می شوی و ... قبل از این خواب اصلاً شهید حججی را نمی شناختم، های بی سر او را دیدم، زندگی اش در فضای مجازی به دنبال نامش رفتم تا اینکه عکس را مطالعه کردم و صحبت ها و نگرانی هایش را در مورد حجاب شنیدم.

پس از شناخت کامل شهید، منقلب شدم و دیگر اشک امانم نمی داد، خواب را برای همسرم تعریف کردم و گفتم: «می خواهم چادری شوم». همسرم گفت: «اگر می خواهی مدت کوتاهی به طور احساسی چادر بگذاری و دوباره از کار خودت پشیمان شوی، این کار را اصلاً انجام نده». همچنان در پی تعبیر کردن خوابم بودم و احساس می کردم تعبیر خوابم این است که باید چادری شوم.

تصمیم نهایی *

همسرم مرا از چادری شدن منع می کرد، بین دو راهی بودم که این بار در همان روز مجدداً در عالم رؤیا شهید حججی را دیدم، هدیه ای به من داد که با پارچه سبزی آن را پوشانده بود، وقتی که پارچه را کنار زدم، سر بریده او را دیدم، با وحشت از خواب بلند شدم و در همان لحظه تصمیم نهایی ام را گرفتم که هر طوری شده باید چادری شوم.

بدون اینکه آرایش کنم به فروشگاه حجاب که نزدیک محل کارم بود، رفتم تا چادر و مقنعه بخرم، فروشنده مرا نشناخت، وقتی خودم را معرفی و خوابم را برای او تعریف کردم، خیلی خوشحال شد. بعد از این ماجرا پوستر شهید را به شیشه مغازه ام زدم، هر کسی اگر حرف یا طعنه ای می زد، دلم می خواست با تمام وجودم از شهید حججی دفاع کنم. همسرم یک روز از من حمایت می کرد و یک روز نیز به دلیل حال و روز گذشته ام سکوت می کرد، این در حالی بود که دیگر به فرزندان، همسرم و مال دنیا تعلق خاطر گذشته را نداشتم.

عزم سفر *

یک روز همسرم پیشنهاد داد تا با هم به شهر شهید حججی «نجف آباد» برویم، چند نفر از آشناها هم راغب شدند که

با ما بیایند، در خبرها آمده بود که قرار است پیکر شهید حججی را به اصفهان بیاورند. ۳۵ نفر آماده رفتن به اصفهان شدیم، همسر و پسر من نیز تصمیم گرفتند به مراسم پیاده‌روی کربلا بروند. عازم سفر شدیم، وقتی رسیدیم، دیگر آرام و قرار نداشتم و بی‌تابانه سراغ مزار شهید حججی را گرفتم، از جمع جدا شدم و دوان دوان به سوی مرادم گام برداشتم، از ورود به بارگاه جلوگیری می‌کردند، در صف انتظار بودم، از نرده‌ها بالا رفتم تا اینکه قبر او را دیدم

وصال یار *

با اشک و ناله از آنها خواستم تا بگذارند به کنار قبر بروم، سنگ قبری که تازه آن را نصب کرده بودند، ابتدا اجازه نمی‌دادند بروم، اما با اصرار نزدیک مزار شهید شدم، به شهید حججی گفتم دیگر حرف‌هایت را عملی کردم، از این پس خودت محافظتم کن. بعد از زیارت او احساس می‌کردم سبکبال شده‌ام و هیچ نگاه بدی دور و برم نیست، در همان اوضاع ناگهان از حال رفتم و بعد از مدتی به هوش آمدم، همه نگران بودند که نکند جانم را از دست داده باشم، بار دیگر در را باز کردند، باز هم با دلی سیر زیارتش کردم. خادم بارگاه از ما برای ماندن دعوت کرد، به خانه‌ای دعوت شدیم که واقعاً حس آرامش خاصی به ما داد، با نهایت عزت و احترام با ما رفتار می‌کردند. پرسیدم چرا ما را دعوت کردید، پاسخ داد یکی از اقوام شهید حججی هستم، به این درک رسیده‌ام که اگر محسن کسی را دعوت کند، آبروی او را هم می‌خورد. دیگر پس از این اتفاقات شهدا... خیلی برایم عزیز شده‌اند، از حال و روزم خیلی راضی هستم اما از گذشته‌ام اصلاً^{۲۳}

^{۲۳} <https://www.farsnews.com/news/13960826000761>

خوابهای همسر شهید

آنچه در زیر می‌خوانید، بخشی از رویاهای زیبای همسر شهید مرتضی رجب بلوکات با سمت فرماندهی تیپ ذوالفقار لشکر ۲۷ محمد رسول الله (ص) است و همچنین نامه‌ای بسیار زیبا و جالب که از شهید به یادگار مانده است.

روای تلخ همسر شهید

خاطرم هست که یک بار در عالم رویا خود را در حالی که به سر مزار ایشان می‌روم، دیدم و هنگامی که به آنجا رسیدم، دیدم به جای قبر، ایشان در حال مریضی و روی تخت بیمارستان هستند و من مثل یک کسی که به ملاقات مریض می‌رود، به دیدار ایشان رفته‌ام. پرسیدم که چرا در این حال و مریضی هستید؟ ایشان گفت: «من از عاقبت این مملکت می‌ترسم. فقط باید دعا کنیم که خونهای ما پایمال نشود. من نگران آینده این مملکت هستم» و این حرف ایشان همیشه من را می‌لرزاند و نگران این قضیه هستم.

وقتی که شهید با دو حوری به خواب همسرش می‌آید

وقتی که محسن پسر بزرگم حدود چهار سال داشت و بسیاری از شب‌ها تب می‌کرد و مشکلات زندگی بسیار شده بود؛ یک شب در خواب من را برای دیدن شهید به بهشت بردند. وقتی به درب بهشت رسیدم، دیدم آنجا با طاق نصرتی زیبا که از گل‌های قرمز رُز پوشیده شده، جلوه می‌کند و رودخانه‌ای در آنجاست که آنچنان زلال و بی‌همتا است که فقط از آن یک خط دیده می‌شود و همه از روی آن به آسانی می‌گذرند و کوهی که مثل آینه برافراشته شده، در برابرم است.

در حالی که انتظار آمدن شهید را می‌کشیدم، ناگهان او را در حالی که دو خانم خوشگل

در کنارش بودند دیدم. آن‌ها آنقدر زیبا و ناز بودند که موهایشان تا کف پایشان کشیده می‌شد و از دو طرف شهید را محکم گرفته بودند. من با دیدن این صحنه حسادت زنانه‌ام گل کرد و قهر کردم و روی برگرداندم و رفتم. شهید دنبال من می‌دوید که نروم و من می‌گفتم: بایدم بهت خوش بگذره، من با این همه مشکلات زندگی می‌کنم و بچه‌ها... را نگو می‌دارم اونوقت تو اینجا خوش می‌گذرونی و ما از یادت رفته‌ایم و

شهید گفت: به خدا باور کن این‌ها زن من نیستند، این‌ها اعمال من هستند و به من چسبیده‌اند، چکارشان کنم؟! و گفت: می‌خواهی بگویم بروند؟ دستی زد و آن‌ها غیب شدند و شروع به دلجویی کرد و می‌گفت: ما تو دنیا خیلی کار کردیم و اصلاً زیادی هم آوردیم. حاضرم آن‌ها را با تو تقسیم کنم، ولی تو با من قهر نکن با اشاره خانه‌ای زیبا را به من نشان داد و گفت: آن خانه را برای شما دارم می‌سازم که بعداً آمدید اینجا مستاجری نکشید و راحت باشید و خلاصه دل من را به دست آورد و خداحافظی کردم و

۲۴.... آمدم

آوردن وسایل گرم کننده توسط امام زمان (علیه السلام) برای آیه الله بافقی و همراهان در شب سرد

آقای سید مرتضی حسینی می‌گوید: (شبهای پنج شنبه در خدمت مرحوم آیه الله آقای حاج شیخ محمد تقی بافقی به مسجد جمکران می‌رفتیم. در یکی از شبهای زمستان که برف سنگینی آمده بود

من در منزل نشسته بودم، ناگهان بیادم آمد که شب پنج شنبه است و ممکن است آیه الله بافقی به مسجد بروند. ولی از طرفی چون آن وقتها مسجد جمکران راه ماشین رو نداشت و مردم مجبور بودند که آن راه را پیاده بروند و به قدری برف روی زمین نشسته

بود که ممکن نبود کسی بتواند آن راه را راحت بییماید، با خودم فکر می کردم که
معظم له به مسجد نمی روند

به هر حال دلم طاقت نیاورد واز منزل بیرون آمدم. بیشتر می خواستم آیه الله بافقی را
پیدا کنم ونگذارم به مسجد جمکران بروند

به منزلشان رفتم، در منزل نبودند. به هر طرف سراسیمه سراغ ایشان را می گرفتم تا
آنکه به میدان میر، که سر راه مسجد جمکران است رسیدم

در آنجا دوست نانوائی داشتم که وقتی دید من این طرف وآن طرف نگاه می کنم از من
پرسید: چرا مضطربی وچه می خواهی؟

گفتم: نمی دانم که آیا آقای آیه الله بافقی به مسجد جمکران رفته اند یا در قم امشب
مانده اند؟

نانوا گفت: من او را با چند نفر از طلاب دیدم که به طرف مسجد جمکران می رفتند

من با شنیدن این جمله خواستم پشت سر آنها بروم که آن دوست نانوایم گفت: آنها
خیلی وقت است که رفته اند، شاید الآن نزدیک مسجد جمکران باشند

من از شنیدن این جمله بیشتر پریشان شدم وناراحت بودم که مبادا در این برف
وکولاک، آنها به خطری بیفتند

به هر حال چاره ای نداشتم به منزل برگشتم ولی فوق العاده پریشان ومضطرب بودم
وخوابم نمی برد

تا آنکه نزدیک صبح مرا مختصر خوابی ربود، در عالم رؤیا حضرت ولی عصر (علیه
السلام) را دیدم که وارد منزل ما شدند وبه من فرمودند: سید مرتضی! چرا ناراحتی

گفتم: ای مولای من! ناراحتیم برای آقای حاج شیخ محمد تقی بافقی است، زیرا او امشب به مسجد رفته و نمی‌دانم به سر او چه آمده است

ایشان فرمود: سید مرتضی! گمان می‌کنی ما از حاج شیخ دوریم؟ همین الآن به مسجد رفته بودم و وسائل استراحت او و همراهانش را فراهم کردم

از خواب بیدار شدم و به اهل منزل این بشارت را دادم و گفتم: در خواب دیده‌ام که حضرت ولی عصر (علیه السلام) وسائل راحتی آقای حاج شیخ محمد تقی بافقی را فراهم کرده‌اند

اهل بیت هم چون به همین خاطر مضطرب بود خوشحال شد و من فردای آن شب که از منزل بیرون رفتم، به یکی از همراهان آیه الله بافقی برخورددم، گفتم: دیشب بر شما چه گذشت؟

گفت: جای خالی بود، دیشب اول شب آیه الله بافقی ما را بطرف مسجد جمکران برد، ما با بخاطر شوقی که در دلمان بود و با کرامتی شد مثل آنکه ابداً برفی نیامده و زمین خشک است، به طرف مسجد جمکران رفتیم و خیلی هم زود به مسجد رسیدیم ولی وقتی به آنجا رسیدیم و در آنجا کسی را ندیدیم و سرما به ما فشار آورده بود، متحیر بودیم که چه باید بکنیم.

ناگهان دیدیم سیدی وارد مسجد شد و به حاج شیخ گفت: می‌خواهید برای شما لحاف و کرسی و آتش بیاوریم؟

آیه الله بافقی با کمال ادب گفتند: اختیار با شما است.

آن سید از مسجد بیرون رفت و پس از چند دقیقه لحاف و کرسی و منقل و آتش آورد و با آنکه در آن نزدیکی‌ها کسی نبود وسائل راحتی ما را فراهم فرمود

وقتی می‌خواست از ما جدا شود یکی از همراهان به او گفت: ما باید صبح زود به قم (برگردیم، این وسائل را به چه کسی بسپاریم؟

آن سید فرمود: (هر کس آورده خودش می‌برد). واو رفت ما در فکر فرو رفته بودیم که این آقا این وسائل را از کجا به این زودی آورده، زیرا آن اطراف کسی زندگی نمی‌کند و اگر می‌خواست آنها را از ده جمکران بیاورد اولاً در آن شب سرد و کولاک برف کار مشکلی بود و ثانیاً مدتی طول می‌کشید.

بالأخره شب را با راحتی بسر بردیم و صبح هم که از آنجا بیرون آمدیم آن وسائل را همانجا گذاشتیم.

من به او جریان خوابم را گفتم و معلوم شد که حضرت بقیه الله (علیه السلام) هیچ گاه^{۲۵} دوستانش را وا نمی‌گذارد و به آنها کمک می‌کند.

نماز خواندن آیه الله گلپایگانی با امام زمان (علیه السلام) در عالم رؤیا

هنگامی که حضرت آیه الله گلپایگانی به عتبات، مشرف بودند خدمت حضرت امام حسین (علیه السلام) در حرم شریف عرض می‌کند: (پدر شما حضرت امیر (سلام الله علیه) به من عنایتی کردند و ظرف عسلی دادند؛ شما فرزند همان بزرگوار آیا چیزی به من عنایت نمی‌کنید؟

آن زمان آقا در کربلا حجره آقا شیخ عبد الرحیم که از اوتاد و مقدسین بوده مکان داشت و همان حجره جایی بوده که مشهور است حضرت علی اکبر از بالای زین همانجا افتادند.

^{۲۵} کتاب مسجد جمکران

آقا در خواب می بینند صف جماعتی تشکیل شده که امام جماعت، حضرت ولی عصر - ارواحنا فداه - هستند.

صف اول، ابتدا وانتهاش معلوم نیست. صف دوم، اولش معلوم نیست ولی آخرین شخص مقابل حضرت، خود آیه الله گلپایگانی ایستاده بود و همگی علما بودند.^{۲۶}

اثر صلوات

مرحوم حاج شیخ علی اکبر نهانندی از علماء مشهد بود ، که در کتاب شریفش فرمود

یکی از زهاد و پرهیزگاران می فرمود : من با خودم عهد کردم که هر شب قبل از خوابیدن به اندازه ی معینی بر محمد و آل محمد (ص) صلوات بفرستم

یک شب یک عده از رفقا و دوستان به اتاق و حجره ام آمدند ، با اینکه حجره ام شلوغ بود و تا دیر وقت طول کشید و خسته بودم ولی مثل هرشب صلوات هایم را فرستادم و بعد خوابیدم

خواب دیدم ، آقا رسول الله (ص) وارد حجره شدند و از تشریف فرمائی وجود مقدس حضرت در و دیوار منور شده بود. به سوی من تشریف آوردند و فرمودند

کجاست آن دهانی که بر من صلوات می فرستاد؟ می خواهم ببوسم . من خجالت کشیدم که بگویم من . چون لیاقتی در خودم نمی دیدم ،

^{۲۶} شیفتگان حضرت مهدی (علیه السلام)

ولی آنقدر آقا رسول الله (ص) بزرگوار بودند که صورت مبارک را جلو آوردند و به ✽ صورت من بوسه زدند. از شدت خوشحالی از خواب پریدم بطوری که همه ی دوستان و ^{۲۷}رفقا از خواب بیدار شدند

زیارت عاشورای مورد تأیید امام زمان (عج)

مرحوم آیت الله #حق_شناس (ره) ✽

بنده در قم شروع کردم به خواندن زیارت عاشورا و چون رفقا قبل از ظهر و بعد از ✽ ظهر برای دیدن بنده می آمدند، غذا را به تأخیر انداخته و در وقت ظهر مشغول خواندن زیارت عاشورا شدم.

در وقت ظهر احتمال نمی دادم که کسی بیاید، ولی یک مرتبه دیدم که میرزا ابوالقاسم دلال پشت در مشغول به در زدن شد. بنده پانزده روز بود که مشغول خواندن زیارت عاشورا بودم. در را باز نکردم، ولی ایشان هم دست بردار نبود. از پشت در گفت: خوابی یا بیدار؟ بنده که دیدم ایشان رها نمی کند، در را باز کردم، ولی یادم رفت که کتاب دعا را ببندم. همین که چشم ایشان به کتاب دعا افتاد، گفت: به به! زیارت عاشورا هم که می خوانی.

همین به به گفتن ایشان پانزده روز زیارت عاشورا خواندن بنده را خراب کرد

دوباره شروع به خواندن زیارت عاشورا کردم و در حرم حضرت معصومه (س) عبا ✱ را بر سرم کشیده و در گوشه‌ای مشغول شدم. یک مرتبه یک زنی آمد و گفت: آقا! خوابی یا بیدار؟ بنده یک مسئله‌ی شرعی دارم. گفتم: خانم! اینهمه آقایان در اینجا هستند و شما سؤال را از من می‌پرسی؟

خلاصه فهمیدم که این زیارت عاشورا هم به درد نمی‌خورد.

رفتم سر قبر شیخ صدوق (ره) و داخل یک پستو دوباره مشغول خواندن زیارت ✱ عاشورا شدم. به خادم آنجا هم گفتم: من هر روز می‌آیم و در اینجا مطالعه می‌کنم (خواندن زیارت عاشورا هم مطالعه است) و اگر کسی سراغ مرا گرفت، مرا نشان نده. ایشان گفت: حال اگر بگوییم، چه اشکالی دارد؟

خلاصه با توجه به اینکه زیارت عاشورا به طرق مختلفی به ما رسیده است، بنده 🍃 شک کردم که زیارت عاشورا خواندن با این آداب و شرایطی که من می‌خوانم، آیا مورد نظر امام‌زمان (عج) است یا نه؟ و دیگر ادامه ندادم.

✿ یک روز بنده در صحن جدید حرم مشغول درس دادن بودم که به من پیغام دادند: فلان آقا با شما کار دارد.

بنده وقتی از دور به ایشان نگاه کردم، گفتم: من ایشان را نمی‌شناسم. گفتند: ✱ ایشان می‌گویند که من شما را می‌شناسم و اسم شما عبدالکریم حق‌شناس است و من با شما کاری دارم.

وقتی پیش ایشان رفتم، به بنده گفت که من از علمای همدان هستم، آیا شما زیارت عاشورا می‌خوانید؟

بنده عرض کردم: شما حق ندارید که از عبادت شخصی من سؤال بفرمایید

((من دیشب در خواب دیدم که امام زمان (عج) و آقا سید محمد تقی (ع) گفت *
خوانساری در حال عبور از گذر خان هستند و من و شما هم پشت سر ایشان در حال
حرکتیم.

حضرت رو به آقای خوانساری کرده و فرمودند: این حق شناس زیارت عاشورا می خواند
و شک می کند! و از خواب بیدار شدم.))

بنده فهمیدم که این زیارت عاشورایی که بنده با شرایط و آداب خاص می خوانم،
مورد نظر و تأیید امام زمان (عج) می باشد.

بنده مجدداً رفتم و در مقبره شیخ صدوق دوباره مشغول به خواندن زیارت عاشورا شده
و حاجتم را هم گرفتم

توجه ویژه امام حسین (ع) به شیخ جعفر شوشتری

از خود آن عالم ربّانی نقل کرده اند که فرمود: "زمانی که از تحصیلات علمی خویش در
حوزه نجف فارغ شدم و به وطن خود «شوشتر»، باز گشتم با تمام وجود دریافتم که باید
در هرچه بیشتر و بهتر آشنا ساختن مردم با معارف قرآن و اسلام بکوشم، به همین
جهت در گام نخست تصمیم گرفتم که روزهای جمعه را منبر بروم و پس از آن با فرا
رسیدن ماه رمضان، به خاطر انجام این مسئولیت به منبر خویش ادامه دادم، اما شیوه
کار اینگونه بود که: تفسیر صافی را به دست می گرفتم و از روی آن مردم را وعظ و
ارشاد می نمودم و در آخرین بخش منبر هم، به بیان مشهور و معروف که هر غذایی
نیاز به نمک دارد و نمک مجلس وعظ و ارشاد نیز، روضه و یادآوری و بازگویی مصائب

جانسوز عاشورا و حسین علیه السلام است، به ناچار از کتاب «روضه الشهداء» مقداری مرثیه می‌خواندم. ماه محرم را نیز که در پیش بود، به همین صورت گذراندم؛ اما به هیچ عنوان توانایی جدایی از کتاب و منبر رفتن بدون کتاب را نداشتم و مردم نیز بدین صورت بهره کافی نمی‌بردند، اما به هر حال حدود یک سال بدین صورت گذشت. سال بعد با فرا رسیدن محرم با خود زمزمه کردم که: تا چه زمانی باید کتاب در دست گیرم و از روی کتاب مجلس و منبر را اداره کنم؟ و تا کی نتوانم از حفظ منبر بروم؟ باید چاره‌ای بیاندیشم و خویشتن را از این وضعیّت ناگوار نجات بخشم. اما، هر چه در این مورد اندیشیدم راه به جایی نبردم و بر اثر فکر زیاد، خستگی سراسر وجودم را فراگرفت و از شدّت نگرانی به خواب خوشی رفتم.

در عالم رؤیا دیدم که در سرزمین کربلا هستم، آن هم درست به هنگامی که کاروان حسین علیه السلام در آنجا فرود آمده است. به همه جا نگریستم، چشمم به خیمه‌ای برافراشته افتاد، دریافتم که سپاه دشمن در صفهای فشرده بر گرد خیمه حسین علیه السلام گرد آمده‌اند، گام به پیش نهادم. دیدم خود حسین علیه السلام در درون آن خیمه نشسته است، وارد شدم. سلام گرمی نثار آن سیمای نورافشان نمودم که حضرت مرا در نزدیکی خویش جای داد و به حبیب بن مظاهر فرمود: «حبیب! شیخ جعفر، میهمان ماست باید از میهمان پذیرایی کرد. درست است که آب در خیمه نیست، اما آرد و روغن موجود است، پیاخیز و برای میهمان غذایی آماده ساز.

حبیب بن مظاهر به دستور حسین علیه السلام برخاست و پس از لحظاتی چند به خیمه وارد شد و غذایی پیش روی من نهاد. فراموش نمی‌کنم که قاشقی هم در ظرف غذا بود. چند قاشقی از آن غذای بهشتی صفت، خورده بودم که از خواب بیدار شدم و دریافتم که از برکت زیارت آن حضرت و عنایت او، نکات ولطائف و کنایات و ظرافتهایی از آثار خاندان وحی و رسالت بر من الهام شده است که تا آن ساعت، بر کسی الهام نگشته و فهم کسی بر آنها از من پیشی نگرفته بود.^{۲۸}

مکاشفه‌ای درباره آیت‌الله ملکی تبریزی

علامه حسن زاده آملی می‌نویسد: حکایت کرد برای ما جناب حجت‌الاسلام حاج سید جعفر شاهرودی که از علمای عصر حاضر طهران است دو مکاشفه را که مفصل است مجمل آن را برای یافتن مقام و منزلت صاحب ترجمه می‌نگارم

فرمود شبی در شاهرود خواب دیدم که در صحرائی حضرت صاحب الامر (عجل الله تعالی له الفرَج) با جماعتی تشریف دارند و گویا به نماز جماعت ایستاده‌اند، جلو رفتم که جمالش را زیارت و دستش را بوسه دهم، چون نزدیک شدم شیخ بزرگواری را دیدم که متصل به آن حضرت ایستاده و آثار جمال و وقار و بزرگواری از سیمایش پیداست، چون بیدار شدم در اطراف آن شیخ فکر کردم که کیست تا این حد نزدیک و مربوط به مولای ما امام زمان است، از پی یافتن او به مشهد رفتم نیافتم، در طهران آمدم ندیدم، به قم مشرف شدم او را در حجره‌ای از حجرات مدرسه فیضیه مشغول به تدریس دیدم، پرسیدم کیست؟ گفتند عالم ربانی آقای حاج میرزا جواد آقای تبریزی است؛ خدمتش مشرف شدم تفقد زیادی کردند و فرمودند: کی آمدی گویا مرا دیده و شناخته از قضیه آگاهند. پس ملازمتش را اختیار نمودم و چنان یافتن او را دیده بودم و می‌خواستم

تا شبی که نزدیک سحر در بین خواب و بیداری دیدم درهای آسمان به روی من گشوده و حجاب‌ها مرتفع گشته تا زیر عرش عظیم الهی را می‌بینم پس مرحوم استاد حاج میرزا جواد آقا را دیدم که ایستاده و دست به قنوت گرفته و مشغول تضرع و مناجات است به او می‌نگریستم و تعجب از مقام او می‌نمودم که صدای کوبیدن در خانه را شنیده و متنبه گشته برخاستم در خانه رفتم، یکی از ملازمین ایشان را دیدم که گفت بیا منزل آقا گفتم چه خبر است گفت سرت سلامت خدا صبرت دهد آقا از دنیا رفت! ۲۹

حضرت فرمودند: «لم تبق من العلامات الا المتحویات...»

آیت الله سید محمد گلپایگانی فرزند عارف واصل، آیت الله العظمی سید جمال الدین گلپایگانی فرمودند: مدتها پس از فوت مرحوم پدرم، شبی در خواب دیدم حضورشان مشرف شدم و ایشان در اطاق مفروش به زیلو و فاقد اثاث نشسته اند. گفتم: پدر! اگر خبری نیست ما هم به دنبال کارمان برویم؟ وضع طلبگی در گذشته و حال همین است. که به چشم می خورد

فرمودند: پسر، حرف مزین! هم اکنون ولی امر تشریف می آورند. آنگاه پدرم از جا برخاست. متوجه شدم محبوب کل عالم، حضرت ولی عصر علیه السلام تشریف آوردند. پس از عرض سلام و جواب حضرت، قبل از این که من حرفی بزنم، حضرت فرمودند: سید محمد! مقام پدرت این حجره ی محقر نیست، بلکه مقامش آن جاست. به محل «مورد اشاره ی دست حضرت نگاه کردم، قصری با شکوه و ساختمانی با عظمت – که «لایدرک و لایوصف است – دیدم و خوشحال گردیدم

عرض کردم: یابن رسول الله! آیا وقت ظهور مبارک رسیده است تا دیدگان همه به جمال و حضورتان روشن شود؟

حضرت فرمودند: «لم تبق من العلامات الا المتحویات و ربما اوقعت فی مدۀ قلیله، فعلیکم بدعاء الفرّج» از علایم ظهور فقط علامات حتمی مانده است و شاید آنها نیز در^{۳۰} مدتی کوتاه به وقوع پیوندند؛ پس بر شما باد که برای فرج دعا کنید

رویای صادق

مادر شیخ مرتضی انصاری قبل از تولد وی، شبی حضرت امام صادق علیه السلام را در عالم رویا می بیند که قرآنی طلاکاری شده به او داد. معبرین خوابش را و عطای امام را

کتاب «الوقایع و الحوادث» نوشته شیخ محمد باقر ملبوبی^{۳۰}

به فرزندی صالح و بلندمرتبه تعبیر کردند و چنین شد که جهان تشیع مفتخر به وجود این شخصیت گردید که از نسل جابر بن عبدالله انصاری، فرزندی پا به عرصه گیتی بگذارد که استمرار بخش خط ولایت و امامت باشد.^{۳۱}

امام، بسم الله الرحمن الرحيم در گوش من قرائت نمود

یکی از شاگردان شیخ انصاری نقل می کند: چون از مقدمات علوم و سطوح فارغ گشته برای تکمیل تحصیلات به نجف اشرف رفتم و به مجلس درس شیخ درآمدم ولی از مطالب و تقریراتش هیچ نمی فهمیدم خیلی به این حالت متأثر شدم تا جایی که دست به ختوماتی زدم، فایده نبخشید. بالاخره به حضرت امیر علیه السلام متوسل شدم. در گوش من بسم الله الرحمن الرحيم شبی در خواب خدمت آن حضرت رسیدم و قرائت نمود.

صبح چون در مجلس درس شیخ حاضر شدم درس را می فهمیدم، کم کم جلو رفتم، پس از چند روز به جایی رسیدم در آن مجلس صحبت می کردم. آن روز پس از ختم بسم الله)) درس خدمت شیخ رسیدم وی آهسته در گوش من فرمود: آن کس که در گوش من خوانده، این بگفت و ((والضالین)) را در گوش تند خوانده است تا ((...)) برفت. من از این قضیه بسیار تعجب کردم و فهمیدم که شیخ دارای کرامت است زیرا^{۳۲}. تا آن وقت کسی از این موضوع اطلاع نداشت

امام فرمود: «الغدير غديره؛ كتاب الغدير، چشمه کوثر او است

علامه سید محمد تقی حکیم از قول یکی از فضلاء خوزستانی نقل می کند: «در خواب دیدم قیامت برپا شده است و مردم در محشر موج می زنند. در این هنگام دیدم گروهی در اطراف حوض آبی که بسیار زلال و شفاف است، گرد آمده اند و هر کدام می کوشند در نوشیدن آب آن حوض بر دیگری پیشی گیرند. در این هنگام، مردی نورانی کنار

حوض آب آمد. برخی را در نوشیدن آب پیش می‌اندازد و برخی را از نوشیدن آن باز می‌دارد. فهمیدم که او امام علی (ع) است. جلو رفته، سلام کردم و با اجازه حضرت کاسه‌ای از آب حوض نوشیدم.

در این هنگام دیدم علامه امینی وارد می‌شود. می‌خواستم برخورد امام (ع) را با علامه ببینم. وقتی ایشان کنار حوض رسید، امام با احترام از او استقبال و با وی معانقه کرد. سپس کاسه‌ای از آن آب پر کرد و خواست که با دست خود، علامه را سیراب کند، ولی علامه به خاطر احترام، به این کار راضی نبود. سرانجام امام (ع)، با اصرار زیاد علامه امینی را به دست مبارک خویش از آن آب سیراب کرد. وقتی چنین دیدم، به حضرت عرض کردم: ای مولای من! یا امیرالمؤمنین! چرا برخورد و احترامی که با علامه داشتید^{۳۳} با من نکردید؟ امام فرمود: «الغديرُ غدیره؛ کتاب الغدير، چشمه کوثر او است.

دیدم علامه امینی به جای امیرالمؤمنین ایستاده است

دکتر محمدهادی امینی از قول یکی از مراجع تقلید معاصر نقل می‌کند: «روزی در نجف، خدمت علامه امینی بودم که در مورد یکی از عالمان آن زمان سخن به میان آمد. علامه به خاطر عملکرد او در یک موضوع ولایی، به شدت از او انتقاد کرد. به خاطر این انتقاد، کدورتی در دل من نسبت به علامه پیدا شد. پس از درگذشت علامه، شبی در عالم رؤیا دیدم که عرصات محشر است. بسیار تشنه بودم. به همین دلیل، به سوی حوض کوثر رفتم تا از دست صاحب کوثر سیراب شوم. وقتی به آن جا رسیدم، با شگفتی دیدم علامه امینی به جای امیرالمؤمنین ایستاده است و مردم را سیراب می‌کند. به این ترتیب، مقام علامه بر من آشکار شد و از کرده خود پشیمان گشتم».^{۳۴}

گفتند: «امیرالمؤمنین آمده است ...»

صبح روز ورود علامه امینی به منزل آقای خادمی در اصفهان، حجت الاسلام فیروزیان که از ورود علامه بی خبر بود، به خانه ایشان می رود و می گوید: شب گذشته در خواب دیدم که جمعیت انبوهی جلوی منزل شما گرد آمده اند و به شدت ابراز احساسات می کنند. پرسیدم: چه خبر است؟ گفتند: «امیرالمؤمنین آمده است

اینک آمده بودم که خوابم را برای شما نقل کنم که خوابم تعبیر شد؛ اگرچه خود مولا تشریف نیاورده اند، ولی شاگردش آمده اند تا روح ایمان و ولایت را زنده کنند^{۳۵}

رؤیای صادق علامه مجلسی درباره شیخ بهایی

علامه محمدتقی مجلسی نقل می کند که یک شب شیخ بهایی را در خواب دیده که به او گفت چرا به نگارش شرح احادیث خاندان پیامبر (ص) نمی پردازی؟ وی هم بیان کرده که در لیاقت او چنین کاری نیست سپس شیخ بهایی بیان کرده که این کار از ما دیگر گذشت و شما باید مشغول شوید بنابراین شیخ به او گفته که یک سال تدریس را برای چنین کاری رها کن!

مجلسی سپس تلاش می کند که این کار را شروع کند اما در ابتدا جرأت نمی کرده تا اینکه به مریضی سختی گرفتار شده و از خداوند طلب بسیار زیاد عفو و بخشش کرده تا خداوند او را بمیراند. باز هم خوابی او را فرا می گیرد و این بار در عالم رؤیا امام حسن و امام حسین (ع) و امام سجاد (ع) را می بیند که برای شفایش آمده اند، امام سجاد (ع) به او می گوید که زندگی تو مفیدتر از مرگ است بنابراین از خداوند طلب مردن نکن!

وی سپس در آن حال از خواب می پرد درحالی که هیچ گونه درد و مشکلی در بدنش نبوده است. دوباره خواب او را در برمی گیرد که این بار حضرت محمد(ص) را می بیند و شروع به صحبت و ستایش او می کند این بار از پیامبر (ص) می پرسد که راه قرب خدا

چه است؟ پیامبر (ص) هم می گوید که همان کار که در فکر داری و در حال انجام بودی را ادامه بده. در گفت و گو با پیامبر (ص) بوده که امام علی (ع) و حضرت فاطمه (س) نیز به عیادت ایشان آمدند که دیگر شروع به گریه می کند

بار سوم دوباره خواب او را در بر می گیرد که شنید کسی می گوید پیامبر (ص) برای او میوه و غذای بهشتی آورده است ظروف همه از طلا بوده و او مشغول خوردن می شود و به همه اطرافیانش نیز می دهد، خلاصه هر چه کباب می خورد و می نوشد تمام نمی شدند و سپس میوه می خورد و به دوستانش نیز می دهد در نهایت از خواب بیدار می شود در حالیکه میوه و کباب به معنی علم در خواب تعبیر می شود در همین حال تصمیم به نگارش شرح احادیث را می کند

علامه مجلسی در کتاب «شرح من لا یحضره الفقیه» نگارش این اثر را از برکت های^{۳۶} هدایت شیخ بهایی و سپس هم آن رؤیاهای ادامه دار می داند

خواب دیدن شیطان با طنابهایی در دست

یکی از شاگردان شیخ انصاری (ره) می گوید زمانی که در نجف اشرف و نزد شیخ انصاری به تحصیل مشغول بودم، شبی شیطان را در خواب دیدم که طنابهای متعددی در دست داشت، پرسیدم: این بندها برای چیست؟ پاسخ داد اینها را به گردن مردم می اندازم و آنها را به سمت خویش می کشم و به دام می اندازم، هر کدام از این طنابها برای یک شخص است زنجیری را دیدم که کلفت بود شیطان گفت: روز گذشته این زنجیر را به گردن شیخ مرتضی انصاری انداختم و او را از اتاقش تا وسط کوچه کشیدم، ولی علی رغم زحمات زیادم، شیخ از قید رها شد و برگشت

وقتی از خواب بیدار شدم، در تعبیر آن به فکر فرو رفتم. پیش خودم گفتم بهتر است که از خود شیخ تعبیرش را بپرسم از این رو، به حضور ایشان رسیدم، خواب خود را که برای ایشان تعریف کردم فرمودند: شیطان راست گفته است، زیرا آن ملعون می خواست مرا فریب دهد که به لطف

^{۳۶} <https://www.mashregnews.ir/news/408557>

خدا از دامش گریختم

شیخ انصاری در تعبیر آن خواب گفت: دیروز، من پول نداشتم، اتفاقاً چیزی در منزل لازم داشتیم، با خود گفتم یک ریال از مال امام زمان(عج) نزد من موجود است و هنوز وقت مصرفش نرسیده است، به عنوان قرض برمی دارم و روزهای بعد ادا خواهم کرد. یک ریال برداشته از منزل خارج شدم، همین که خواستم پول را خرج کنم، با خودم گفتم از کجا معلوم که من بتوانم این قرض را ادا کنم؟ و در همین اندیشه و تردید بودم که تصمیم خود را گرفتم، چیزی نخریدم و به خانه برگشتم و پول را ^{۳۷}سر جای خود گذاشتم

پدر بحر العلوم خواب دید...

شبى که علامه سید مهدى بحر العلوم به دنیا آمد، پدر وی در عالم خواب دید که امام رضا (ع) دستور دادند محمد بن اسماعیل بن بزيع -از اصحاب امام کاظم و امام رضا و امام جواد (ع)- شمعی بر فراز بام سید مرتضی (منظور پدر بحر العلوم است) بر افروزد. وقتی محمد بن اسماعیل آن شمع را روشن کرد، نوری از آن شمع به آسمان بالا رفت که نهایت نداشت. پدر از آن رؤیای راستین بیدار می شود و همزمان خبر مولود تازه ^{۳۸}رسیده را به او می دهند

علامه جعفری، علامه امینی را در خواب می بیند...

علامه محمدتقی جعفری می نویسد:

یکی از خویشاوندان این جانب، در واپسین روزهای سال ۱۳۵۵، خواب می بیند که در برابر مرحوم علامه امینی، در یک اتاق نشسته است. علامه به او می گوید: آیا شما جعفری را می شناسید؟ وی پاسخ می دهد: آری

سپس پاکتی را که در میان آن نامه ای بوده است، به ایشان می دهد و می گوید: این نامه را به جعفری بدهید و به او بگویید: ما اکنون در عالم برزخ دستمان از کار بسته

^{۳۷} <https://www.mehrnews.com/news/2338396/>

^{۳۸} <http://www.islamquest.net/fa/archive/question/fa21700>

است (نمی توانیم کاری انجام بدهیم)، ولی شما که در آن دنیا و در میدان کار هستید، درباره امیرالمؤمنین علی (ع) کار کنید

علامه جعفری می نویسد: حدود یک سال بود که در فکر ترجمه و تفسیر نهج البلاغه بودم، ولی پس از آن که جریان این رؤیا را شنیدم، برای کار ترجمه و تفسیر، تصمیم نهایی را گرفتم

و طبق نقل دیگری علت اینکه علامه جعفری، شروع به شرح نهج البلاغه می کنند این بوده که علامه امینی در خواب به ایشان می فرماید: دوست داشتم کل عمر دنیارو برای علی ع و مظلومیتش گریه کنم.

و این باعث انگیزه برای نوشتن شرح نهج البلاغه علامه جعفری میشه که چاپ اول ان بیست جلد بوده و چاپهای بعدی در جلدهای بیشتری منتشر شده است^{۳۹}.

سیراب شدن علامه امینی

از قول فرزند علامه امینی قدس سره نقل می کند :

وقتی پدرم را دفن کردیم ، یکی از بزرگان آمد و به من تسلیت گفت و فرمود من در این فکر بودم بینم مولا امیرالمؤمنین علیه السلام چه مرحمتی در مقابل زحمات

(۱) گلشن ابرار .

و خدمات مرحوم امینی می نمایند .

در عالم خواب دیدم :

حوضی است و آقا امیرالمؤمنین علیه السلام بر لب آن ایستاده اند . افراد می آیند و مولا از آن حوض ، به آنها آب می دهند . گفتند : این حوض کوثر است .

در این حال آقای امینی به نزدیک حوض رسید حضرت ظرف را گذاشتند ، آستینها را بالا زده و دستان مبارکشان را پر از آب کردند و به علامه آب خوراندند و خطاب به او فرمودند :

بیض الله وجهک کما بیضت وجهی (پروردگار رو سفید کند تو را کما اینکه مرا رو سفید کرد) .^{۴۰}

خواب عجیب ایه الله مرعشی نجفی

حجه الاسلام محمود مرعشی فرزند ایه الله نجفی مرعشی گفت: یکی از خصوصیات دیگر پدر که به من هم بسیار تأکید می کردند این بود که هرگز نگذار کسی دستت را ببوسد، یک بار تاجری به نزد آقا آمد و به دست و پای ایشان افتاد و با التماس از پدر خواست که فقط یک بار هم شده به خانه او برود. پدر با ناراحتی ایشان را از بوسیدن دست منع کردند و به دلیل اصرار ایشان پذیرفتند به خانه او بروند.

وی افزود: آقا همان شب خواب می‌بینند که به منزل این تاجر رفته اند اما او نشسته و سر مردم را می‌برد و شکمشان را پاره می‌کند، قلبشان را از سینه خارج می‌کند و خونشان را در ظرفی می‌ریزد و می‌نوشد، با دیدن این خواب، صبح فردا از ما خواستند که تحقیق کنیم این تاجر کیست. تحقیق کردیم و فهمیدیم او فردی رباخوار است که از مردم ربا می‌گیرد و می‌خواسته که با رفتن آقا به خانه‌اش اعتباری کسب کند^{۴۱}

غیبت و بدگویی از دیگران

حجه الاسلام محی الدین حائری شیرازی فرمودند
 شیخ بهلول، نقل کرد در زمان رضا خان به خاطر آن که مورد غضب شاه بودم و مأموران در تعقیب من بودند، همسر خود را طلاق دادم؛ زیرا اگر او به زوجیت من باقی می‌ماند ممکن بود مورد تعرض دستگاه قرار بگیرد.
 حتی پس از آن که او را طلاق دادم و عده او تمام شد وسیله ازدواج مجدد را برای او فراهم آوردم تا هیچ ناراحتی و خطری از ناحیه من متوجه او نشود.
 مدتی گذشت این زن، از دنیا رفت.
 من در خواب سه نفر زن را دیدم که نزد من آمدند. از آنها پرسیدم شما کیستید؟
 یکی از آنها گفت: من عمه پدر تو هستم، و دو نفر دیگر هم از خویشان به شمار می‌آمدند
 به هر صورت آنان به من گفتند: حضرت زهرا (س) ما را فرستاده است تا این مطلب را به شما برسانیم که وقتی زن شما از دنیا رفت ملائکه عذاب قصد عذاب او را داشتند ولی حضرت زهرا (س) دستور فرموده است فعلاً دست از عذاب او بردارید.
 علت عذاب غیبتی بود که او از بعضی از مردم کرده بود و دلیل دستور توقف عذاب از سوی حضرت زهرا (س) نیز برای آن است که شاید از غیبت شدگان رضایت خواهی شود و آنان نیز رضایت دهند.

شیخ بهلول گفت: من پس از بیدار شدن از خواب فوراً خود را به محل سکونت آن زن رسانیده و به

منبر رفتم، بالای منبر به مردم گفتم
شخصی از اهل این محل از دنیا رفته و غیبت بعضی از مردم را کرده است از تقصیر او بگذرید و او را
عفو کنید تا از عذاب اخروی نجات یابد و به دیگران هم که در جلسه حاضر نیستند بگویید تا از
تقصیر او بگذرند.
بعد از مدتی همسر سابقم را خود در خواب دیدم که رو به من کرده و گفت: فلانی راحت شدم و
اضافه کرد که : تو نیز اینجا بیا، چرا در دنیا این محل کثیف مانده ای^{۴۲}

**من در آن شب ، افرادی را در نماز شب یاد کردم و نام بردم ، یکی هم آقای میر شاه
ولد بود ...**

حضرت حجة الاسلام و المسلمین ، آقای حاج میر شاه ولد عالم بزرگوار و امام جمعه محترم
شهرستان ملایر ، فرمودند :

در یکی از بیمارستانهای تهران ، پنج شش روز بود که در بخش «سی سی یو» تحت مراقبت بودم .
وضع روحی و جسمی ام در شرایط فوق العاده نامناسبی بود که در شب هفتم در عالم روعیا دیدم که
حضرت آیت الله گلپایگانی در کنار بستر سجاد پهن کرده است . با حالت خاصی مشغول نماز و
تهجد می باشد . تا از خواب بیدار شدم ، به خود گفتم من از این وضعیت وخیم شفا و نجات پیدا
خواهم کرد . نماز و دعای ایشان در کنار تخت خواب ، نشانی از استجاب این دعا است .

اتفاقا آقای انصاری ان مدیر محترم انتشارات انصاری ان قم به عیادت اینجانب آمده بود . من خوابی
را که آن شب دیده بودم کوتاه و فشرده برای او تعریف نمودم که چنین صحنه ای را در عالم روعیا
دیده ام . ایشان در بازگشت به قم این خواب را به آقا تعریف کرده بود . آقا مکثی نموده و از آقای
انصاریان پرسیده بودند :

آن روعیا در چه شبی بوده است؟

پاسخ دادند : در فلان شب . آقا فرمودند :

^{۴۲} <http://majnoon110.blogspot.com/1387/06/page/2>

من در آن شب ، افرادی را در نماز شب یاد کردم و نام بردم ، یکی هم آقای میر شاه ولد بود ... ۴۳

پاره‌های بدنم را بمن ملحق کنید

بامداد اربعین حسینی علیه‌السلام سال ۱۴۰۲ هجری قمری مصادف با هفتمین روز شهادت ایه الله دستغیب و نوه و یارانش ، طبق برنامه روزانه صبح اول وقت بمنزل پدر شهیدم رفتم . سرپرست دفتر به استقبال آمد ، نخستین جملاتش را پس از سلام و تعارفات معمولی چنین شروع کرد .

علویه محترمه‌ای که من او را می‌شناسم و خانه‌اش نزدیک ما است می‌گوید دیشب مرحوم آقا را در خواب دیدم بمن فرمودند قطعاتی از بدن من لای آجرهای دیوار باقیمانده است بمن ملحق کنید .

حتما سابقه دارید که قاتل نابکار که مواد منفجره را به خود بسته بود ، نارنجک متصل به آن مواد را کنار ایشان منفجر می‌کند لذا قسمت معظم بدنشان قطعه قطعه می‌شود . من نخست اعتنا نکردم و به گزارشات و برنامه‌های عادی پرداختم سپس باتفاق چند نفر از دوستان برای شرکت در مجلس هفتمین روز یکی از شهدای همراه آن مرحوم ، از خانه بیرون آمدم وقتی بمحل شهادت نزدیک شدیم ناگهان یاد آن خواب افتادم به رفقا گفتم چنین خوابی نقل شده ضروری ندارد نگاهی بلابلی آجرها بیفکنیم بهمان نگاه نخستین همه متوجه شدیم که لابلی آجرها پر از ذرات گوشت می‌باشد . دو نفر از رفقا مامور شدند آنها را جمع آوری نمایند و در دو کیسه پلاستیکی جا دهند . از دو ساعت بظهر که این قضیه فاش شد و خود بنده در آن مجلس «مسجد سیاحتگر» وظهر در «مسجد جامع» و شب قبل از مراسم دعای کمال این مطلب را برای عموم بیان کردم و شور و هیجان خاصی شهر را فراگرفت و اعلام شد که امشب ساعت ده تشییع دوم انجام می‌گیرد .

انبوه جمعیت عزادار و سینه زن صحن شاهچراغ را فراگرفته بود و بیاد ملحق کردن بقیه بدن ابی عبدالله الحسین علیه‌السلام در اربعین بودند و تا پاسی از شب سرگرم عزاداری بودند . راستی که قضیه شگفت بود . فراموش کردم بگویم ساعتی چند پس از کاوش لابلی آجرهای کوچه یکی از بستگان بمن خبرداد دو نفر از آقایان محترم که یکی از آنها از بستگان شهید است نظر همین خواب را دیده‌اند . لذا قضیه صورت جدی‌تری بخود گرفت و من بدنبال آن مخدره علویه فرستادم که

رویای خودت را با نام خود و همسر و فامیل و تمام خصوصیات با آدرس دقیقا منزل بنویس و ایشان نیز اجابت نمود و هم اکنون آن نوشته پیش روی من قرار دارد و من تنها بذکر چند جمله آن برای ثبت در تاریخ بیداری خودمان اینجا نقل می نمایم این خانم چنین نوشته :

نحوه خواب : در باغ بزرگی بودم که آیت الله دستغیب در جلو می رفتند و من دنبال ایشان بودم آنجا باغ بود ولی آن قسمت که آیت الله دستغیب بودند در وسط چمن بود که ایشان عبای قهوه ای روی دوششان بود و بمن گفتند که برو و به آنها بگو که من تکه گوشتم لای دیوار است و چند دفعه تکرار کردند که وقتی من از خواب بیدار شدم خیلی نگران بودم .

کیسه ای در کفن برای پاره های بدن

باز مطلب عجیبی از زبان همسرش بشنوید : اینها اتفاقی نیست ، راستی شگفت است . ایشان گفتند : هنگامی که خلعتی (کفنی) ایشان را بیرون آوردم ، در میان پارچه های کفن ، کیسه ای از چلواری سفید دوخته شده دیدم که بند و قیطان آن معمولی بود .

متحیر شدم این برای چیست؟ آنرا کنار گذاشتم و بقیه تکه ها و پارچه ها را دادم . یک هفته گذشت ، اربعین حسین علیه السلام بود و عاشورای دیگر هفتم شهدای جمعه خونین شیراز بود . قضیه خواب هایی که شب قبل دیده شده بود که پاره های بدن آقا هنوز لابلای دیوار و پشت بامها و بر سر درخت های خانه مجاور باقیمانده و لوله ای در شهر انداخته بود وقتی معلوم شد این رؤیاها صادقانه است قطعات گوشت را جمع آوری کردند من هم بیاد آن کیسه لای خلعتی افتادم رفتم و آنرا آوردم و بیعضی از

بستگان دادم و گفتم معلوم شد چرا آقا این کیسه را در کفن خود گذاشته است . این بقیه کفن ایشانست که باید تتمه بدنشان در آن قرار گیرد و دفن شود»

آخرین شب و روز شهید دستغیب

نیمه های شب بود که پیش از موعد مقرر که آقا برای تهجد از خواب برمی خواست ناگهان سراسیمه در بستر نشست و دستها را بر پیشانی نهاد و مرتبا «لا حول ولا قوه الا بالله» می گفت و حالتش از یک خواب هولناک خبر می داد و سخن مرا (همسر ایشان) که پرسیدم شما را چه می شود ، آیا آب

می خواهید یا چیز دیگری می خواهید؟ پاسخ نمی داد. اصرارم زیاد شد فرمود امروز دیگر جز با اشاره به شما سخن نمی گویم.

هنگامی که برای بیرون رفتن از منزل از پلکان پائین می آمد، با دست چپ به سینه اشاره کرد و سپس رو به آسمان بلند نمود. من آنوقت نفهمیدم چه گفت اما لحظاتی بیش نگذشت که صدای انفجار از این اشاره پرده برداشت یعنی من هم بملکوت اعلی پرواز می نمایم.

پیرمرد محترمی از اهالی کازرون که در زمان حیات آقا مکرر او را در خدمت پدرم دیده بودم چندی قبل در مسجد بدیدنم آمد و چند خواب عجیب نقل کرد که یکی از آنها را برای عبرت دیگران اینجا نقل می نمایم.

گفت: سال گذشته که عمویم به حج مشرف شد مبلغ سی هزار تومان بفرزندش که داماد من است داد و به او گفته بود این وجه برای خودت ولی خمس آنرا نداده ام تو آنرا بپرداز. اما آقای محمد باقر صادقی کازرونی چون سرگرم ساختن خانه بود و به آن وجه نیاز مبرمی داشت همه آنرا صرف ساختمان نمود تا بعدا شش هزار تومان خمس آنرا بدهد. چند شب قبل مرحوم شهید آیت الله را بخواب می بیند در حالی که میخ های بزرگی را بدیوار می زند و با کلنگ به آن می کوبد تا دیوار را خراب کند وقتی محمد باقر اعتراض می کند که حضرت آقا این چه کاریست می کنید؟ می فرماید مقدار شش هزار تومان من در این دیوار است!^{۴۴}

خواب عجیب شیخ مفید (محمد بن نعمان)

شبی شیخ مفید در خواب دید که در مسجد کرخ بغداد نشسته است و فاطمه زهراء علیها السلام دست امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام را گرفته بود و به نزد شیخ مفید آمد و فرمود: یا شیخ! علمهما الفقه! ای شیخ! به این دو فقه بیاموز! شیخ از خواب بیدار شده و در تعجب فرو رفت که این چه خوابی بود و من کجا و درس دادن به دو امام کجا؟ و از طرفی خواب دیدن امام معصوم علیه السلام شیطانی نیست. چون صبح شد، به مسجدی که در خواب دیده بود رفت و در آن جا نشست. ناگاه مادر سید رضی و سید مرتضی در حالی که خدمتکاران اطرافش را گرفته بودند آمد

وبه شیخ گفت : یا شیخ! علمهما الفقه! شیخ تعبیر خوابش را فهمید و بسیار به آن دو بزرگوار احترام می نمود^{۴۵}

چرا ابن فهد حلی بر همه علما مقدم بود؟

حاج ملا محمد صالح برغانی فرمود : پدرم گفت : در خواب دیدم ، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نشسته است و علماء در خدمت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله نشسته اند و مقدم بر همه «ابن فهد حلی» جای دارد . تعجب کردم که اینهمه علماء با آن مقامات و شهرت ، چگونه است که در مقامی پایین تر از ابن فهد جای دارند . با این که ابن فهد در میان علماء چندان شهرتی ندارد . از این رو ، راز این موضوع را از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله پرسیدم .

پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله فرمود : به این علت که دیگر علماء هنگامی که فقیر به آنان مراجعه می کرد ، از مال فقراء نزد ایشان بود به او می دادند و گرنه جواب می کردند . اما ابن فهد هرگز فقیران و نیازمندان را از نزد خود محروم باز نمی گردانید و اگر از اموال مخصوص فقرا نزد او نبود از مال خود می داد ، این مرتبه را از این کار یافت^{۴۶}

چگونه سید مرتضی، ملقب به علم الهدی شد؟

نقل شده که وزیر القادر بالله بنام ابوسعید محمد بن حسین در سال ۴۲۰ هـ ق بیمار شد . شبی امیر المومنین علی علیه السلام را در خواب دید . امام به او فرمود : به علم الهدی بگو برای تو دعا کند تا شفایابی!

وزیر پرسید :

^{۴۵} قصص العلماء .

^{۴۶} مجله حوزه ۲۱ .

علم الهدی کیست؟ من او را نمی‌شناسم! امام علیه‌السلام فرمود: او علی بن الحسین موسوی است! وزیر وقتی از خواب بیدار شد به سید مرتضی با عنوان علم الهدی

نامه نوشت و تقاضای دعا جهت بهبودی خود را کرد. سید در پاسخ او نوشت: به خدا پناه می‌برم! از این لقبی که مرا با آن خطاب کردی. این بی‌ادبی است که من این نام او را بپذیرم! وزیر با دعای او خوب شد و در پاسخ نوشت: به خدا قسم من این لقب را از پیش خود برای تو انتخاب نکرده‌ام. بلکه آن لقبی است که جدّ علی بن ابیطالب بتو داده است! بعد از بهبودی وزیر، خلیفه هم از جریان آگاه شد و به سید مرتضی نوشت: ای علی! لقبی را که جدّ بتو داده است بپذیر و او هم آن لقب را بپذیرفت.^{۴۷}

خواب علامه سید نعمه الله جزایری

ایشان فرمودند: شب عید فطری در خواب دیدم که در صحرای وسیعی هستم که در آن یک خانه وجود دارد و همه مردم به آن خانه می‌روند. من هم به طرف آن خانه رفتم و دیدم که شخصی دم درب ایستاده و برای مردم مسأله می‌گوید. پرسیدم که این شخص کیست؟ گفتند پیامبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله است. من صفها را شکافتم و نزد پیامبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله رفتم، عرض کردم ای جد بزرگوار! دعایی از شماست که در اول نماز بگوئیم: «اَنّی اقدم الیک محمداً بین یدَی حاجتی و اتوجه به الیک» تا آخر و اسم امیرالمؤمنین علیه‌السلام به همراه اسم شما ذکر نشده ولی من اسم امیرالمؤمنین علیه‌السلام را همراه اسم شما ذکر می‌کنم ولی می‌ترسم شاید این کار من بدعت باشد.

پیامبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله انگشت خود را نزدیک هم قرار داده و بهم چسباند و فرمود: ذکر اسم علی علیه‌السلام با من بدعت نیست.

چون از خواب بیدار شدم دیدم در بعضی از کتابهای دعا، اسم امیرالمؤمنین علیه‌السلام با اسم پیامبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله در همان دعا ذکر شده است.^(۲)

۴۷: قصص العلماء تنکابنی.

شیخ حسین بخش جعفری نیکبخت پاکستان

شیخ حسین به سبب محکومیت برادرش به اعدام، بسیار نگران بود. شبانگاه سیدی گران پایه در خواب می‌بیند و مشکل خویش با وی در میان می‌نهد.

سید به وی می‌فرماید: در آرامگاهم به دیدارم بیا، گره از کارت گشوده خواهد شد، ان شاء الله!

شیخ حسین می‌پرسد: آقای من! شما را نمی‌شناسم. کیستید؟ جایگاهتان کجاست؟

سید می‌فرماید: دوستی داری که فردا به سوی ما حرکت می‌کند، با او رهسپار شو!

شیخ حسین بامداد یکی از آشنایانش را می‌بیند و داستان رویای معنوی را به باز می‌گوید. آن دوست که اندیشه زیارت آفتاب تابناک پلدختر مرحوم سید نعمه الله جزایری را در سر داشت، در شگفتی فرو می‌رود و شیخ حسین بر مرقد بزرگمرد وارسته صباغیه، خدا را می‌خواند و چون باز می‌گردد، خبر رهایی برادرش را از اعدام دریافت می‌کند^{۴۸}.

خواب شیخ صدوق

کتاب کمال الدین و تمام النعمه

کتاب کمال الدین و تمام النعمه شیخ صدوق، جامع ترین و کامل ترین کتاب درباره اثبات وجود امام زمان(ع) و غیبت آن حضرت از نظر عقلی و نقلی است. در این کتاب از آیات قرآن و روایات معصومین(ع) و تاریخ انبیای سلف(ع) به شیوه ای بدیع استفاده شده و طول عمر حضرت ولی عصر(ع) با استدالات عقلی و ادله نقلی به اثبات رسیده است و به اشکالات و شبهات مطرح در این زمینه به بهترین وجه پاسخ داده شده است.

شیخ صدوق(ره) در مقدمه این کتاب چنین می‌نگارد

چون به خواسته و مراد خودم که زیارت حضرت علی بن موسی الرضا(ع) بود، رسیدم به نیشابور آمدم و در آنجا اقامت کردم و مشاهده نمودم اکثر کسانی که به نزد من رفت و آمد می‌کردند راجع به جریان غیبت به شبهه افتاده اند. من برای ارشاد و هدایت آنان به راه راست با ذکر اخباری که از پیغمبر و امامان(ص) وارد شده، کوشش و تلاش بسیار کردم.

^{۴۸} دیدار با ابرار.

بعد از مدتی مردی بزرگ از اهل فضل و خرد به نام شیخ نجم الدین ابو سعید محمد بن الحسن ☞ از بخارا، در شهر قم بر من وارد شد من از دیر زمان آرزوی ملاقات او را داشتم ... یک روز که با من مشغول صحبت بود نقل کرد که در بخارا به مردی از بزرگان فلاسفه و اهل منطق برخورد کرده و از او درباره حضرت قائم(ع) سخنی شنیده که موجب تحیر و شک و شبهه اش در موضوع غیبت امام زمان و انقطاع خبر آن حضرت شده، من در اثبات وجود امام زمان(ع) مطالبی برای آن شخص فاضل و دوست باوفا گفتم و اخباری را از پیغمبر و ائمه(ع) راجع به غیبت امام زمان برایش ذکر کردم که شک و شبهه اش مرتفع گردید و قلبش اطمینان یافت و در برابر این اخبار صحیح کاملاً تسلیم شد او از من درخواست کرد که برای او کتابی در این موضوع بنگارم من وعده دادم که خواسته او را در آینده انجام دهم. در این میان شبی درباره خانواده و فرزندان و برادران و نعمتی که در ری رها ... کرده بودم، فکر می کردم، ناگهان خواب بر من غلبه کرد

در عالم خواب دیدم گویا در مکه ام و بر گرد بیت الله الحرام طواف می کنم و در دور هفتم می ... باشم و به نزد حجرالاسود آمده ام، دست بدان می کشم و آن را می بوسم و این دعا را می خوانم: «امانت خود را ادا کرده و عهد و پیمان خویش را مواظبت نمودم تا به وفاداری من شهادت و گواهی دهی

در این هنگام مولایم حضرت قائم(ع) را دیدم که بر در خانه کعبه ایستاده است. من با قلب ❁ مشغول و فکر پریشان نزدیک شدم، آن حضرت در چهره من نگریست و راز درونم را دانست پس سلام کردم و جواب سلام را دادند سپس فرمودند: «لم لا تصنّف کتاباً فی الغیبة حتّی تکفی ما قد همّک؟»؛ چرا درباره غیبت کتابی تألیف نمی کنی تا اندوه دلت را برطرف کنی؟ عرض کردم: «ای فرزند پیامبر(ص) درباره غیبت چیزهایی نوشته ام». فرمودند: «به آن روش و سبک تو را امر نمی کنم که کتاب را بنویسی؛ بلکه الان کتابی در غیبت بنویس و غیبت هایی را که پیامبران(ع) داشته اند ذکر کن». این را فرمودند و سپس رفتند

من هراسان از خواب برخاستم و تا طلوع صبح به دعا و گریه و درد دل و شکایت مشغول بودم ☞ □ صبح که فرا رسید در پی امتثال امر ولی الله و حجت الهی شروع به تألیف این کتاب کردم در حالی که از خداوند، استعانت جسته و بر او توکل می کنم و از تقصیرات خود طلب آمرزش می کنم^{۴۹}

محزون شدم، چون دیدم امام، حاجت او را برآورده کرده، ولی حاجت مرا برآورده نکرده است

حکایت: حجت الاسلام سید محمد نوری که در کتابخانه نجف اشرف، ملازم علامه امینی بود، گفته است: علامه امینی می فرمود: در یک شب جمعه، زائر حرم حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) و مشغول زیارت و دعا بودم، از خدا می خواستم به خاطر حضرت امیر علیه السلام کتاب «درالسمطين» را که در آن زمان کمیاب بود و در تکمیل مباحث کتاب الغدير به آن نیاز داشتم، برای من مهیا کند.

در این هنگام، یک عرب ساده و بی آلايش برای زیارت حضرت مشرف شد و از حضرت می خواست که حاجت او را برآورده کند و گاوش را که مریض بود شفا دهد، یک هفته گذشت ولی کتاب را پیدا نکردم؛ بعد از آن، دوباره برای زیارت مشرف شدم، از حسن اتفاق در وقتی که مشغول زیارت بودم، دیدم همان مرد به حرم مشرف شد و از حضرت تشکر کرد که حاجت او را برآورده کرده است. وقتی من کلام آن مرد را شنیدم، محزون شدم، چون دیدم امام، حاجت او را برآورده کرده، ولی حاجت مرا برآورده نکرده است.

خطاب به حضرت (علیه السلام) عرضه داشتم: جواب این مرد را دادی و حاجتش را برآورده کردی! اما من مدتی است به خدا متوسل می شوم و شما را شفیع قرار می دهم که آن کتاب را برای من مهیا کنید ولی آن کتاب مهیا نشده، آیا من کتاب را برای خودم می خواهم، یا به خاطر کتاب شما؟

آنگاه گریه برایم مستولی شد و با حالت ناراحتی از حرم بیرون آمدم، آن شب از ناراحتی چیزی نخوردم و خوابیدم، در عالم خواب دیدم که مشرف به خدمت حضرت امیر (علیه السلام) شده ام و حضرت در آن حال، به من فرمود: آن مرد، ضعیف الایمان بود و نمی توانست #صبر کند ولی تو باید صبر داشته باشی.

از خواب بیدار شدم، صبح سر سفره بودم که در زده شد، در را باز کردم، دیدم همسایه ای که شغلش بنایی بود، داخل شد و سلام کرد و گفت: من خانه جدیدی خریده ام که بزرگ تر از این خانه است، بیشتر اثاث خانه را به آنجا منتقل کرده ام و این کتاب را در گوشه آن خانه پیدا کردم، خانم گفت: این کتاب به درد تو نمی خورد، آن را به شیخ عبدالحسین امینی هدیه کن، شاید او استفاده کند.

من کتاب را گرفتم، غبارش را پاک کردم و دیدم همان کتاب خطی «در السمطين» است که دنبالش بودم. در این هنگام، بر این نعمت، سجده شکر کردم.^{۵۰}

خواب عجیب میرزا محمد تنکابنی (مؤلف قصص العلماء)

او خود گفت که در ایام عاشورا به قرائت کتابهای مقتل مشغول بودم .

شبی از شبها در این فکر بودم که چگونه می شود اصحاب امام حسین علیه السلام هر یک که به میدان میرفتند عده زیادی از دشمن را می کشتند با این که لشکر دشمن شجاع و عجیب بود . چرا در مقابل اصحاب امام حسین علیه السلام شجاعتی نشان نمی دادند . شب در خواب دیدم که حادثه کربلا ذ روی داده و من جزو سربازان امام حسین علیه السلام بودم . ناگاه شخصی نزد آمد و گفت نوبت جهاد توست . من گفتم من که اسلحه ندارم؟ او چاقویی که از تیغه آن چزی باقی نمانده بود گفت این سلاح توست .

گفتم لشکر دشمن کجا هستند؟ او دست مرا گرفت تا به دیواری رسیدیم . دیدم که مورچه های بسیاری روی هم سوار و بر روی آن دیوار راه می رفتند . آن مرد گفت : این مردان لشکر دشمن می باشند . من چند خطی کشیدم و در هر خط کشیدن مورچه گانه زیادی فرو می ریختند . در این موقع از خواب بیدار شدم.^{۵۱}

ملاصدرا استاد خود را در خواب دید!

می گویند : ملا صدرا شبی استاد خود ، میرداماد را در خواب دید و او سؤال کرد که مردم مرا تکفیر کردند و شما را تکفیر نمودند! با اینکه مذهب من از مذهب شما خارج نیست؟

میرداماد در جواب گفت : سبب آنستکه من مطالب حکمت را آنچنان نوشته ام که حتی علماء از فهم آن عاجزند و غیر اهل حکمت کسی آنها را نمی تواند بفهمد! ولی تو حکمت را مبتذل کردی و بنحوی

بیان کردی که اگر ملا مکتبی ، کتابهای تورا ببیند ، مطالب آنرا می فهمد ولذا تورا تکفیر کردند ومرا تکفیر نمودند! ^{۵۲}

پیامبر در خواب به او دستور داد...

کاشف العطاء فرمودند که حضرت رسول علیه السلام را در خواب دیدم که به من امر فرمود که بعد از تشهد بگویم (و تقبل شفاعته فی امتّه وارفع درجته و قرب وسیلته) ^{۵۳}

تعبیر خواب حمله شیر و مار!

نقل است که شخصی وحشت زده خدمت ملا محمد تقی آمد وگفت : شب گذشته در خواب دیدم که شیر سفید رنگی که مار سیاه رنگی اطراف گردن او پیچیده بود ، به من حمله ور شد و می خواستند مرا بکشند! ملا محمد تقی به او فرمود : مگر دیشب کشک و رُبّ انار خوردی؟ جواب داد : آری . فرمود : خوابی که دیده ای هیچ ضرری ندارد زیرا این دو خوراک موذی دست به دست هم داده و چنین خوابی برای تو بوجود آورده اند. ^{۵۴}

خواب تولد علامه محمد باقر مجلسی

نقل شده که : عالمی از خراسان که با ملا محمد تقی رفاقت داشت ، به عتبات عالیات مشرف شد و در بازگشت شبی در خواب دید که : در خانه ای است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و دوازده امام علیه السلام حضور دارند و همگی به ترتیب نشسته اند و بعد از امام عصر علیه السلام ، او نشسته است . در این موقع پدر علامه مجلسی ، با شیشه گلابی وارد شد و رسول خدا صلی الله علیه و آله و امامان علیه السلام از آن استعمال کردند . سپس پدر علامه مجلسی رفت و با قنடை ای در دست برگشت و آن را خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله برد وگفت : برای این طفل دعا کنید که خداوند او را مبلّغ دین گرداند . حضرت رسول صلی الله علیه و آله برای آن کودک دعا کردند سپس قنடை را به دست

^{۵۲} فوائد رضویه ، ص ۳۳۴

^{۵۳} فوائد الرضویه .

^{۵۴} روضات الجنات

حضرت علی علیه السلام دادند و او هم دعا کرد و به ترتیب همه امامان علیه السلام دعا کردند و در آخر این سید خراسانی هم دعا کرد .

وقتی خراسانی از خواب بیدار شد ، بطرف اصفهان حرکت کرد و خدمت ملا محمد تقی مجلسی شد . ملا محمد تقی رفت و ابتدا شیشه گلابی آورد و خراسانی را خوشبو کرد و سپس رفت و قنداقه ای آورد و گفت : این کودک امروز متولد شده است . برایش دعا کنید! خراسانی خوابش برای ملا محمد تقی تعریف نمود.^{۵۵}

عظمت علامه مجلسی

گویند شخصی ار بحرین ، اخلاص عجیبی به علامه مجلسی داشت تصمیم گرفت که به زیارت علامه برود ولی وقتی به اصفهان آمد ، خبریافت که علامه از دنیا رفته است . او خیلی ناراحت و محزون شد . شب هنگام خواب دید که : در محلی است که منبر بلندی قرار دارد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر بالای منبر قرار دارد و حضرت علی علیه السلام هم کمی پایین تر بر منبر نشسته و یک صف از پیامبران جلو منبر ایستاده اند و بعد از آن صفهای زیادی است که ایستاده اند و علامه هم در صفها ایستاده است . ناگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود : آخوند ملا محمد باقر! پیش بیا! علامه از صفها بیرون آمد و پیش آمد تا به صف پیامبران رسید . رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود : پیش بیا! علامه به جهت اطاعت از رسول خدا صلی الله علیه و آله از صف انبیاء جلوتر آمد . رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود : بنشین . علامه عرض کرد از شما خواهش می کنم که مرا نزد پیامبران خجالت زده نفرمائید . زیرا آنان ایستاده اند .

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود : ای پیامبران! بنشینید تا ملا محمد باقر هم بنشیند . انبیاء همه نشستند و علامه مجلسی هم نزدیک رسول خدا صلی الله علیه و آله نشست.^{۵۶}

باز هم درباره عظمت علامه مجلسی

صاحب جواهر روزی در مجلس درس فرمود : که دیشب خواب دیدم که به مجلس بزرگی که عده ای از علماء در آن بودند وارد شدم . دیدم دم در درباری است که از او اجازه گرفتم و وارد شدم

^{۵۵} قصص العلماء .

^{۵۶} قصص العلماء .

نگاه کردم و دیدم که همه علماء متقدمین و متاخرین در آن مجلس حضور دارند و در بالای مجلس، علامه مجلسی نشسته است! من تعجب کردم از دربان پرسیدم: چرا علامه مجلسی بالاتر از همه علماء نشسته است؟ گفت او در نزد امامان به (باب الاثمه) معروف است.^{۵۷}

خواب شهادت شهید دوم

از شیخ بهائی حکایت شده که: پدرم روزی به نزد شهید ثانی رفته و دیده بود که شهید ثانی سخت در فکر است. وقتی علت را جویا شده بود، در جواب گفته بود: ای برادر به گمانم من شهید دوم باشم. زیرا دیشب در خواب دیدم که سید مرتضی علم الهدی مهمانی برپا کرده و همه علمای امامیه را دعوت نموده و چون وارد شدم، سید برخاست و به من مرحبا گفت و فرمود که در کنار شهید اول بنشین و چون مجلس مهمانی شروع شد من بیدار شدم. و این دلیل روشنی است که من شهید دوم هستم.

کرامت آخوند

حجة الاسلام والمسلمین قرائتی فرمود:

در همدان به همراه تنی چند از محترمین شهر به زیارت مرحوم آخوند ملاعلی معصومی همدانی رفتیم وساعتی در خدمت ایشان بودیم. در این مدت می دیدم که خادم آقا مرتب می آید و اظهار می کند فقیری در خانه است و پول می خواهد. آخوند هم مرتب به زیر تشک دست برده و مبلغی بیرون آورده به وی می داد. تا اینکه مرحوم آخوند از جا بلند شد و بیرون رفت. در این وقت یکی از همراهان خواست بداند که در زیر تشک چقدر پول هست. چون آن را بلند کرد چیزی ندید. فکر کردیم که پولها تمام شده است.

مرحوم آخوند تشرف آورد و روی تشک نشست. مجدداً خادم می آمد و برای فقرا پول تقاضا می کرد، آخوند باز دست به زیر تشک برده پول بیرون آورده به خادم می داد. بعد از اینکه این عمل چندبار تکرار شد، بالاخره رفیق ما طاقت نیاورد و سرّ این مطلب را از مرحوم آخوند پرسید و اظهار

کرد من دیدم زیر تشک پولی نبود و الان متحیرم که این پولهای فراوان از کجا بدست شما می‌رسد که به چشم ما دیده نمی‌شود .

مرحوم آخوند فکری کرد و فرمود : من دستورالعملی را انجام دادم که هرکس آن را تا چهل روز انجام دهد ، روز چهارم به خدمت امام زمان (عج) شرفیاب می‌شود . من مشغول آن عمل شدم ولی نتوانستم کامل انجام بدهم . در شب چهارم در خواب دیدم که مرحوم شیخ عبدالکریم حائری در یکی از خیابانهای شهر راه می‌رفت و فقرای زیادی به دنبال ایشان براه افتاده و از حاج شیخ پول می‌گرفتند . در این بین حاج شیخ نظرش به من افتاد و فرمود من از طرف حضرت بقیه الله الاعظم امام زمان (عج) دستور می‌دهم که به فقرا توجه نموده و آنها را دست خالی برنگردانی . از آن وقت من اطمینان پیدا کردم که آن حضرت خود مسئول این بوده است و این از برکت وجود آن حضرت است.^{۵۸}

خواب آیت الله شریعت اصفهانی

مرجع تقلید آیت الله شریعت اصفهانی نقل نمود که کتابی مورد نیازم بود لذا رفتم تا از استاد شیخ محمد حسنی کاظمینی بگیرم . در راه بر سر قبر شیخ خضر رفتم و فاتحه‌ای خواندم . وقتی به در خانه استاد رسیدم در زدم ولی کسی در را باز نکرد . دوباره در زدم . این دفعه در باز شد و استاد در حالی که کتاب مورد نظر من در دستش بود ، دم در آمد . من گفتم از کجا فهمیدید که من این کتاب را نیاز دارم؟ فرمود در خواب دیدم که شیخ خضر گفت الان شریعت اصفهانی می‌آید و فلان کتاب را می‌خواهد . بلند شو و برایش آماده کن . دفعه اول که در زدی مشغول پیدا کردن کتاب بودم.^{۵۹}

مهمان امام حسین علیه السلام شد...

فرزند شیخ عباس قمی فرمود : وقتی پدرم مرحوم محدث قمی در کنار مرقد حضرت مولی الموحدين امام علی علیه السلام از دنیا رفت همراه با علمای نجف و جمعیت بسیار زیادی آن مرد محترم را در کنار استادش حاج میرزا حسین نوری به خاک سپردیم . و به منزل برگشتیم ، تا نیمه

^{۵۸} مردان علم در میدان عمل : ج ۳ ، ص ۴۰۰ .

^{۵۹} کشکول ممتاز لنگرودی .

شب رفت و آمد ادامه داشت پس از آن برای استراحت به بستر رفته و لحظاتی نگذشته بود که در عالم خواب، پدر را با انبساطی عجیب زیارت کردم. من گفتم در چه حالی هستی؟ فرمود: از لحظه‌ای که وارد برزخ شدم تا الان سه بار محضر مقدس حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام مشرف شده و مهمان آن جناب شدم.^{۶۰}

مرحوم شیخ عباس قمی به خواب پسرش آمد و به او گفت: فلان دهه را فلان جا منبر برو و جایی که قول داده ای منبر نرو؛ زیرا پولشان آلوده است. وقتی با پسر تماس گرفتند تا منبر برود، گفت: من نمی‌توانم بیایم. گفتند: شما قول داده بودید. گفت: پدرم در عالم خواب فرمود اینجا منبر نروم، چون پول آنها آلوده است. دعوت کننده گفت: راست گفته است. تا به حال پولم آلوده به ربا نشده بود، اما امسال آلوده شد.

پسر حاج شیخ عباس می‌گوید: آن موقع در یک دهه به من هزار تومان می‌دادند، اما آخر آن دهه، یک زن آمد و مبلغ صد تومان به من داد. پیش خودم گفتم: پدرم فکر حلال و حرام کرده بود اما فکر زندگی من را نکرده بود. اما خانم دیگری آمد و گفت: شما بودید که اینجا صحبت می‌کردید؟ گفتم: بله. او یک پاکت به من داد که هزار تومان در آن بود و مستمعین آن را داده بودند. فهمیدم که پدرم فکر زندگی را هم کرده است!^{۶۱}

در خواب دیدم که همراه آیت الله امینی به منظور تشییع جنازه‌ای...

آیت الله حسینی همدانی فرمودند: شب چهاردهم ماه مبارک ۱۳۶۷ قمری بود در آن زمان ما منزل مرحوم آخوند ملاحسینقلی همدانی را اجاره کرده و در آن جا سکونت داشتیم. در خواب دیدم که همراه آیت الله امینی به منظور تشییع جنازه‌ای به سوی وادی‌السلام نجف می‌رویم. جنازه را به غسالخانه غربی شهر نجف نزدیک ثلثه بردند. سه نفر جنازه را حمل می‌کردند. آنان جنازه را به کناری گذاشتند. بعد دستور رسید که جنازه را به داخل غسالخانه ببرید. در این هنگام، شخصی یک سینی کوچک که درون آن یک استکان و نعلبکی هم بود از قهوه‌خانه به غسالخانه آورد و درون استکان شیر بود. این شیر حالت جوشش و فوران داشت حامل آن سینی به من گفت: این شیر را برای رسول خداص که در داخل غسالخانه تشریف دارند ببرید. من سینی را گرفتم. بعد به من گفت: هر که برای مجاورت به نجف بیاید، رفتار رسول اکرم ص با او این چنین خواهد بود. من

۶۰. دیار عاشقان

سینی را به سوی غسالخانه بردم . ترشحاتی از شیر را روی دستم و لباسم پاشید . صبح از خواب بیدار شده و برای ادای فریضه نماز صبح به مسجد شیخ مرتضی رفتم . بعد از نماز که به سوی منزل روان شدم دیدم که جنازه‌ای را می‌برند .

جهت تشییع همراه آن رهسپار شدم . ناگهان دیدم مرحوم آیت الله امینی هم تشریف دارند رفتم در همان غسالخانه ، جنازه‌ای را روی زمین گذاشتند از مرحوم علامه امینی سؤال کردم : جنازه کیست؟ ایشان فرمودند : مرحوم حاج آقا آخوند تبریزی است که چند سال است برای مجاورت نجف ساکن نجف بوده و مرا وصی خود قرار داده است .. ۶۲

سفارشات علامه امینی

مرحوم حجة الاسلام دکتر امینی چنین می‌نویسد :

پس از گذشت چهار سال از فوت مرحوم پدر بزرگوارم علامه امینی نجفی یعنی

سال ۱۳۹۴ هجری قمری ، شب جمعه‌ای قبل از اذان فجر ایشان را در خواب دیدم . او را شاداب و خرسند یافتم .

جلو رفته و پس از سلام و دست بوسی عرض کردم :

پدر جان! در آنجا چه علمی باعث سعادت و نجات شما گردید؟

گفتند : چه می‌گویی؟

مجددا عرض کردم :

آقا جان! در آنجا که اقامت دارید ، کدام عمل موجب نجات شما شد؟

کتاب الغدیر ... یا سایر تألیفات ... یا تأسیس و بنیاد کتابخانه امیرالمؤمنین علیه السلام ؟

پاسخ دادند : نمی‌دانم چه می‌گویی قدری واضح تر و روشن تر بگو!

گفتم : آقا جان! شما اکنون از میان ما رخت بر بسته اید و به جهان دیگر منتقل شده اید . در آنجا که هستید کدامین عمل باعث نجات شما گردید از میان صدها خدمت و کارهای بزرگ علمی و دینی و مذهبی؟

مرحوم علامه امینی درنگ و تأمل نمودند . سپس فرمودند :

فقط زیارت ابی عبدالله الحسین علیه السلام .

عرض کردم : شما می دانید اکنون روابط بین ایران و عراق تیره و تار است و راه کربلا بسته ، چه کنم؟

فرمود : در مجالس و محافلی که جهت عزاداری امام حسین علیه السلام برپا می شود شرکت کن . ثواب زیارت امام حسین علیه السلام را به تو می دهند .

سپس فرمودند : پسر جان! در گذشته بارها تو را یادآور شدم و اکنون به تو توصیه می کنم که زیارت عاشورا را هیچ وقت و به هیچ عنوان ترک و فراموش نکن .

مرتبا زیارت عاشورا را بخوان و بر خودت وظیفه بدان . این زیارت دارای آثار و برکات و فوائد بسیاری است که موجب نجات و سعادت مندی در دنیا و آخرت تو می باشد . . . و امید دعا دارم .^{۶۳}

اداء قرض با دیدن خواب

آیت الله سید محمد نجفی همدانی فرمود : در سال ۱۳۷۰ ه . ق شب پنجشنبه ای بود که با یکی از دوستان صحن مطهر حضرت علی علیه السلام صحبت شد که به مقبره آیت الله قمی برای فاتحه برویم . من عذر آوردم که فرصت ندارم و در ایوان برای ایشان فاتحه می خوانم و می روم . آن دوستم وارد حجره شده ولی بنده در ایوان مقبره مرحوم آیت الله حاج آقا حسین قمی فاتحه خواندم و در همان حال به ایشان خطاب کردم که اگر قرضی که دارم اداء شود ، هر شب پنجشنبه به زیارت شما می آیم . پس از قرائت فاتحه به منزل رفتم و همان شب خواب دیدم که وارد صحن شدم . هنگام ورود مرحوم قمی را با چند نفر از شاگردان مشاهده کردم که مشغول صحبت بودند . به

طرف حوض رفتم که وضو بگیرم ، بدون آنکه بایستم ، از دور به ایشان سلام کردم ، معظم له نیز از دور پس از جواب سلام تبسمی به بنده کرد . ناگهان از خواب بیدار شدم . چهار روز بعد ، برای خرید صابون ، به مغازه میرزا حسن شوشتری (که به وی بدهکار بودم) رفتم . ربع دینار (معادل پنج درهم) به او دادم و چون مبلغ صابون دو درهم بود او می بایست سه درهم به من پس می داد ، ولی او یک درهم داد . با تعجب پرسیدم : که چه شده است ؟ گفت این دو درهم را که برداشتم بقیه طلبی که بود از شما می خواستم . زیرا یک روز قبل یکی از تجار تهران به مغازه ما آمد و گفت : به آیت الله سید عبدالهادی شیرازی مراجعه کردم و عرض کردم ، مقداری پول وجوه شرعی دارم ولی می خواهم با آن قرض طلبه ها را بدهم . از این جهت ایشان اجازه فرمودند و شما را معرفی کردند سپس تاجر به من گفت : دفتر خود را باز کن : و طلبه اهل علمی که سید و مجتهد باشد و شش ماه هم از قرض او گذشته و نتوانسته پرداخت کند معرفی کن تا قرض او را بدهم ! من دفتر را باز کردم و اولین صفحه مربوط به طلب شما بود . او قرض شما را داد و فقط دو درهم باقی مانده که از او مطالبه نکردم و الان از شما دریافت کردم و دیگر حسابی ندارید . در این جا متوجه شدم که تبسم حاج آقا حسین قمی چه بوده است ! یعنی ما ، حاجت تو را انجام دادیم . از آن پس هر شب پنج شنبه بر سر قبر او می روم و فاتحه ای می خوانم^{۶۴}

خواب عجیب و سرنوشت ساز ایه الله العظمی شیخ عبدالکریم حائری

یکی از ویژگیهای آیت الله حائری ، توسل شدید به امام حسین علیه السلام بود . علاوه بر روضه که هر شب جمعه و دهه محرم داشتند هر روز قبل از شروع درس ، بطور مختصر ، ذکر توسلی به امام حسین علیه السلام توسط یکی از شاگردان انجام می گرفت . یکی از یاران خاص ایشان ، علت این مسأله را سؤال می کند . ایشان در پاسخ می فرماید : من ، ادامه زندگیم را مرهون توسل به امام حسین علیه السلام هستم . هنگامی که در عراق بودم . در عالم خواب بمن گفته شد : سه روز دیگر از عمرت ، بیشتر باقی نیست ! با معیارهای فقهی گفتم : خواب حجیت ندارد . روز سوم که پنج شنبه بود و با برخی از شاگردان برای تفریح به کنار دجله رفته بودیم . پس از نماز ظهر و صرف نهار ، ناگهان تب شدیدی بر من عارض شد . متوجه آن خواب شدم . گفتم ، مرا به منزل ببرید هر لحظه بر تب افزون می شد . یکدفعه متوجه شدم دونفر برای قبض روح روح آمده اند . در همان حال ، متوسل شدم به آقا ابا عبدالله الحسین علیه السلام عرضه داشتم : یابن رسول الله ! من از مرگ

^{۶۴} دیدار با ابرار ۵۴ .

هراسی ندارم ، ولی کاری برای آخرتم انجام نداده‌ام . خواهش می‌کنم ، به من فرصتی بدهید ، تا خدمتی برای دینم انجام دهم . ناگاه شخص سومی آمد و به آن دو گفت : ایشان را آقا اباعبدالله شفاعت کرده ، شما برگردید . من دیدم ، آن سه با هم به طرف آسمان حرکت کردند ، حالم خوب شد و تا به الان به برکت آن شفاعت زنده‌ام .^{۶۵}

خواب شهید نواب صفوی

حضرت نواب مدتی به زندان شاه می‌افتد . اما با آزادی از زندان به فکر تشکیل «فدائیان اسلام» می‌افتد ، تا به وسیله آن با عناصر فاسد در جامعه به مبارزه برخیزد و با انتشار اعلامیه‌ای موجودیت فدائیان اسلام را اعلان می‌دارد .

او در بر پایی این سازمان اسلامی می‌گوید :

در خواب جدم سیدالشهداء را دیدم که بازوبندی به بازویم بست و روی آن نوشته شده بود : «فدائیان اسلام» .^{۶۶}

خواب عجیب شهیدایه الله سید اسد الله مدنی

شهید مدنی می‌گفت : من در دو موضوع نسبت به خودم شک کردم . یکی اینکه به من می‌گویند (سید اسدالله) آیا واقعا من سید هستم؟ از اولاد پیغمبر هستم! و دیگر اینکه آیا من لیاقت آن را دارم که در راه خدا شهید بشوم یا نه؟!

روزی به حرم امام حسین علیه‌السلام رفتم در آن جا با ناله و زاری از امام خواستم که جوابم را بدهد . پس از مدتی یک شب امام حسین علیه‌السلام را در خواب دیدم که بالای سرم آمد و دستی به سرم کشید و این جمله را فرمود : یا بنی انت مقتول؛ ای فرزندم تو کشته می‌شوی!

65

ar.lib.eshia.ir/46602/1/3

66

elib.anhar.ir/zpageview.asp?id=17994

که جواب دو سؤال من در آن بود . اما فرمود : فرزندم! یعنی من سید هستم و دیگر اینکه به من بشارت داد که من شهید می شوم^{۶۷}

امیر المومنین را در خواب دید...

از یکی از سادات و علماء نجف نقل شده که اجاره خانه اش مدتی تاخیر افتاده بود ، صاحب خانه هر روز فشار می آورد که اگر تا فردا وجه الاجاره تاخیر افتاده را پرداخت نکنی ، اثاثیه ات را به کوچه خواهیم ریخت . این مرد عالم به حالت افسرده به حرم امیرالمؤمنین علیه السلام مشرف شده و به آن حضرت متوسل می شود و در آن حال به خواب می رود . در عالم خواب حضرت علی علیه السلام را می بیند که از او سؤال می کند چرا ناراحتی؟ سید جریان خود را به حضرت می گوید . امام می فرماید : ما الان تو را می بینیم . عرض می کند : آقا من هر شب دو ساعت سعادت تشریف در حرم شریف شما را دارم ، حضرت می فرماید نه ما الان شما را می بینیم . با این حال مسئله ای نیست مطلب را حواله دادیم! سید از خواب بیدار می شود و با تعجب از خود می پرسد این چه حواله ای بود و حضرت مرا به که حواله دادند . به منزل باز می گردد . سحرگاه درب خانه اش به صدا در می آید . پس در را باز می کند و خود را در مقابل آیت الله ابوالحسن اصفهانی می بیند چون انتظار وی نداشت ، دست و پای خود را گم کرده و شتابزده می گوید : آقا بفرمائید : آیت الله اصفهانی می فرمایند : ماموریت ما تا همین جا بود و پاکتی بدست او داده و دور می شوند . وقتی پاکت مرا باز می کند ، با کمال تعجب می بیند داخل پاکت درست همان مبلغی که وی به صاحب خانه بدهکار بود ، پول قرار داده شده است .^{۶۸}

به باقر بگو چرا درسی را که پیش ما فرا می گرفتی ، رها کردی؟

شهید ایه الله سید محمدباقر صدر فرمود: در زمان تحصیل هر روز زمانی را به تشرّف در حرم حضرت امیر علیه السلام اختصاص می دادم و در آن ساعت ، در زمینه مطالب علمی می اندیشیدم و از برکات حضرت ، استمداد می جستم . این شیوه را مدتی ترک گفتم . و کسی بر آن آگاه نبود و روزی مادرم

^{۶۷} دیدار با ابرار ۶۶ .

در خواب ، حضرت امیر علیه السلام را می بیند که به این مضمون ، فرمودند : به باقر بگو چرا درسی را که پیش ما فرا می گرفتی ، رها کردی؟^{۶۹}

کیسه پولت پیش میرزای قمی است...

گویند بعد از وفات میرزای قمی ، شخصی از اهل شیروان قفقاز همیشه در مقبره میرزا خدمت می کرد و پولی هم دریافت نمی نمود .

از او پرسیدند چگونه شما بدون توقع مزد در این جا خدمت می کنی؟ گفت من از بزرگان شیروان قفقازم و ثروت زیادی داشتم . در سفر حج ، هنگام مراجعت از مدینه به قصد زیارت عراق سوار کشتی شدم که در حین سوار شدن پولهایم به دریا افتاد و من با فروش اثاثیه ام خود را به نجف اشرف رساندم . در آنجا با دست خالی به امیرالمؤمنین علیه السلام توسل پیدا کردم . حضرت در خواب بمن فرمود ناراحت مباش و بعد از زیارت عتبات عالیات به قم برو و کیسه پولت را از میرزای قمی بخواه!

من هم به قم آمدم و به درخانه میرزای قمی رفتم . خادمش گفت آقا در خواب هستند . گفتم من غریبه ام و از راه دور آمده ام . خادم گفت پس خودت در را بکوب . وقتی در را کوبیدم ، صدای میرزا بلند شد که ای فلان شخص! آمدم . سپس در را باز کرد و کیسه پول مرا به من داد . و فرمود به شهرت برگرد و تا زنده ام راضی نیستم این مطلب را به کسی بگویی . من هم به شهرم برگشتم و بعد از مدتی تصمیم گرفتم به خدمت ایشان بیایم ولی وقتی به قم برگشتم ایشان از دنیا رفته بود لذا تصمیم دارم که خادم قبر ایشان باشم^{۷۰}

مرحوم نائینی فرمودند : این هم قبر شماست!

آیت الله حسینی فرمودند : حدود چهارده روز از فوت مرحوم آیت الله نائینی گذشته بود . شب چهاردهم در خواب دیدم که خدمت مرحوم آیت الله نائینی عازم مسجد سهله هستیم . مرحوم نائینی معمولاً عبای نازکی داشتند که هنگام راه رفتن آن را بر سر می کشید . حتی زمستان هم عبای

۶۹ مجله حوزه : ش ۲۵ ، ص ۵ .

۷۰ منتخب التواریخ : ص ۱۷۶ ، محمد هاشم خراسانی .

سنگینی بر نمی داشتند . من دست راست ایشان را گرفته بودم و به سوی مسجد سهله روان بودیم؛ وارد مسجد که شدید رفتیم مقام حضرت صادق علیه السلام در مسجد سهله .

ایشان در آن جا توقف فرمودند و به من فرمودند : برو بگو : متولی قبور انبیا بیاید . من به قدر پنج شش متر رفتم تا نزدیک حجره شوشتری ها . در عالم خواب می دیدم که آن جا سردابی است پله نداشت . همین طور شیب بود . من وقتی به ابتدای آن شیب رسیدم ، خواستم بروم پایین که دیدم شخصی از سرداب بالا آمد . این شخص قدری پهن و چهارشانه بود؛ ولی بدون توجه به من رفت نزد مرحوم آیت الله نائینی این شخص با مرحوم نائینی معانقه بسیار گرمی کردند؛ همدیگر را بغل گرفتند و گریه می کردند . بعد آن شخص به مرحوم نائینی فرمودند : بفرمایید و اشاره کرد به همان سرداب؛ روان شدند من هم به دنبال ایشان رفتم؛ مرحوم نائینی مقداری بلند قدتر از آن آقا بودند؛ به این لحاظ هنگام رفتن به سرداب ، مرحوم نائینی سر خود را خم کردند . زمین داخل سرداب مثل آسفالت های قدیم که با گچ و خاک سرخ درست می شد حالت زرد رنگی داشت . در آن جا قبور زیادی بود که محل آن با برجستگی خاصی مشخص می شد . وقتی برگشتم بالا من در عالم رؤیا به خود گفتم که من عکس این آقا را - که متولی قبور انبیا هستند - زیاد دیدم . این مرحوم بوعلی است . مرد با عظمت و قدرتی بود . در آن سرداب مسجد ، وقتی به مکان حضرت حجت ع رسیدم ، مرحوم بوعلی اشاره به یک قبری کردند و فرمودند : این قبر مرحوم صاحب جواهر است . مرحوم نائینی فرمودند : این هم قبر شماس است در آن لحظه صورت قبری پیدا شد . وقتی از سرداب برگشتم ، مرحوم نائینی قصد کردند وضو بگیرند من وسایل وضو را برای ایشان فراهم کردم و وضو گرفتند و وارد حجره ای شدند که در مقام حضرت حجت علیه السلام بود . من هم وضو گرفتم و داخل حجره شدم . بعد از نماز ، رفتم خدمت ایشان و سؤالاتی از ایشان نمودم . در این موقع متوجه شدم که ایشان فوت کرده اند . ابتدا از ایشان سؤال نمودم : آقا شما این نشئه (برزخ) را چگونه می گذرانید . مرحوم نائینی فرمودند : من همان گونه که در دنیا مرتب مشغول نماز بودم ، این جا هم مشغول نماز هستم . عرض کردم : ولی شما در دنیا تمام وقت که نماز نمی خواندید؛ فرمودند : مگر تدریس نمی کردم؛ مگر به انتظار نماز نمی نشستم؛ مگر تهجد نیمه شب نداشتم؟ بعد فرمودند : آن زمان که من در اصفهان مشغول تحصیل بودم ، حدود هفتاد مرتبه توأم ، تمام وقت یک نماز را صرف همان نماز کردم . در سامرا هم حدود بیست مرتبه این گونه نماز خواندم^{۷۱}

^{۷۱} حوزة ، ۳۰ .

این در مخصوص اهل منبر و ذاکرین امام حسین علیه السلام است

در کتاب گنجینه دانشمندان جلد ۹ آمده است که :

از آسید عبدالهادی شیرازی نقل شده که : شبی صحرای قیامت را خواب را خواب دیدم که بهشت در آنجا بود و علماء و فقهاء و مراجع تقلید در صف طولانی ایستاده و حضرت صادق علیه السلام به حساب آنها رسیده و به بهشت می فرستد و من دیدم که در اواخر صف هستم و تا نوبت به من برسد ، طول می کشد . نگاهی به اطراف کردم دیدم که درب دیگری به بهشت باز است که آن را باب الحسین می گویند ولی آنجا کسی معطل نمی شود با خود گفتم از این در می روم . پس بسوی آن در آمدم و خواستم وارد شوم ، دربان گفت : نمی شود زیرا این در مخصوص اهل منبر و ذاکرین امام حسین ع است شما که منبری نیستی . از خواب بیدار شدم و تصمیم گرفتم که هر شب جمعه برای بچه های خود ، روزه بخوانم.

ولایت صاحب این قبر یعنی حضرت علی علیه السلام به ما بهره وافر داد

مرحوم شیخ عباس قمی در کتاب تحفه الرضویه آورده است :

وقتی که مرحوم مقدس اردبیلی از دنیا رفت ، یکی از مجتهدین او را در خواب دید که با وضع خوبی از روضه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بیرون آمده ، از آن مرحوم پرسید : شما از کجا به این مقام و مرتبه رسیدید؟

مقدس اردبیلی رحمه الله پاسخ داد :

بازار عمل را کساد دیدم یعنی عملی که به درجه قبول برسد خیلی کم است ولی ولایت صاحب این قبر یعنی حضرت علی علیه السلام به ما بهره وافر داد.^{۷۲}

استاد فرمود : می خواهی بروی یا پیش ما می مانی؟

شیخ محمد تقی قزوینی از شاگردان میرزا نقل کرده است که :

من شوق وافری به زیارت عتبات داشتم ولی بر حسب معمول از رسیدن به این آرزو ناامید بودم تا این که شبی در خواب دیدم : که به زیارت عتبات نائل آمده‌ام و پس از آن در سامرا به خدمت میرزا مشرف شده‌ام . میرزا در آنجا به من فرمود : می‌خواهی بروی یا پیش من می‌مانی؟ اگر قصد اقامت داری هر ماه فلان مبلغ به تو بدهم؟ در این هنگام از خواب بیدار شدم . چند روز نگذشت که خداوند اسباب تشرف به عتبات را برایم فراهم آورد . بدانجا شتافتم و از آنجا به سامرا رفتم و به خدمت استاد مشرف شدم . پس از انجام تعارفات معمول استاد فرمود : می‌خواهی بروی یا پیش ما می‌مانی؟ اگر قصد اقامت داری مطلب همان است که قبلاً گفته‌ام . به یاد خواب آن شب افتادم و فهمیدم که استاد به آنچه در خواب گفته بودم و مقداری که تعیین کرده بود ، اشاره دارد .

به هر حال در سامرا ماندم و بعد از یک ماه اقامت ، خادم میرزا درست همان مبلغی را که در خواب تعیین شده بود ، آورد . و هر ماه این حقوق ادامه داشت .

شهید مطهری پیامبر را در خواب دید که...

از همسر شهید مطهری نقل شده است که :

آقای مطهری همیشه مهربان بودند ، ولی این اواخر خیلی مهربانتر شده بودند . ایشان وقتی خیلی ناراحت و دچار مشکل بزرگی می‌شدند ، اغلب رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله را به خواب می‌دیدند خود حضرت مشکل را حل می‌کردند ، چند شب پیش از شهادت ایشان ، خواب بودیم که ناگهان ایشان با حالت بسیار خاصی از خواب بیدار شدند .

از ایشان سوال کردم چه شده؟ فرمودند : الان خواب دیدم که من و آقای خمینی در خانه کعبه مشغول طواف بودیم که ناگهان متوجه شدم حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله به سرعت به من نزدیک می‌شوند . همینطور که حضرت نزدیک می‌شدند برای اینکه به آقای خمینی بی‌احترامی نکرده باشم ، خودم را کنار کشیدم و به آقای خمینی اشاره کردم و گفتم : یا رسول الله! آقا از اولاد شما هستند .

حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله به آقای خمینی نزدیک شدند و با ایشان روبوسی کردند و بعد به من نزدیک شدند و با من روبوسی کردند و بعد لبهایشان را بروی لبهای من گذاشتند و دیگر

برداشتند و من از شدت خوشحالی از خواب پریدم ، بوری که داغی لبهای حضرت رسول صلی الله علیه و آله را روی لبهایم هنوز حس می کنم .

بعد شهید مطهری کمی سکوت کردند و گفتند : من مطمئن هستم که عنقریب اتفاق مهمی برای من رخ می دهد . من گفتم : نه ، انشاء الله پیامبر خدا گفته ها و نوشته های شما را تأیید کرده است .^{۷۳}

شهادت شیخ فضل الله نوری

قبل از اینکه ریسمان دار را به گردن وی بیندازند یکی از مشروطه خواهان برای او پیغام آورد که شما مشروطه را امضا کنید و خود را از کشتن رها سازید! شیخ فضل الله گفت

من دیشب پیامبر صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم و به من فرمود که فردا شب مهمان من هستی و من چنین امضایی نخواهم کرد . و بعد از چند لحظه طناب دار را به گردن او انداختند و چهار پایه را از زیر پای وی عقب راندند و طناب را بالا کشیدند .^{۷۴}

این رانشانه دعوت به زیارت می دانم..

مرحوم الهی قمشهای بدون مناسبت و بی مقدمه ، گاهی به مشهد مقدس و یا قم ، برای زیارت تشریف می برد ، زمستان یا تابستان فرقی نداشت ، یک وقتی از ایشان درباره این سفرهای بی وقت سؤال شد فرمود من گاهی خواب می بینم ، حرم حضرت رضا «ع» و یا حرم حضرت معصومه (علیها السلام) هستم و این رانشانه دعوت به زیارت می دانم ، از این روی ، بر خود لازم می دانم که آن را اجابت کنم!^{۷۵}

کسی به من گفت به مشهد برو! خرجت با ما!

آیت الله حاج شیخ مرتضی حائری نقل کرده اند که :

73

www.tebyan-zn.ir/userpapers/sender/18/672/10/default.html

74

<https://hawzah.net/per/H/do.asp?a=HG26.HTM>

^{۷۵} حوزه شماره ۱۶ .

سالی در ناراحتی بودم و حالم گرفته بود ، شب در حیاط منزل خوابیده بودم در خواب دیدم کسی به من گفت به مشهد برو! خرجت با ما! در عالم خواب معلوم بود که آن شخص امام زمان علیه السلام است! تابستان بود به مشهد رفتم دو ماه و نیم در مشهد بودم در این مدت پولم تمام شد و یک دفعه یک اسکناس در دالان مسجد گوهرشاد پیدا کردم و نزدیک به آمدنم یک ششم از کتاب «وسایل الشیعه» که به خط مولف بود و نفیس و ارزشمند بود به هزار و پانصد تومان به آستان مقدسه فروختم و بلیط قطار تهیه کردم و تصمیم گرفتم سری به سید محمد حسن جزائری که در بیرونی خانه آیت الله میلانی بود بزنم . در راه به طور شوخی با خود حدیث نفس کردم که ما فهمیدم خرج با آقا! چطور شد! اینکه من کم پول بشوم و از پول خانم (کتابها مال همسرم بود) به طور قرضی بدارم خرج کنم که طرز خرج دادن نیست؟ وقتی به بیت آیت الله میلانی رفتم و سید جزائری را دیدم ، در وسط حیاط با آیت الله میلانی روبه رو و با ایشان مصافحه و خداحافظی کردم . زیرا عجله داشتم که قرض آقای دادگر را بدهم و به ایستگاه قطار بروم . سید جزائری و پسر آیت الله میلانی بنام سید محمد علی با من تا ایستگاه آمدند . من خیلی اظهار تشکر کردم و با آنها خداحافظی نموده و به کوچه خودم در قطار رفتم . نزدیک به حرکت قطار آقای سید محمد علی پاکتی در دست من گذاشت و فرصت تعارف به من نداد و قطار حرکت کرد من پاکت را باز کردم دیدم که چند عدد اسکناس در آن بود و آیت الله میلانی نوشته بود که این وجه از طرف من یا مال من نیست که از کمی آن معذرت بخواهم و این سهم مبارک امام زمان (عج) یا از طرف آن بزرگوار است «

و این پول به اندازه مبلغ فروش کتاب بود و ۵ قران زیادتر که آن هم کرایه درشکه چی شد . ۷۶

پاشو سماور را روشن کن که یکی از اولیاء الهی می آید!

مرحوم آیه الله شیخ محمد علی اراکی نقل می کند :

جمعه شبی در حرم مطهر حضرت ثامن الائمه علیه السلام بیتوته کرده بودم . بعد از نماز صبح به حضرت التماس کردم که یکی از اولیای خودت را به من معرفی کن !

آمدن منزل و خوابیدم . یکی در خواب به من گفت : پاشو که یکی از اولیاء الهی می آید! بیدار که شدم دیدم خانم سماور را روشن کرده است . گفتم : حالا که زود است و وقت چای نیست ! گفت :

در خواب به من گفته شد پاشو سماور را روشن کن که یکی از اولیاء الهی می آید! در این حال بود که در زدند وقتی در را گشودم دیدم آیه الله میلانی است... ۷۷

شما چرا در حق حضرت امام حسن عسکری علیه السلام جفا می کنید؟

آیه الله میر محمد علی صدرایی اشکوری ارادت ویژه ای نسبت به خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله داشت. اشعار فراوانی در مدح و مناقب، فضائل و مراثی آن بزرگواران سروده و تحت عنوان گلزار احمدی به چاپ رسیده است. وی در مقدمه آن آورده است:

«در سال ۱۳۴۹ شمسی بر اثر تصادف ماشین ضربه ای به مرکز بیناییم وارد شد که منجر به کوری چشم گردید. جهت معالجه به بیمارستان آپادانا رفتم و تحت عمل جراحی چشم پزشک قرار گرفتم. پس از عمل به منظور استراحت در باغ چای خود به استراحت پرداخته تا روزی حدود ساعت ۲ بعد از ظهر خوابیده بودم در عالم رویا مردی نورانی بر من وارد شد. پس از سلام و جواب فرمودند: شما چرا در حق حضرت امام حسن عسکری علیه السلام جفا می کنید؟ گفتم: من که شیعه اثنا عشری هستم و نسبت به آن حضرت و فرزند ارجمند و آباء گرامیش ارادت می ورزم. فرمودند: منظورم شخص شما نبود، بلکه منظور وعاظ و نویسندگان است که در میلاد آن حضرت کمتر سخن می گویند. آن گاه فرمودند: امروز روز میلاد آن حضرت است. من یک مصرع شعر به شما می آموزم، شما به همین وزن در مدح آن حضرت بسازید. عرض کردم: چشم! این یک مصرع را به بنده تلقین کردند:

«عید میلاد حسن حجت حادی عشر است»

از خواب بیدار شدم، فوراً یادداشت کرده و چون بذل توجهی شده بود، مدیحه ای در همان ساعت ساخته، جهت چاپ در روزنامه (طلوع اسلام) فرستادم و در این دیوان از نظر مبارک می گذرد و از همان روز شروع به ساختن اشعار در توحید و مصائب اهل بیت علیهم السلام و نصایح و غزلیات

نمودم که به صورت دیوان درآمده است و این قضیه را فقط به عنوان یادآوری به حضور وعاظ و شعرا و نویسندگان محترم نوشته ام که متذکر این نکات بشوند.»^{۷۸}

امام حسین علیه السلام فرمود: اگر برای من روضه می خواند من همین صدا را دوست دارم

شیخ ابراهیم گفت: یک شب خواب دیدم، منبری ها جمع شده اند که بروند نزد حضرت سید الشهدا علیه السلام و جرأت نمی کنند: دیدم شیخی آمد که برود پیش حضرت. منبری ها نیازهایشان را مطرح کردند، تا شیخ به امام بگوید، یکی گفت به آقا بگو: دعا کند که زن خوبی گیرم بیاید، زیرا زن خوبی ندارم یکی گفت: به آقا بگو: من برای شما روضه می خوانم، ولی مردم چون صدایم خوب نیست می خندند. به حضرت بگو: دعا بکنند که صدایم خوب شود. دیگری گفت: من قرض دارم. به آقا بگو دعا کند که بتوانم قرضهایم را بپردازم. شیخ رفت پیش امام و بعد از چند لحظه ای برگشت. شیخ گفت: امام نسبت به آن کسی که زن بدی دارد و تقاضای آن دارد که زن خوبی نصیبش شود، فرمود: قسمت او همین است. امام نسبت به آن کس که قرض دارد و تقاضای ادای دینش را داشت فرمود، قرض او ادا شد، امام، مسبت به آن کس که صدای بدی دارد و تقاضا دارد که صدایش خوب بشود، فرمود: اگر برای من روضه می خواند من همین صدا را دوست دارم اگر برای غیر من می خواند، لازم ندارم. واقعا همین طور است. ائمه علیهم السلام علم را پاک و با اخلاص می خواهند.^{۷۹}

دعا برای مادر و قدر دانی او

زنی بود از اهل عبادت بنام باهیه، هنگام مرگ عرض کرد: (خدایا) ای ذخیره (و امید) من ای تکیه گاه من در زندگی و مرگ، مرا هنگام مرگ وامگذار (کمکم کن) و در خانه قبر دچار وحشت مگردان.

پس از فوت او پسرش هر شب و روز جمعه بر سر قبر مادر می آمد، مقداری قرآن می خواند و برای مادر و اهل قبرستان دعا میکرد. روزی این جوان مادرش را در خواب دید سلام کرد، و عرض کرد: حال شما چطور است؟ و بر شما چه می گذرد؟

^{۷۸} گلشن ابرار، ج ۳، ص ۴۰۱

^{۷۹} مردان علم در میدان عمل.

باهیه گفت : پسر من ، مرگ دارای سختیها و نگرانیهاست ولی من بحمدالله در جائی هستم که از سبزه فرش شده و به حریر آراسته گردیده است .

جوان گفت : مادر آیا حاجتی داری ؟ مادر گفت : از تو می خواهم که از دیدن و زیارت و دعا خواندن و قرائت قرآن برای ما دست برداری ، من به آمدن تو در شب و روز جمعه مسرور و خوشحال می شوم ، پسر من وقتی تو می آیی ، اموات به من می گویند: باهیه پسر (دارد) می آید و من به این مژده خوشحال می شوم ، امواتی هم که در اطراف من هستند به آمدن تو مسرور می شوند.

آن جوان گوید: من در هر شب و روز جمعه به زیارت قبر مادرم رفته مقداری قرآن می خوانم و اینگونه دعا می کنیم :

خداوند وحشت شما (اموات) را انس و همدم باشد و بر غربت شما ترحم کند و از گناهانتان بگذرد و نیکیهای شما را قبول نماید.

گوید: یک شب در خواب مشاهده کردم جمعیت زیادی به طرف من آمدند! پرسیدم ، شما کیستند و چه حاجتی دارید؟ گفتند: ما اهل قبرستان هستیم ، آمده ایم از تو تشکر کنیم و بخواهیم که قرائت قرآن و دعا کردن را از ما قطع نکنی.^{۸۰}

پیامبر اسلام در خواب جوان شل را شفا داد!

روزی علی(ع) در حال طواف بود که صدای التجاء و مناجات و التماس جوانی را شنید. امام از او درباره گرفتاریش سؤال کرد.

او گفت: من سالم بودم ولی آنقدر پدرم را اذیت نمودم که او مرا نفرین کرد و من فلج شدم . پدرم تصمیم داشت تا روزی به کنار کعبه بیاید، و برای شفایم دعا کند ولی قبل از این کار، از دنیا رفت. حال من مانده ام این پاهای شل!

امام به او دعای مشلول را یاد دادند که آنرا بخواند. او این دعا را خواند و پیامبر را در خواب دید که حضرت دستی بر پاهای او کشید و او شفایافت.^{۸۱}

امام عصر - عجل الله تعالی فرجه الشریف - در عالم خواب به یکی از دوستان ایشان فرموده...

مرحوم اصفهانی در مکیال المکارم نقل کرده که امام عصر - عجل الله تعالی فرجه الشریف - در عالم خواب به یکی از دوستان ایشان فرموده: هر کس مصیبت جد شهیدم را یاد کند و سپس برای تعجیل فرج و تأیید من دعا کند من هم برای او دعا می‌کنم.^{۸۲}

در منبرها به مردم بگویید و به آنان دستور دهید توبه کنند...

حضرت امام حسن مجتبی(ع) در عالم خواب یا مکاشفه به مرحوم آیت الله میرزا محمدباقر فقیه ایمانی فرمودند:

در منبرها به مردم بگویید و به آنان دستور دهید توبه کنند و برای تعجیل ظهور حضرت حجت(ع) دعا نمایند. دعا برای آمدن آن حضرت، مانند نماز میت نیست که واجب کفایی باشد و با انجام دادن عده ای از دیگران ساقط شود؛ بلکه مانند نمازهای پنج گانه است که بر هر فرد بالغ واجب است برای ظهور آن حضرت دعا کند.^[۸۳]

داستان تقی بی نماز

نامش سید یونس و از اهالی آذر شهر آذربایجان بود به قصد زیارت هشتمین امام نور راه مشهد را در پیش گرفت و بدانجا رفت اما پس از ورود و نخستین زیارت همه پول او مفقود و بدون خرجی می‌ماند ناگزیر به حضرت رضا(ع) متوسل می‌شود و شب در منزل در عالم رؤیا می‌بیند که حضرت می‌فرماید: سید یونس بامداد فردا هنگام طلوع فجر برو و در بست پائین خیابان زیر غره نقاره خانه بایست اولین کسی که آمد رازت را به او بگو تا او مشکل تو را حل کند. می‌گوید پیش از فجر بیدار شدم وضو ساختم و به حرم مشرف شدم و پس از زیارت قبل از دمیدن فجر به همان نقطه‌ای که در خواب دیده و دستور یافته بودن آمدم و چشم به هر سو دوخته بودم تا نفر اول را بنگرم که به ناگاه دیدم آقای تقی آذرشهری که متأسفانه در شهر ما به خاطر بدگویی برخی به او تقی بی نماز می‌گفتند از راه رسد اما من با خود گفتم آیا مشکل خود را به او بگویم؟ با اینکه در وطن متهم به بی‌نمازی است چرا که در صف نماز گزاران رسمی و حرفه‌ای نمی‌نشیند من چیزی به او نگفتم و او هم گذشت و به حرم مشرف شد من نیز بار دیگر به حرم رفته و گرفتاری خویش را با دلی لبریز از غم و اندوه به حضرت رضا(ع) گفتم و آمدم بار دیگر به حرم رفته و گرفتاری خویش را با دلی لبریز از

غم و اندوه به حضرت رضا(ع) گفتم و آمدم بار دیگر شب در عالم خواب حضرت را دیدم و همان دستور را دادند و این جریان سه شب تکرار شد. روز سوم گفتم بی تردید در این خوابهای سه گانه رازی است به همین جهت بامداد روز سوم جلو رفتم و به اولین نفری که قبل از فجر وارد می شد و جز آقا تقی نبود سلام کردم و او نیز مرا مورد دلجویی قرار داد و پرسید اینکه سه روز است که شما را در این جا می بینم کاری داری؟ من جریان را گفتم و او نیز علاوه بر خرج توقف یک ماهه ام در مشهد پول سوغات را نیز دارد و گفت پس از یک ماه قرار ما در فلان روز و فلان ساعت آخر بازار سر شوی در میدان سرشوی باشد، تا ترتیب رفتن تو به سوی شهرت را بدهم از او تشکر کردم. آمدم یک ماه گذشت زیارت وداع کردم و سوغات هم خریدم خورجین خویش را برداشتم در ساعت مقرر در مکان مورد توافق حاضر شدم درست سر ساعت بود که دیدم آقا تقی آمد و گفت: آماده رفتن هستی؟ گفتم: آری، گفت: بسیار خوب بیا! بیا! نزدیکتر رفتم گفت خودت به همراه بار و خورجین و هر چه داری بر دوشم بنشین تعجب کردم و پرسیدم مگر ممکن است؟ گفت: آری، نشستیم به ناگاه دیدم آقا تقی گویی پرواز می کند و من هنگامی متوجه شدم که دیدم شهر و روستاهای میان شهدا تا آذر شهر به سرعت از زیر پای ما می گذرد و پس از اندک زمانی خود را در صحن خانه خود در آذر شهر دیدم و دقت کردم دیدم آری خانه من است و دخترم در حال غذا پختن است آقا تقی خواست برگردد دامانش را گرفتم و گفتم بخدا سوگند تو را رها نمی کنم در شهر ما به تو اتمام بی نمازی و لامذهبی زده اند و اینک قطعی شد که از دوستان خاص خدایی از کجا به این مرحله دست یافتی و نمازهایت را کجا می خوانی؟ او گفت: دوست عزیز چرا تفتیش می کنی؟ باز او را سوگند دادم... تا اینکه تعهد گرفت که تا زنده ام به کسی نگویم گفت: سید یونس من در پرتو ایمان و خود سازی و تقوا و عشق به اهل بیت (ع) و خدمت به خوبان و درماندگان به ویژه با ارادت به امام عصر (ع) مورد عنایت قرار گرفتم و نمازهای خود را هر کجا باشم با طی^{۸۴} الارض در خدمت او و به امامت آن حضرت (ع) می خوانم

شب آن شخص در خواب دید، که هودجی در میان زمین و آسمان است

حاج علی بغدادی گفت در تشرف محضر امام عصر (عج) به امام زمان گفتم: ای آقای من سؤالی دارم.

فرمود: «پیرس

گفتم: روضه خوان های امام حسین(ع) می خوانند: که سلیمان اعمش از شخصی سؤال کرد، که زیارت سیدالشهداء(ع) چگونه است او در جواب گفت: بدعت است، شب آن شخص در خواب دید، که هودجی در میان زمین و آسمان است، سؤال کرد که در میان این هودج کیست؟
گفتند: حضرت فاطمه زهرا و خدیجه کبری(ع) هستند.

گفت: کجا می روند؟

گفتند: چون امشب شب جمعه است، به زیارت امام حسین(ع) می روند و دید رقعۀ هایی را از هودج می ریزند که در آنها نوشته شده

«امان من النار لزوار الحسين(ع) في ليلة الجمعة امان من النار يوم القيامة»

امان نامه ای است از آتش برای زوار سیدالشهداء(ع) در شب جمعه و امان از آتش روز قیامت. آیا این حدیث صحیح است؟

فرمود: «بله راست است و مطلب تمام است». ^{۸۵}

ناگهان صدای منادی را شنیدم که می گفت: «میرزا حالش خوب و سلامت است...»

حجت الاسلام شیخ عبدالمحمد صرامی می گوید:

شب قبل از فوت فقیه مقدس، مرحوم میرزا جواد تبریزی(قدس سره) در عالم خواب دیدم که چهره مرحوم(قدس سره) در حال تغییر است. و هر لحظه صورت ایشان به شکل دیگری می شود. و سپس به شکل خود در می آیند و صورت ایشان به شکل شخصی بسیار نورانی منقلب می شد؛ ولیکن من توانایی دیدن آن شخص را نداشتم؛ اما احساس می کردم که صورت مبارکشان به شکل سیمای حضرت ولی عصر(علیه السلام) تغییر می کند (صورت ایشان شبیه سیمای حضرت ولی عصر(علیه السلام) می شود را در عالم خواب احساس می کردم اما مشاهده نمی کردم). در همان

حال خواب تغییر شکل میرزا(قدس سره) برایم سؤال شد و سؤال کردم چه شده است چرا صورت میرزا(قدس سره) تغییر می کند، مرحوم میرزا(قدس سره) چه شد؟

ناگهان صدای منادی را شنیدم که می گفت: «میرزا حالش خوب و سلامت است. ما ضامن او هستیم. وی در نزد ماست و حالش خوب است.» از خواب بیدار شدم و صبح تلفن زدم تا از حال میرزا(قدس سره) سؤال کنم، اما موفق نشدم. شب شنیدم که میرزا(قدس سره) از دنیا رفته است.^{۸۶}

در عالم خواب قافله ای در هوا دیدم که به طرف خانه خدا می روند

مرحوم آیت الله العظمی اراکی نقل کردند که: آقای سیدعلی هاشمی بجنوردی که از شاگردان خوش فهم من بود و من از او خوشم می آمد، مدت مدیدی او را ندیده و از او هم اطلاعی نداشتم. تا اینکه کنار مرقد مرحوم آقای حاج شیخ عبدالکریم حائری با او برخورد کردم، پس از احوالپرسی، ایشان قضیه تی را نقل کرد و گفت: چندی پیش یکی از چشمانم عیبی پیدا کرد و دکتر تشخیص داد غده ای در مغز من به وجود آمده که باید کاسه سر برداشته شود.

من از این جریان خیلی بی تاب شدم، بعضی از دوستان گفتند ذکر یونسیه با شرایط مخصوصی که دارد، در بر آوردن حوائج خیلی مؤثر است. من به آن ذکر مداومت کردم، تا اینکه یک روز پای کرسی خوابیده بودم، در عالم خواب قافله ای در هوا دیدم که به طرف خانه خدا می روند و در پیش همه آن ها امام عصر «ارواحنا له الفدا» سوار بر اسب هستند. وقتی که به من رسیدند، پیش خود گفتم: حالا به من توجه می کنند ولی توجه نفرمودند و رد شدند. من ازین که امام به من توجه نکردند، شروع کردم به ناله و زاری و اظهار تاثیر که ناگهان دیدم امام برگشتند و انگشت مبارکشان را بر چشم من گذاشتند. از خواب بیدار شدم متوجه شدم چشمم عیب و علتی ندارد. بعد از آن به پزشک مراجعه کردم و پس از عکس و معاینه گفتند: اثری از غده هم در سر وجود ندارد.^{۸۷}

چند نکته درباره خواب:

- ۱- سفارش شده به پهلوی راست یا به پشت بخوابید و از خوابیدن بصورت دمر و نهی شده است.
- ۲- سفارش شده که شبها زود بخوابید و سحر بیدار شوید.
- ۳- «امیر مؤمنان علی (ع) خطاب به امام حسن (ع): اگر می خواهی که سالم بمانی و از پزشک بی نیاز شوی، چهار امر را رعایت کن!
اول: اگر به غذا میل نداری نخور! دوم: هنوز سیر نشده ای، از غذا دست بکش! سوم: غذا را کاملاً در دهان جویده نما! چهارم: قبل از خواب، غذای حاجت کن!»^{۸۸}
- ۴- «امام ششم (ع): نخوردن شام، پیری می آورد و سزاوار است که افراد مسن با شکم پر بخوابند.»^{۸۹}
«امام ششم (ع): برای افراد مسن خوب نیست که با شکم خالی بخوابند. و اگر با شکم پر بخوابند، برایشان بهتر است.»^{۹۰}
- ۵- معصوم (ع): کسیکه شب ماهی می خورد، خوب است قبل از خواب، خرما یا عسل بخورد تا دچار فلج نشود.»^{۹۱}
- ۶- امام رضا علیه السلام فرمود: اگر کسی می خواهد دچار درد گوش نشود، هر شب هنگام خواب مقداری پنبه در گوشش بگذارد.
- ۷- امام رضا علیه السلام فرمود: خواب، سلطان مغز است و قوام و دوام نیروهای بدن، بسته به خواب می باشد. هنگامیکه انسان به خواب می رود، بهتر است ابتدا به پهلوی راست بخوابد و پس از چندی، از پهلوی راست به پهلوی چپ سپس باز به پهلوی راست برود. اما بامداد که از خواب برمی خیزد، بهتر است که از پیلوی چپ بر است غلطیده سپس برخیزد!
بهتر است شب بعد از غذا، دو ساعت بیدار باشد. هنگامیکه انسان به مستراح می رود، زیاد آنجا نماند که توقف زیاد در مستراح، باعث بیماری «داء الفیل» میشود.»^{۹۲}

^{۸۸} حلیه المتقین

^{۸۹} بحار ج ۶۶

^{۹۰} بحار ج ۶۶

^{۹۱} حارج ۶۲

^{۹۲} حلیه المتقین

- ۸- امام ششم (ع): هر که با وضو بخوابد، مثل این است که در مسجد مشغول عبادت است. و اگر در رختخواب یادش آمد که وضو ندارد، همانجا تیمم کند.^{۹۳}
- ۹- «علی (ع): مسلمان با حال جنابت و یا بدون وضو بخوابد. و چنانچه آب برای غسل یا وضو نبود، با تیمم بخوابد. زیرا در هنگام خواب، روح مؤمن را به آسمان بالا می برند و خداوند بر او برکت می فرستد و اگر اجلش رسیده باشد، روح او را در رحمت خود می سپارد و اگر اجلش نرسیده باشد، به همراه ملائکه امین، روحش را به بدنش بر می گرداند.»^{۹۴}
- ۱۰- «امام ششم (ع): هر که در وقت خواب، این آیه را بخواند: قُلْ اٰمٰنَا بِشَرِّ مِثْلُکُمْ یٰوَحٰی اِلٰی اِنَّمَا الْهُکْمُ وَاحِدٌ فَمَنْ کَانَ یَرْجُو لِقَاءَ رَبِّهٖ فَلْیَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا یُشْرَکْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ اِحْدًا (کهف آیه آخر)، هر ساعتی بخواهد، بیدار می شود.»^{۹۵}
- ۱۱- «روایت شده که رسول خدا (ص) چون بخواب می رفتند، می فرمودند: بِاسْمِکَ اللّٰهُمَّ اَحْیٰی و بِاسْمِکَ اموت و چون بیدار می شدند، می فرمودند: الْحَمْدُ لِلّٰهِ الذّٰی اَحْیٰنِیْ بَعْدَ مَا اَمَاتَنِیْ وَ اِلَیْهِ النُّشُور.»^{۹۶}
- ۱۲- «رسول خدا (ص): خواب بر هفت وجه است: خواب غفلت که خواب در مجلس ذکر است، خواب شقاوت که خواب در وقت نماز صبح است، خواب عقوبت که خواب در وقت نمازهای پنجگانه است، خواب لعنت که خواب بعد از نماز صبح است، خواب راحت که خواب ظهر است، خواب رخصت که خواب بعد از نماز عشاء است و خواب حسرت که خواب شب جمعه است.» اثنی عشریه
- ۱۳- اگر کسی بخواهد خواب پیامبر یا امام معصوم یا شخص دیگری را ببیند این اعمال را انجام دهد:

مرحوم شیخ عباس قمی در مفاتیح الجنان فرموده اند که:

خواب دیدن پیامبران یا امامان علیهم السلام یا والدین و یا یکی از مردگان:

شیخ کفعمی در مصباح و محدّث فیض در خلاصه الاذکار فرموده که دیدم در بعض کتب اصحاب امامیه که هر کس خواسته باشد در خواب ببیند یکی از پیغمبران و امامان علیهم السلام را یا یکی از مردمان یا والدین خود را بخواند سوره شمس و لَیْل و قَدْر و قُلْ یا اَیُّهَا الْکَافِرُونَ و سوره اخلاص و مُعَوِّذَتین را، پس بخواند صد مرتبه سوره اخلاص و صلوات بفرستد بر پیغمبر و آل او صد مرتبه و

^{۹۳} همان

^{۹۴} همان

^{۹۵} همان

^{۹۶} همان

بخوابد با وضو به جانب راست، خواهد دید هر که را اراده کرده انشاءالله و تکلم خواهد کرد با او انشاءالله هر چه بخواند و در نسخه دیگر دیدم که این عمل را بجا آورد در

هفت شب بعد از آنکه این دعا را بخواند: اَللّٰهُمَّ اَنْتَ الْحَيُّ الَّذِي لَا يُوصَفُ وَالْاِيْمَانُ يُعْرِفُ مِنْهُ مِنْكَ بَدَتِ الْاَشْيَاءُ وَالْيَكَّ تَعُوْدُ فَمَا اَقْبَلَ مِنْهَا كُنْتُ مَلْجَاً وَ مَنْجَاً وَ مَا اَدْبَرَ مِنْهَا لَمْ يَكُنْ لَهُ مَلْجَاً وَلَا مَنْجَاْمَنْكَ اِلَّا اِلَيْكَ فَاسْئَلْكَ بِلا اله الا انت وَ اسْئَلْكَ بِبِسْمِ الله الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَ بِحَقِّ حَبِيْبِكَ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ سَيِّدِ النَّبِيِّينَ وَ بِحَقِّ عَلِيِّ خَيْرِ الْوَصِيِّينَ وَ بِحَقِّ فَاطِمَةَ سَيِّدَةِ نَسَاءِ الْعَالَمِينَ وَ بِحَقِّ الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ اللَّذَيْنِ جَعَلْتَهُمَا سَيِّدَيِ شَبَابِ اَهْلِ الْجَنَّةِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ اَنْ تُصَلِّيَ عَلَي مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ اَنْ تُرِيْنِي مَيِّتِي فِي الْحَالِ الَّتِي هُوَ فِيهَا .

خدایا تویی زنده که وصفت نشود و ایمان از او شناخته شود از تو شروع شود چیزها و بسوی تو بازگردد پس هریک به تو رو کنند تویی ملجاء و پناهگاهش و هرکدام پشت کنند ملجاء و پناهی از تو نیست جز بسوی خودت پس از تو خواهیم به کلمه ((لااله الا انت)) و از تو خواهیم به ((بسم الله الرحمن الرحيم)) و به حق حبیب تو محمد صلی الله علیه و آله آقای پیمبران و به حق علی بهترین اوصیاء و به حق فاطمه بانوی زنان جهانیان و به حق حسن و حسین که قرارشان دادی آقای جوانان اهل بهشت بر همه شان سلام باد که درود فرستی بر محمد و آل محمد و سپس مرده ام را در همان حالی که دارد به من نشان دهی.

برای خواب دیدن مطلب خود:

و در جواهر المنثور است که کسی که بخواند در خواب ببیند مطلب خود را بخواند وقت خوابیدن هر یک از این سوره ها را هفت مرتبه والشمس و اللیل و التین و اخلاص و قُلْ اَعُوْذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ، قُلْ اَعُوْذُ بِرَبِّ النَّاسِ و بخوابد با طهارت در مکان پاکی در جامه پاکی رو به قبله بر دست راست خود یعنی به هیئت مرده که در لحد گذاشته می شود بخوابد و نیت کند مطلب خود را اگر در شب اول ندید در شبهای بعد و از هفت شب تجاوز نمی کند، گفته شده مجربست .

۱۴- خواب یکی از راههای ارتباط انسان با عالم غیب است؛ زیرا در عالم خواب، روح به اقتضای قوانین و سنن حاکم بر آن، از بدن مادی خود جدا شده، با توجه به عالم غیب، حقایق را مشاهده می کند. در خواب، گیرنده و دریافت کننده حقایق، «نفس و روح» انسان است. (طباطبایی: ۲۶۹)

۱۵- بسیاری از انسانها خوابی که می دیده اند شرایط زندگی خود را دگرگون می ساخته اند. در میان شاعران نیز افرادی بوده اند که با دیدن خوابی ناگهان متحول شده و در راه حق قدم نهاده اند. از

شاعران می‌توان به ناصر خسرو قبادیانی اشاره کرد که در چهل سالگی با دیدن خوابی ناگهان دیار خویش را ترک کرد و با پا گذاشتن روی نفسانیات خود، حجت خراسان لقب گرفت و به بالاترین درجه در مذهب اسماعیلیان رسید.

ناصر خسرو از خاندان محتشم بلخ بود و از کودکی به دربار سلاطین راه یافته و به مراتب عالی رسیده بود. او در ۴۰ سالگی با دیدن خوابی که راه قبله را به او نشان می‌داد، عازم سفر به خانه خدا شد و از دسنگاه‌ها و مقام‌های دولتی کناره گرفت. او به دنبال خوابی که دید، دچار تغییر حال شد و در پی درک حقایق رفت و بر آن شد که پاسخ سؤالات خویش را بیابد اما به هر سو که می‌رفت، کسی را لایق پاسخ‌گویی به سوالاتش نمی‌دید تا اینکه در سفری با اسماعیلیه آشنا شد. در خواب کسی او را به سمت قبله هدایت نمود و بعد از آن، ناصر خسرو سفر هفت ساله خود را آغاز کرد.

در مقدمه سفرنامه چنین آمده است که: «من در جوز جان بودم. یک ماه پیوسته شراب می‌نوشیدم تا یک شب در خواب دیدم که یک نفر به من می‌گوید: چند خواهی خوردن از این شراب که خرد از مردم زایل کند. اگر بهوش باشی بهتر.»

من جواب گفتم که «حکما جز این چیزی نتوانست ساخت که اندوه دنیا کم کند.» جواب داد: «در بیخودی و بیهوشی و رهنمون باشد، بلکه چیزی باید طلبید که خرد و هوش را بیفزاید.» گفتم که: «من این از کجا آرم؟» گفت: «جوینده یابنده باشد.» پس سوی قبله اشارت کرد و دیگر سخن نگفت. چون از خواب بیدار شدم آن را تمام بر یادم بود، بر من کار کرد. با خود گفتم که: «از خواب دوشین بیدار شدم، اکنون باید که از خواب چهل ساله نیز بیدار شوم.»^{۹۷}

در باب عظمت حضرت آیت الله العظمی بروجردی (ره)...

در باب عظمت حضرت آیت الله العظمی بروجردی (ره) مرحوم آیت الله دستغیب (ره) در کتاب «داستان های شگفت» نقل می کند:

مرحوم شیخ محمد نهاوندی نقل می کرد: شبی در عالم رؤیا می بیند به مشهد مقدس رضوی (ع) مشرف شده و داخل حرم گردیده، سمت بالای سر، حضرت حجت بن الحسن عجل الله تعالی فرجه را می بیند. به خاطرش می گذرد که اجازه تصرف در سهم امام (ع) را که از آقایان مراجع تقلید دارد، خوب است که از خود آن بزرگوار اذن بگیرد، پس خدمت آن حضرت رسیده پس از بوسیدن دست مبارک، عرض می کند تا چه اندازه اذن می فرمایید در سهم حضرتت تصرف کنم؟ حضرت می فرماید: ماهی فلان مبلغ (مقدار آن از نظر قائل محول گردیده بود) پس از چند سال شیخ محمد به مشهد مقدس مشرف می شود و در همان اوقات مرحوم آیت الله حاج آقا حسین بروجردی هم مشرف شده بودند، روزی شیخ محمد، حرم مشرف می شود، سمت بالای سر می آید، می بیند همان جایی که حضرت حجت (عج) نشسته بودند، آقای بروجردی نشسته است. به خاطرش می گذرد که از اکثر آقایان مراجع اجازه تصرف در سهم امام گرفته، خوب است از آقای بروجردی هم اذن بگیرد. پس خدمت آن مرحوم رسیده و طلب اذن می کند. ایشان هم می فرمایند: ماهی فلان مبلغ (همان مبلغی که حضرت حجت (عج) در خواب فرموده بودند) پس شیخ محمد تفصیل خواب چند سال پیش در نظرش می آید و می فهمد که تماشای واقع شده الا اینکه به جای حضرت حجت (عج) آقای بروجردی است^{۹۸}

امیر المؤمنین (ع) فرمود: اشعار ابن صیفی را در این باره نشنیده ای؟

ابن خلکان نقل کرده از شیخ نصرالله بن مجلی که گفت شبی در خواب حضرت امیرالمؤمنین (ع) را دیدم و به آنحضرت گفتم قریش و بنی امیه در مکه باشما ستمها کردند آب و نان برویتان بستند. از شکنجه و آزار دریغ نکردند تا بمدینه هجرت کردید آنگاه لشکر کشی کردند و با شما جنگ نمودند بزرگانتان را کشتند ولی نوبت بشما که رسید و مکه را فتح کردید چه شد که انتقام نکشیدید

^{۹۸} <http://zaer-m.blogfa.com/post/59>

بلکه گفتید هر کس بهانه ابو سفیان رود در امان است تا در نتیجه فاجعه کربلا برای فرزندت حسین(ع) پیدا شد.

امیر المؤمنین(ع) فرمود: اشعار ابن صیفی را در این باره نشنیده ای گفتم نه فرمود از او بشنو از خواب بیدار شدم بخانه ابن صیفی رفتم و خواب خود را برایش گفتم پس صیحه زد و ناله کرده و گریست و گفت بخدا سوگند اشعاری را دیشب گفته ام و هنوز آنرا ننوشته ام و به احدی نگفته ام پس اشعار خود را خواند و ترجمه اش اینست که : توانا شدیم پس گذشت سرشت ما بود و چون شما توانا شدید سیلاب خون در مکه براه افتاد. شما کشتن اسیران را روا شمردید ولی ما از اسیران می گذشتیم و می بخشیدیم همین تفاوت بس است میان ما و شما از کوزه برون همان برآود که در او است.^{۹۹}

قصری که ویران گردید!

«ملا علی کازرونی شبی در خواب دید که قصری با عظمت در باغی قرار دارد. از صاحب قصر سؤال کرد. گفتند: مال فلان نجار شیرازی است. ناگاه صاعقه ای آمد و قصر را تبدیل به خاکستر کرد.

روز بعد ملا علی کازرونی سراغ نجار رفت و گفت: دیشب چه کار کردی؟ گفت: هیچ! ملا او را قسم داد. نجار گفت: شب قبل با مادرم دعوا کردم و کار به زدن و کتک کاری کشید.»^{۱۰۰}

داستان عفت و گریه امام حسن مجتبی(ع) در برابر زن کامجو

ابن شهر آشوب در مناقب می نویسد که در ابواء زنی بادیه نشین خدمت حضرت مجتبی(ع) رسید در آنحال امام حسن(ع) مشغول نماز بود . نماز را کوتاه نمود و فرمود کاری داشتی جوابداد آری پرسید حاجت تو چیست گفت من زنی بیشوهرم به این مکان وارد شده ام و مایلم از شما کام بگیرم. حضرت فرمود: دور شو از من می خواهی مرا با خودت در آتش جهنم بسوزانی . آن زن پیوسته در صدد دل بردن از آنجناب بود.

حضرت شروع به گریه کرد و در این بین می فرمود: دور شو وای بر تو. کم کم گریه آنجناب شدید شد. زن که حال امام مجتبی (ع) را مشاهده کرد او هم شروع بگریه نمود امام حسین (ع) وارد شد دید بادرش با این زن هر دو گریه می کنند. سیلاب اشک امام حسن (ع) چنان برادر را تحت تأثیر قرار داد که او هم شروع بگریه کرد.

عده ای از اصحاب حضرت آمدند هر کدام آن حال را مشاهده می کرد گریه آنها را می گرفت تا اینکه صدای گریه ایشان بلند شد. زن بادیه نشین خارج گردید. اصحاب نی متفرق شدند. مدتی از ن پیش آمد و گذشت. حسین بن علی (ع) از نظر عظمت و جلالت برادر خویش سبب گریه را نپرسید. نیمه شبی که امام حسن خوابیده بود ناگاه بیدار شده و گریه آغاز نمود. حسین (ع) پرسید چه شده برادر جان فرمود: خوابی دیدم از آن جهت گریه می کنم تفصیل خواب را جویا شد. فرمود تا زنده ام بکسی مگو یوسف صدیق را در خواب دیدم. مردم برا تماشای او جمع شده بودند من هم جلو رفته او را تماشا می کردم همینکه حسن و زیبا ئی اش را دیدم گریه ام گرفت یوسف بسوی من توجه نموده گفت برادرم چرا گریه می کنی پدر و مادرم فدایت باد. گفتم بیاد آوردم جریان تو را با زن عزیز مصر که چه رنج و مشقتی کشیدی بزندان افتادی پیر کهنسال یعقوب د فراق تو چه دید برای آن گریه می کنم و در شگفتم از نیروی تو که چه اندازه خود داری یوسف گفت چرا تعجب نمی کنی از خودت راجع به آن زن بادیه نشین که او رد ابواء با تو مصادف شد. چه حالی پیدا کردی دیدی چگونه اشک ریختی؟^{۱۰۱}

به مولا علی (ع) خطاب کردم آقا تو شاه مردانی و سخاوتمند روزگاری

از شخصی اهل افغانستان بنام سلطان محمد که شغلش خیاطی و تهی دست بوده نقل شده که شبی بخاطر برهنگی بچه هایم و نزدیکی ایام عید و پریشانی و فلاکت خودم گریه زیادی کردم و به مولا علی (ع) خطاب کردم آقا تو شاه مردانی و سخاوتمند روزگاری گرفتاریهای مرا می بینی چون خوابیدم دیدمکه از دروازه عیدگاه قندهار بیرون رفتم . باغی بزرگ دیدم که قلعه اش طلا و نقره بود. دری داشت که چندین نفر نزد آن ایستاده بودند.

نزدیک آنها رفتم پرسیدم این باغ کیست گفتند از حضرت علی (ع) است التماس کردم که بگذارند داخل شده و بحضور آن حضرت برسم. گفتند فعلا رسول خدا(ص) تشریف دارند. بعد اجازه دادند بخود گفتم اول خدمت رسول خدا می رسم و از ایشان سفارش می گیرم چون به خدمتش رسیدم از پریشانی خود شکایت کردم فرمود: پیش آقای خود ابوالحسن(ع) برو عرض

کردم حواله ای مرحمت فرمائید حضرت خطی بمن دادند دو نفر را هم همراهم فرستادند چون خدمت حضرت ابا الحسن رسیدم فرمود: سلطان محمد کجا بودی گفتم از پیریشانی روزگار بشما پناه آورده ام و حواله از رسول خدا دارم پس آنحضرت حواله را گرفت و خواند و بمن نظر تنیدی فرمود و بازویم را بفشار گرفت و نزد دیوار باغ آورد اشاره فرمود شکافته شد دالان تاریک و طولانی نمایان شد و مرا همراه برد سخت ترسناک شدم اشاره دیگری کرد روشنائی ظاهر شد پس دری نمایان شد و بوی گندی بمشامم رسید با شدت بمن فرمود داخل شو و هر چه می خواهی بردار داخل شدم دیدم خرابه ایست پر از لاشه مردار حضرت بتندی فرمود زود برار از ترس مولا دست دراز کردم پای قورباغه مرده ای بدستم آمد برداشتم فرمود: برداشتی عرض کردم بلی . فرمود: بیا در برگشتن دالان روشن بود در وسط رالان دو دیگ پر آب روی اجاق خاموش مانده بود فرمود سلطان محمد چیزیکه در دست داری در اب بزن و بیرون بیاور چون آنرا در آب زدم دیدم طلا شده است حضرت بمن نگریست لکن خشمش اندک بود و فرمود سلطان محمد بای تو صلاح نیست. محبت مرا می خواهی یا این طلا را عرض کردم محبت شما را فرمود پس آنرا در خدابه انداز بمجرد انداختن از خواب بیدار شدم . بوی خوشی بمشامم رسید خوشحال بودم که از امتحان بیرون آمدم پس از این واقعه گرفتاریم برطرف شده و وضع فرزندان مرتب گردید.^{۱۰۲}

خواب عجیب پیامبر اکرم (ص)

روزی رسول اکرم (ص) فرمود: دیشب در خواب دیدم که مردی نزد من آمد و گفت برخیز ، برخاستم دو مرد را دیدم که یکی ایستاده و در دست خود چیزی شبیه به عصای آهنین دارد و آنرا بر گوشه دهان مرد دیگری که نشسته است فرومی برد و باندازه ای فشار می دهد تا میان دو شانه اش می رسد آنگاه بیرون آورده و در طرف دیگر دهان او داخل می کند طرف اول خوب می شود این قسمت دیگر را هم مانند قبل پاره می کند. به آن شخص که مرا حرکت داد گفتم این چه شخصی است و برای چه اینطور عذاب می کشد گفت این مرد دروغگو است که در قبر او را تا روز قیامت اینطور کیفر می دهند.^{۱۰۳}

102

www.ghadeer.org/Book/1165/174230

103

<https://www.welayatnet.com/fa/forum/عذاب-دروغگو/>

تحول رسول ترک بر اثر خواب یکی از مومنین

رسول ترک، زمانی یکی از بی بند و بارهای شناخته شده تهران بود ولی نسبت به امام حسین علیه السلام ارادت داشت و در مجالس حسینی شرکت می کرد. به ویژه در ایام محرم سر بزیر و شرمنده وارد مجلس امام حسین (علیه السلام) می شد به همراه دیگر عزاداران به سر و سینه می زد و در روضه اباعبدالحسین (علیه السلام) و اصحاب و یاران مظلومش گریه می کرد او برای اینکه احترام امام حسین (علیه السلام) را رعایت کرده باشد همیشه قبل از ورود به مجلس امام حسین (علیه السلام) دهانش را آب می کشید تا به خاطر بعضی از آلودگی های ویژه ای که به آن عادت داشت وقتی، نام امام حسین (علیه السلام) را بر زبان جاری می کند اهانتی به آن حضرت نکرده باشد.

شبی از شب های ماه محرم مثل شب های قبل از آن رسول ترک وارد مجلس عزاداری امام حسین (علیه السلام) شد طبیعی بود که مردم و دست ندرکاران مجلس و هیأت های عزاداری که معمولاً انسان هایی مذهبی و پای بند به احکام دینی هستند از دیدن او کراحت داشته باشند آن شب هم آمدن او به مجلس عزاداری موجب ناراحتی دست اندرکاران مجلس شد اما این بار تصمیم گرفتند به نحوی او را از مجلس بیرون کنند گفتگوهای آهسته متولیان مجلس و دست اندرکاران هیأت، در گوشه ای از مجلس حاکی از، مذاکره آنها برای برخورد جدی با رسول ترک بود سر انجام تصمیم گرفته شد که فردی به عنوان نماینده مسئول هیأت عزاداری به سوی رسول ترک برود و از او بخواهد که مجلس را ترک کند و پس از آن هم دیگر به این مجلس نیاید اجرای این تصمیم خیلی هم آسان نبود چون رسول فردی خشن تند خو و خطرناک بود و معلوم نبود که عکس العمل او چه باشد و چه بلایی بر سر پیغام آور بیاید.

سرانجام جوانی شجاع این مأموریت را پذیرفت و به سراغ رسول ترک رفت دیگران هم از دور صحنه را نظاره می کردند که چه اتفاقی خواهد افتاد این جوان سراغ رسول ترک آمد در اولین برخورد روی خوش و لبخند رسول ترک را دیدند اما، بتدریج با ادامه صحبت این جوان با رسول ترک چهره خندان رسول اندوهناک و خشن شد آثار خشم و ناراحتی در چهره او کاملاً هویدا بود اما بدون هیچ عکس العملی به صحبت های این جوان به خوبی گوش می داد جوان پیغام خود را به صورت کامل به رسول ابلاغ کرد:

باید همین الان بدون هیچ درنگی مجلس را ترک کنی و از این به بعد هم هیچگاه حق نداری به این مجلس وارد شوی. بر خلاف انتظار دیدند رسول ترک به علتی نامعلوم خشم خود را کاملاً کنترل کرد و برای مدتی به فکر فرو رفت و سپس بدون هیچ گونه پاسخ و عکس العملی سر را به زیر انداخت و از مجلس خارج و یکسره راهی خانه خود شد.

معلوم نبود در درون رسول ترک چه اتفاقی افتاده است و آن شب را او چگونه به سر آورده و با خود چه می گفت؟ چرا که در این باره هیچگاه با کسی سخن نگفت.

فردای آن روز در همان ساعت اول صبح و در همان دقایق اول، کسی در خانه رسول ترک را کوبید و رسول ترک را از بستر بیرون آورد راستی چه کسی می توانست باشد و در این ساعت چه کاری دارد؟! آری کسی که در می زد، کسی نبود جز همان کسی که دیشب دستور داده بود رسول ترک را از مجلس امام حسین (علیه السلام) بیرون کنند راستی او باز چه پیغامی آورده است و چه تصمیمی گرفته است دیدن چهره این فرد برای رسول ترک مایه تعجب بود چه کرده ام؟ من که به حرفشان گوش کردم مجلسشان را ترک کردم چیزی هم نگفتم و با آنها برخوردی هم نکردم. بهر حال رسول منتظر بود که این بار این فرد چه می خواهد بگوید؟

اما برخورد مسئول هیأت با رسول حاکی از اتفاقی عجیب بود، چون که بر خلاف انتظار تا در باز شد او رسول ترک را در آغوش گرفت و شروع به عذر خواهی نمود و از او خواست که از این به بعد هر شب در مجلس عزاداری آنها شرکت کند این رفتار مایه شگفتی بسیار رسول ترک شد پرسید مگر چه شده است؟ آن رفتار دیشب و این رفتار امروزت! مگر اتفاقی افتاده است؟! اما آن مسئول هیأت مایل نبود توضیحی بدهد می خواست خداحافظی کند و برود اما رسول ترک نگذاشت باید بگویی که چه شده است؟! اما آن بیچاره نگران بود که نقل واقعیت موجب خشم او شود چون واقعیت این بود که مسئول هیأت درباره رسول ترک در عالم رویا چیزی دیده بود که هرچند بخشی از آن حاکی از محبت او به امام حسین (علیه السلام) بود اما بخشی دیگر آن اهانتی به رسول ترک به حساب می آمد پافشاری زیاد رسول او را ناچار ساخت که واقعیت را برای او به صورت کامل بگوید آری آن واقعیت خوابی پر رمز و راز بود که مسئول هیأت آن شب برای رسول ترک دیده بود اما همچنان نگران بود که رسول ترک با شنیدن این خواب چه عکس العملی نشان خواهد داد بالاخره شروع کرد:

دیشب در عالم رؤیا دیدم که صحرای کربلا برپاست و روز عاشور است در یک سو لشکریان و اصحاب و یاران امام حسین (علیه السلام) مستقر شده اند و از سوی دیگر، لشکریان یزید و عمر سعد، خیمه های امام حسین، هر لحظه در معرض خطر حمله دشمنانی بود که از اطراف آن را

محاصره کرده اند. گاهی، کسی، قصد تعرض به خیمه ها می کرد اما، سگی که خود را نگهبان خیمه های امام حسین (علیه السلام) می دانست، اجازه نزدیک شدن هیچ غریبه ای را نمی داد. من هم تصمیم گرفتم به طرف خیمه های امام حسین (علیه السلام) بروم با احتیاط، چند قدمی به سوی خیمه های اباعبدالله برداشتم اما با حمله و پارس کردن آن سگ مواجه شدم. برخورد این سگ با من، مثل برخورد با دیگر غریبه هایی بود که قصد تعرض به حریم اهل بیت را داشتند. بالاخره با هر زحمت و ترسی که بود خود را به نزدیکی خیمه ها رساندم اما این سگ برای حمله به من نزدیک شد وقتی خوب به چهره آن سگ، نگاه کردم دیدم که، سر این سگ، سر تو و بدن آن بدن یک سگ است. آری، رسول! این سگ تو بودی که محافظ خیمه های امام حسین (علیه السلام) بودی...!

رسول، سخنان مسئول هیات را خوب گوش کرد و پس از لحظه هایی، سکوت و فکر ناگاه صدای ناله و فریاد و گریه اش بلند شد و پرسید: آیا، حقیقتاً، راست می گویی؟! آن سگ نگهبان خیمه های امام حسین (علیه السلام) من بودم؟ راست می گویی؟! پس، از این لحظه به بعد من سگ امام حسین (علیه السلام) خواهم بود؟! رسول این ها را گفت. نگرانی و اندوه از این واقعیت، سراسر وجودش را فرا گرفت و با وجدی آمیخته به اندوه و پشیمانی با گریه و اشک و فریاد، شروع به درآوردن صدای سگ کرد و گفت: مرا به سگی پذیرفتند؟! آری، رسول ترک، هر دو پیام این خواب را خوب دریافت کرد و آتشی به جانش انداخت که همه آلودگی ها را از او زدود و بدنبال آن توبه ای نصوح، ماهیت او را به انسانی نورانی تبدیل کرد و عشق او را به امام حسین (علیه السلام) با معرفی توأم با عمل، همراه شد، به گونه ای که در باقیمانده عمرش، نه تنها، همه گذشته اش را جبران کرد، بلکه دارای کرامت ها و مکاشفاتی شد و بدینگونه او به مقامی رسید که همچنان مورد غبطه عاشقان و دلدادگان اهل بیت قرار است.

آنانکه با یک نظر خاک را کیمیا کنند - آیا شود که گوشه چشمی به ما کنند^{۱۰۴}

خواب عجیب خلیعی و نجات او!

خلیعی شاعر راهزنی ناصبی که شاعر اهل بیت شد

یکی از داستان هایی که آثار پر برکت قبر امام حسین (علیه السلام) را در حسن عاقبت نشان می دهد داستان «خلیعی شاعر» است.

اسرار حسن عاقبت و سوء عاقبت (جلد دوم)-نویسنده : میرزا حسن ابوترابی 104

ابوالحسن جمال الدین علی ابن عبد العزیز ابن ابی محمد الخلعی، یا، خلیعی یکی از شاعران « برجسته و مدیحه سرایان مخلص اهل بیت عصمت و طهارت (علیه السلام) است که در ابتدا خود و پدر و مادرش ناصبی و از دشمنان اهل بیت (علیه السلام) بودند اما، با عنایت ویژه خاندان اهل بیت راه حق را شناخت و از کرده های بد گذشته خویش توبه کرد. جریان هدایت او را مرحوم علامه :امینی در کتاب شریف الغدیر چنین بیان فرموده است

خلیعی اهل «موصل» و ساکن «حله» بود، پدر و مادرش ناصبی بودند. مادرش نذر کرد که اگر خدا به او فرزند پسری عنایت فرماید، او را برای راهزنی و آزار و اذیت و کشتن زائران امام حسین (علیه السلام) سر راه کاروان زائران امام حسین (علیه السلام) بفرستد. خدای متعال به او فرزند پسری داد. این پسر بزرگ شد و به سنی رسید که آن زن می توانست به نذرش ادا کند. موضوع را با فرزندش مطرح کرد و هم خواست مادر را پذیرفت. به بیابانهای منطقه «مسیب» رفت و در کمین زائران امام حسین (علیه السلام) مدتی منتظر ماند تا وقتی کاروانی از زائران امام حسین (علیه السلام) از راه می رسد به آنها حمله کند و نذر مادر را ادا نماید. هنوز کاروان از راه نرسیده بود که خواب بر چشمان او غلبه کرد. قافله زائران امام حسین (علیه السلام) از راه رسیدند اما علیرغم سر و صدای کاروان و گرد و غباری که از آمدن آنها به پا شده بود از خواب بیدار نشد. گرد و غبار کاروان لباس و بدن او را هم فرا گرفت. در همان حال «خلیعی» در خواب دید: صحنه قیامت بر پا شده است. فرمان رسید که او را به آتش بیاندازند، او را به میان آتش انداختند اما، گرد و غباری بر بدن و لباس او وجود داشت که او را از سوختن و گرمای آتش، در امان نگه می داشت. در عالم خواب متوجه شد که این گرد و غبار، گرد و غبار کاروان زائران امام حسین (علیه السلام) است که بر بدن و لباس او نشسته است و به برکت آن، او از آتش عذاب الهی در امان مانده است

از خواب بیدار شد. فهمید که اشتباهی بزرگ کرده است. از کرده خود پشیمان شد و از قصد خود بازگشت و همانجا توبه کرد و تصمیم گرفت برای عرض پوزش به کربلا برود. با دلی پر از اضطراب و نگرانی به کربلا رفت و به حرم مقدس امام حسین (علیه السلام) وارد شد و عرض ادب نمود و به خاطر قصد گذشته خود، از درگاه آن حضرت پوزش طلبید و دو بیت سرود که آن دو بیت را یکی از :شعرای حله چنین تخمیس کرده است

أری بحیره ملائک رینا - و شتک الهوی بینا فیینا
فطب نفسا و قر بالله عینا - اذا شئت النجاء فزر حسینا
لکی تلقی الاله قریر عین

اذا علم الملائک منک عزما - تروم مزاره کتبوک رسما
و حرمت الجحیم علیک حتما - فان النار لیس تمس جسما
علیه غبار زوار الحسین
ترا حیران می بینم و شک ترا فرا گرفته - و هوای نفس ترا آشفته و بینابین قرار داده
پس دلت را پاک کن و چشم را به خدا روشن دار - اگر نجات خواهی، حسین را زیارت کن
تا خدا را با روشنی چشم دیدار کنی
اگر فرشتگان بدانند که تصمیم گرفته ای - او را زیارت کنی نام تو را می نویسند
و آتش دوزخ بر تو، قطعاً، حرام می شود - چونکه آتش نمی رسد به جسمی
که بر آن غبار زائران حسین است

آری، بدین ترتیب او از دوستان خالص و پاک اهل بیت رسالت شد و مورد عنایت و الطاف ویژه آن
خاندان گرامی (علیهم السلام) قرار گرفت^{۱۰۵}

مقابل اصفهانی از تمسخر عزاداران تا مرثیه گویی برای اهل بیت (علیه السلام)

یکی از کسانی که گذشته خوبی نداشت اما با عنایت اهل بیت (علیه السلام) توانست گذشته خود را
جبران کند یکی از شعرای زبر دست کربلای سیدالشهداء به نام مقبل اصفهانی است جریان بازگشت
او به درگاه اهل بیت (علیه السلام) را چنین آورده است
منقول است که مقبل در عهد شباب جوانی بود ظریف و در ظرافت به غایط لطیف اتفاقاً ایام محرم به
جمعی رسید که سینه زنان و گریان در عزای شاه شهیدان مشغول بودند به طریق استهزاء چیزی
خواند که جمع عزاداران را متألم و نالان نمود
پس از چندی، به مرض جذام مبتلا گردید به حدی که مردم از وی تنفر جسته در گلخن حمام مقام
گرفت اتفاقاً سال دیگر شد روزی در زاویه خرابه با دل شکسته نشسته بود که ناگاه جمعی از
شیعیان سینه زنان و یا حسین گویان می خواندند

چه کربلاست امروز - چه پر بلاست امروز
سر حسین مظلوم - از تن جداست امروز

مقبل را آتش در نهاد افتاد و به نظر حسرت در ایشان نگریست و گریست و گفت

روز عزاست امروز - جان در بلاست امروز

فغان و شور و محشر - در کربلاست امروز

در همان شب، حضرت پیغمبر (صلی الله علیه وآله) را در خواب دید وی را نوازش فرمود و از تقصیرش گذشت و گویند که مسمی به محمد شیخا بود و جناب ختم الرسل (صلی الله علیه وآله) او را ملقب به مقبل نمود این بود که شروع نمود به ذکر واقعات و شرح حکایات سید الشهداء (علیه السلام) گوید: که چون واقعه شهادت را تمام نمودم شب جمعه بود چندان خواندم و گریستم تا آنکه در بستر غنودم در عالم خواب خود را در روضه عرش درجه فرزند ابوتراب دیدم و در حرم محترم، نبوی گذارده بودند، صاحب محراب و منبر یعنی جناب پیغمبر (صلی الله علیه وآله) نیز تشریف داشت.

در آن اثنا (پیامبر (صلی الله علیه وآله)) امر نمود تا محتشم را حاضر کردند فرمود امشب شب جمعه است بر منبر برو و چیزی در مصیبت فرزندانم بخوان محتشم به امر آن سید محترم بر منبر رفت، خواست در اول درجه بنشیند حضرت فرمود: بالا برو، چون به پله دوم رفت فرمود: بالا برو و هم چنین تا به عرش منبر نشست و خواند

بر حربگاه چون، ره آن کاروان فتاد - شور نشور واهمه را در کمان فتاد
هر جا که بود آهوئی از دشت پا کشید - هر جا که بود طایری، از آشیان فتاد
هم بانگ نوحه غلغله در شش جهت فکند - هم گریه بر ملائک آسمان فتاد
شد وحشتی که روز قیامت بگرد رفت - چون چشم اهل بیت بر آن کشتگان فتاد
ناگاه چشم دختر زهرا در آن میان بر - پیکر شریف امام زمان فتاد
بی اختیار نعره ی هذا حسین از او - سر زد چنانچه آتش از او، در جهان فتاد
پس با زبان پر گله، آن بعضه البتول - رو در مدینه که، یا ایها الرسول
این کشته فتاده به هامون حسین تست - وین صید دست و پا زده در خون حسین تست
این نخل تر کز آتش جان سوز تشنگی - دود از زمین رسانده بگردون حسین تست
این ماهی فتاده به دریای خون، - زخم از ستاره بر تنش افزون، حسین تست
این قالب طپان که چنین مانده بر زمین - شاه شهید نا شده مدفون حسین تست

مقبل گوید: پس از فراغ از تعزیه داری و سوگواری، جناب سید امم خلعتی به محتشم عطا نمود من به خیال آنکه البته اشعار من قبول ابرار نگشته زیرا که به من التفاتی ننمود و امر بخواندنم نفرمود: ناگاه، حوریه ای به خدمت سید دو سرا عرض کرد که انیسه حوراء جناب فاطمه زهرا (علیه السلام) می گوید: که مقرر بفرما مقبل واقعه ای در مرثیه سید الشهداء (علیه السلام) بخواند پس حضرت مرا: امر فرمود بر منبر رفتم و بر پله اول ایستادم و خواندم

روایت است که چون تنگ شد بر او میدان - فتاد از حرکت ذوالجناح و از جولان
نه سید الشهداء بر جدال طاقت داشت - نه ذوالجناح دگر تاب استقامت داشت
کشید پا زرکاب، آن خلاصه ایجاد - به رنگ پرتو خورشید بر زمین افتاد
بلند مرتبه شاهی ز صدر زین افتاد - اگر غلط نکنم عرش بر زمین افتاد

ناگاه کسی اشاره نمود که فرود بیا، دختر سید دو سرا بیهوش گشته پس، من فرود آمدم و منتظر
عطای خیر البریا بودم که دیدم ضریح منور سبط خیر البشر باز شد و شخص جلیل القدری بر آمد اما
زخم سینه اش از ستاره افزون و جراحات بدنش از حد و حصر بیرون خلعت فاخری بمن عطاء نمود،
عرض کردم فدایت گردم تو کیستی؟ فرمود

(۶۳) حسینم که دوش نبی بوده جایم - فرستاده خلعت خدا از برایم^{۱۰۶}

مرحوم طیب را در رؤیا دیدند...

خطیب مخلص و مشهور، امام جمعه موقت تهران، جناب حجة الاسلام و المسلمین شیخ کاظم صدیقی
(حفظه الله تعالی) در یکی از سخنرانی های خود که از سیمای جمهوری اسلامی نیز پخش شد، چنین
نقل کردند:

مرحوم طیب را در رؤیا دیدند که دارای قصری بزرگ و زیبا در بهشت است از او پرسیدند که آیا
این قصر پاداش شهادت توست؟ پاسخ داد: خیر، این در عوض خانه ای است که برای سیدی خریدم
بودم.

با توجه به جریانی که درباره طیب نقل کردیم که برای خود خانه ای خریده بود اما، پیش از آنکه، اثاثیه و خانواده خود را به آن منتقل کند آن را به سید بی خانه ای بخشید، می توان اطمینان پیدا کرد که این رؤیا از رؤیاهای صادقانه است، روحش شاد و راهش پر رهرو باد.^{۱۰۷}

در بارگاه قدس که جای ملال نیست سرهای قدسیان همه بر زانوی غم است

این شعری که روی کتیبه ها می نویسند و در محرم بر در و دیوارها می زنند، اشعار محتشم است. اشعار ارزشمندی است. محتشم شاعری است که در اواخر قرن نهم می زیست. مهم ترین شعری که دارد، همین ترجیع بند است که برای امام حسین (علیه السلام) دارد؛ گرچه دیوان مفصلی دارد. آن گونه که نقل است این اشعار را به اشارت نبی خاتم (صلی الله علیه و آله و سلم) گفته است. حضرت در خواب به او گلایه کرده اند، تو که شعر می گویی، چرا برای فرزند من مرثیه نمی گویی. گفت: آقا! نمی توانم. حضرت فرمودند: این طور بگو باز این چه شورش است که در خلق عالم است. نقل است که محتشم بیدار شد و این اشعار را گفته: باز این چه نوحه و چه عزا و چه ماتم است. یکی یکی مصیبت ها را گفته و بیان کرده. ماجرای گریه ماهی ها و پرنده ها که در روایات آمده، بسیار زیبا به نظم آورده است.

محتشم اشعارش را گفت تا به این جا رسید. (اعتقاد امامیه این است که صفات مخلوق در خدا نیست. روایات فراوانی داریم که مواظب باشید خدا را به مخلوقاتش تشبیه نکنید. در روایات فراوان آمده که مواظب باشید بین تعطیل و تشبیه حرکت کنید. نه معرفت خدا را تعطیل و نه خدا را تشبیه کنید.) مضمون آن این بود که خدای متعال غصه دار است. پیداست که می خواسته بگوید خدا هم در مصیبت سیدالشهدا (علیه السلام) غصه دار بود. قلم را گذاشت و خوابید. در خواب به او فرمودند که این طور بگو: در دل است و هیچ دلی نیست بی ملال^{۱۰۸}.

شفای مجروح و معلول جنگی

« ۸ سال پیش در جبهه حاج عمران در حمله هوایی عراق مجروح شدم. تقریباً از تمام بدن فلج شده بودم و توانایی حرکت نداشتم. شبی مادرم به منزل ما آمد و زخم زبانی به من زد که دلم را شکست

اسرار حسن عاقبت و سوء عاقبت (جلد دوم)-نویسنده: میرزا حسن ابوترابی 107

^{۱۰۸} <http://maktabe-eshq.blogfa.com/category/60>

و متوسل به آقا امام زمان (علیه السلام) شدم و گفتم: ای امام زمان! یا مرگ مرا برسان و یا شفایم را از خدا بخواه!

آن شب در خواب، امام زمان (علیه السلام) را دیدم که فرمود: من مسجدی به دست خود بنا کرده ام. بیا آن جا متوسل شو! و در همان حال مسجد جمکران مورد نظر بود.

صبح که از خواب برخاستم، نظرم عوض شد و با خود گفتم که سال آینده به مسجد جمکران می روم. سپس به عیادت بیماری در بیمارستان رفتم. شب، ساعت ۱۲ که به منزل برگشتم، دیدم که منزل و کلیه اثاثیه ام در آتش سوخته است. بسیار ناراحت شدم. صبح از یکی از دوستان مبلغی قرض گرفتم و همان روز حرکت کردم و به مسجد جمکران آمدم. مدت ۳۹ روز در مسجد جمکران ماندم و به آقا خدمت می کردم تا این که شب چهارشنبه و مصادف با شب نوزدهم ماه مبارک رمضان بود، فرا رسید. خیلی خسته بودم و خواب مرا احاطه کرده بود. داخل یکی از کفشداری ها رفته و خوابیدم. در خواب دیدم که حدود ساعت یک نیمه شب است و من در حیاط مسجد مشغول جمع کردن آشغال و زباله ها هستم که آقای جلیلو آمد و فرمود: آقا سید! داری نظافت می کنی؟ بیا برویم داخل مسجد کمی حرف بزنیم!

قبول کردم و با او داخل مسجد شدیم. دیدم که چهار نفر دیگر هم آن جا هستند. نزدیک آنها نشستیم. آقا فرمودند: آقا سید! مثل این که کسالتی داری؟

گفتم: بله آقا. در جبهه مجروح شدم.

آقا با دست مبارک خود بر سر من کشید و فرمود: ان شاء الله خوب می شوی. و بعد دستی به کمر و پایم کشید که در عالم خواب، بسیار راحت شدم. یکی از آن چهار نفر هم حضرت علی (علیه السلام) بود با فرق خونین و دیگری حضرت رسول (صلی الله علیه و آله وسلم) بود، حضرت زهرا (علیها السلام) هم با پهلوی شکسته نفر سوم بود. و نفر چهارم حضرت معصومه (علیها السلام) بود که داشت گریه می کرد.

پرسیدم: چرا حضرت معصومه (علیها السلام) گریه می کند؟

امام زمان (علیه السلام) فرمود: او شکایت دارد که به حرم ایشان بی احترام می کنند. امام یک دانه خرما و قدری آب به من داد و فرمود: بخور که فردا می خواهی روزه بگیری. وقتی از خواب بیدار شدم دیگر از ترکش ها خبری نبود و حالم خیلی خوب شده بود و راحت شده بودم».

۱۰۹

شفای سوختگی

«غروب ماه مبارک رمضان، موقع افطار بود که بر اثر انفجار ترقه، آتش سوزی مهیبی رخ داد و دو برادرم سوختند؛ محمد رضا ۶۵٪ و مجتبی ۳۵٪. آنها را در بیمارستان سوانح و سوختگی شهید مطهری بستری کردیم. روز بعد که به بیمارستان مراجعه کردم، نتوانستم آن دو را بشناسم. چون بر اثر سوختگی شدید سر و صورت، قابل شناسایی نبودند. بعد از سه روز، دکتر کلانتری، رئیس بیمارستان اظهار داشت که بیماران بالای ۴۵٪ سوختگی امکان زنده ماندن ندارند. برادران من وضع خیلی وخیمی داشتند و دکتر از معالجه آنها قطع امید کرده بود. با توکل به خدا آنها را به منزل آوردیم و با کمک دکتر خصوصی و استفاده از سرم و تقویت، یکی دو هفته آنها را زنده نگه داشتیم و برای بهبودی و شفای آنها گوسفندی نذر کردیم. خواهرم که همسر شهید است، خواب دیده بود: امام زمان (علیه السلام) به او فرموده بود که من شفای مریض های شما را از خداوند خواسته ام، نگران نباشید! از آن به بعد حال برادرانم رو به بهبود رفت و الحمدلله به برکت دعای امام زمان (علیه السلام) شفا گرفتند».^{۱۱۰}

شفا در مسجد مقدّس جمکران

شغل من رانندگی است و سی سال است که در این کار هستم. تمام این مدت با ماشین سنگین در بیابان ها رفت و آمد می کردم. یک روز صبح هرچه کردم، نتوانستم از رختخواب بلند شوم. اول فکر کردم که پاهایم خواب رفته است، اما بعد متوجه شدم که زانوهایم مثل چوب خشک شده است. همان موقع اولین کسی را که صدا زدم، امام زمان (علیه السلام) بود. بدون هیچ اختیار و کنترلی توی رختخواب افتادم. بچه ها اطرافم جمع شدند و مضطربانه علت را از من می پرسیدند، اما من فقط می گفتم: «نمی دانم... نمی دانم». حدود ۱۸ روز در منزل بستری بودم و درد می کشیدم. پیش هر دکتري که به فکرمان می رسید، رفتیم. در نهایت وقتی از همه جا مأیوس شدیم به امام زمان و چهارده معصوم (علیهم السلام) متوسّل

شدم. بالاخره بعد از مراجعه به یکی از دکترها قرار شد که پایم را عمل کنند. چند روز بعد که غروب شب نیمه شعبان بود، بی اختیار اشکم جاری شد و به همسرم گفتم: «امشب عید است، چراغ ها را روشن کن!»

کلیدهای ایوان را هم خودم روشن کردم و چهار دست و پا به رختخواب برگشتم. آن شب، شب عجیبی بود؛ حال خاصی داشتم. اشک از حصار چشمانم رها می شد و روی سینه ام می ریخت. تنها امیدم امام زمان (علیه السلام) بود. در خیالم کبوتر دل شکسته ام را به طرف جمکران پرواز دادم و پشت در سبز رنگ مسجد ایستادم و از بین شبکه های در به گنبد و گلدسته مسجد خیره شدم و با خودم زمزمه می کردم.

صبح، دخترم آمد و با حالتی بغض آلود گفت: «بابا! دیشب که تولد امام زمان (علیه السلام) بود، خواب دیدم دکتری آمد و خواست پاهای تو را مالش دهد. یک مرتبه آقا سیدی جلو آمد و گفت که بگذارید من پایش را بمالم» و همان طور که گریه می کرد، ادامه داد: «بابا! به دلم یقین شده است که باید به جمکران برویم. من نذر کرده ام برای حضرت آتش بپزیم». گفتم: «عزیزم! من خودم برای امام زاده سید علی نذر کرده ام». سرانجام با اصرار دختر و دیگر بچه هایم راضی شدیم تا به مسجد مقدس جمکران برویم و در آن جا نذرمان را ادا کنیم. وسایل لازم را تهیه کردیم. من در حالی که خوابیده بودم، کمی از سبزی ها را پاک می کردم.

گفتم مرا به حمام ببرند. چون می خواستم با بدن پاک وارد مسجد شوم. صبح که می خواستم بلند شوم تا به طرف جمکران حرکت کنیم، درد پاهایم بیش تر شد؛ طوری که اصلاً نمی توانستم از جا بلند شوم. فریادی از درد کشیدم و گفتم:

«یا صاحب الزمان! من می آیم، اما اگر خوبم نکنی، بر نمی گردم!»

وقتی از ماشین پیاده شدیم، همسرم تا وسط حیاط مسجد دستم را گرفت. به او گفتم: «مرا رها کنید و بروید نذری را آماده کنید!»

وارد مسجد شدم. جای خالی نبود. تمام مسجد مملو از نمازگزار بود. خودم را با هر سختی که بود کنار ستونی رساندم. همان جا روی زمین افتادم و از درد پا ناله می کردم. گفتم: «یا امام زمان! شفایم را از تو می خواهم».

از شدت خستگی و درد خوابیدم. در عالم رؤیا دیدم کسی تکانم می دهد و می گوید یک قرآن بردار و به سر و صورت و سینه ات بگذار. اطاعت کردم. بعد قرآن را زیر بغل گذاشتم. - کسانی که اطرافم بودند، می گفتند: آن موقع که در خواب بودی، پاهایت را به زمین می کوبیدی - .

ناگهان سراسیمه از خواب پریدم و شروع به دویدن کردم. در مسجد را گم کرده بودم. محکم به دیوار برخورد کردم. وقتی در خروجی را نشانم دادند، چنان با عجله حرکت می کردم که چند مرتبه زمین خوردم و بلند شدم. اصلاً احساس درد نمی کردم. به حمد خدا و با عنایت امام زمان (علیه السلام) شفا گرفتم و الآن هیچ گونه مشکلی ندارم.

داستان رویای صادقانه شهید یاسین غلامی

تلفنم زنگ خورد پدرم بود. به ندرت از تلفن استفاده می کرد و زنگ می زد. گوشی رو سریع برداشتم و جواب دادم، گفت: سریع بیا خونه بیا بریم جایی.

دیگر مطمئن شدم حتماً خبری شده. چند روزی می شد که حال مادرم خوش نبود. ترسیدم پیرسم چی شده و کجا باید برویم. فکر می کردم جواب خوشایندی نخواهم شنید. گفتم: الان راه می افتم آقا سید.

پدرم را همه به نام سید می شناختند. ما هم عادت کرده بودیم و می گفتیم آقا سید. از همان پیرمردهایی بود که آدم نشناخته، دلش می خواهد توی خیابان بهشان سلام دهد. ریش یک دست سپیدی داشت و پیراهن سفید بلندی می پوشید و کلاه بافتنی سبز می گذاشت و گاهی اگر کت تنش بود شال سبزی هم به کمرش می بست. رد بوی عطرش همیشه بعد از او می ماند؛ عطری که هیچ وقت نفهمیدم از کجا تهیه می کند و حتی اسمش چیست.

پشت فرمان هزار صلوات نذر کردم که اتفاق بدی نیفتاده باشد. دلشوره داشتم و خیالم هزار جا رفت. خانه که رسیدم مادرم کنار آقا سید نشسته بود. ظاهراً اوضاع آرام بود اما نگران بودم. قبل از اینکه بنشینم آقا سید از جایش بلند شد.

گفت: باید بریم جایی. دست سید را گرفتم و بوسیدم و گفتم: آقا سید کجا؟

مادرم گفت: پدرت خواب یه امامزاده را دیده. می خواهد برود زیارت.

گفتم: خواب؟ واسه یه خواب کجا می خوای بری آقا سید؟

خواهرم با سینی چای از آشپزخانه در آمد. گفت: آقا سید یه امامزاده ای رو خواب دیدن که بهشون گفته من خیلی غریبم. بیایید به دیدنم.

گفتم: آقا سید، مگه شما خودت نمی گفتی خواب حجت نیست؟!

زیرچشمی نگاهی کرد که یعنی درس هایم را به خودم پس نده.

گفتم: حالا کدام امامزاده هست؟ گفت: بریم سوار ماشین بشیم تو راه می گم.

سوار که شدیم گفت برو سمت ورامین. یه امامزاده ای هست قدیما یه بار رفتم زیارت. الان درست خاطریم نیست کجاست. باید پرسون پرسون بریم.

تعجب کردم. رفتیم و با نشانی هایی که داشتم فهمیدیم که امامزاده اسمش «طاهر مطهره» و بقعه ای در «خیرآباد» ورامین دارد. قبلا اسمش را شنیده بودم.

خبر داشتم که در این امامزاده شهدای هم رزم در سوریه را دفن کرده اند.

وارد امامزاده که شدیم تعجب کردم. مرقد باشکوهی داشت و چند نفری هم زیارت می کردند. گفتم بابا ماشاءالله به اینجا که خوب رسیدن الحمدلله شلوغه.

گفت: من تو خواب یه مسیر خاکی دیدم. نمی دونم اون کجاست!؟

با خودم گفتم: لابد یه توفیقی نصیبمون شده تا به زیارت امامزاده طاهر بیاییم.

نشست به قرآن خواندن و من آدم بیرون. خادم امامزاده پیرمرد خوش سیمایی بود که داشت حیاط را جارو می کرد. از خادم سراغ شهدای مدافع حرم را گرفتم و پرسیدم: اینجا شهید نیاوردن.

گفت: چند ماه پیش یه شهید آوردن که اهل افغانستان بود.

هم خوشحال شدم، هم تعجب کردم.

گفتم: می شه قبرشو نشونم بدی؟

گفت: با من بیا. تو محوطه پشت امامزاده است.

آقا سید هم از امامزاده بیرون آمد.

گفتم: بابا یه شهید اینجا دفن کردند. بیا بریم سر مزارش یه فاتحه بخونیم. راه افتادیم به سمت مزار شهید. نزدیک مزار که شدیم دیدم سید ایستاد. کمی عقب رفت. خیره دور و برش رو نگاه کرد.

حال عجیبی داشت. نگران شدم!

گفتم: چیزی شده آقا سید؟

گفت: اینجا همون جاییه که تو خواب دیدم.

جلوتر رفتیم. خادم گفت: اینجا است. این قبر شهیده.

مزارش هنوز خاکی بود یک تابوت را برعکس روی مزارش گذاشته بودند بنری رویش انداخته بودند که نشا باشد. اسمش را خواندم؛ شهید مدافع حرم «یاسین غلامی».

شناختمش. با هم در یک منطقه بودیم. وقتی شهید شد کنارش بودم.

هفت ماه از شهادتش می گذشت.

گفتم: بابا نکنه این شهید ما رو خواسته؟!

چشم های آقا خیس شده و اشک هایش راه افتاد. گفت: شک نکن پسر. من دقیقاً خواب همین جا را دیده بودم.

فوری دست به کار شدم. با چند تا از دوستانم تماس گرفتم. اطلاع پیدا کردم که پدر و مادر شهید در افغانستان هستند و دسترسی به مزار پسر شهیدشان ندارند. همه بسیج شدیم تا مزار شهید را درخور شأنش بسازیم. خدا را شکر این رویای صادقانه مزار یک شهید مدافع حرم را از غربت خارج کرد.^{۱۱۱}

باید به بیمارستان شوروی در تهران مراجعه کنی

عبد صالح متقی، مرحوم حاج محمد هاشم سلاحي-رحمه الله عليه- چندی قرحه ای (زخمی) در داخل دهانش پیدا شد و چرک و خون از آن خارج می شد و سخت ناراحت بود و برای معالجه آن به آقای دکتر یآوری می کرد تا آن که دکتر به او می گوید این زخم را باید به وسیله برق معالجه کرد و فعلاً این دستگاه در شیراز وجود ندارد و باید به بیمارستان شوروی در تهران مراجعه کنی. آن مرحوم به بنده می گفت می ترسم به تهران بروم و از روزه ماه مبارک رمضان و فیوضات آن محروم شوم و اگر نروم می ترسم که چرک و خون فرو ببرم و مبتلا به خوردن چیز حرام گردم و بالاخره تصمیم گرفت به تهران نرود. یک روز صبح آقای دکتر یآوری با کتاب طبی که در دست داشت به منزل آمد و گفت شب گذشته در خواب شخصی به من گفت چرا محمد هاشم را معالجه نمی کنی؟ گفتم: باید به تهران بروم. فرمود لازم نیست دواي درد او در فلان صفحه کتابی است که داری؟ از خواب بیدار شدم، کتاب را برداشتم و باز کردم، همان صفحه که فرموده بود آمد. خلاصه به وسیله استعمال همان دوايي که حواله فرموده بودند خداوند به ایشان شفا داد و از اول ماه مبارک رمضان موفق به روزه شد.^{۱۱۲}

^{۱۱۱} مدافعان حرم / 1395/ زندگینامه و خاطرات چهل شهید مدافع حرم حضرت زینب علیها السلام

^{۱۱۲} داستانهای شگفت

روایای صادقه ای که سروصدا به پا کرد

وقتی بانوان مبلغه از حضور یکی از مادران شهید قمی در کربلا خبر دادند که فرزند شهیدش، صاحب کرامات عجیبی است و حتی مادر خود را شفا داده، خواهش کردیم که اشرف السادات، منتظری، مادر شهید محمد منتظری با ما به گفت و گو بنشینند.

ماجرای شفا

دو سال و نیم بعد از شهادت محمد در سال ۶۸ (تقریباً ۲۸ سال قبل) حاج خانم از ناحیه پا دچار آسیب دیدگی می شود. خودش مایل نیست پایش را برای معالجه به دست پزشکان بسپارد. می گوید که اولین کار آن ها برداشتن چادر از سر مریض است. راضی نمی شود. پیش شکسته بندهای محلی و تجربی می رود، اما باز هم نتیجه نمی گیرد و همچنان درد می کشد. خودش این ماجرا را این گونه توضیح می دهد: «از اول محرم که دچار شکستگی پا شده بودم، به مسجد المهدی هم رفت و آمد می کردم، اما نمی توانستم کار کنم. برنج ها و سبزی های ناهار روز عاشورا مانده بود و متولی هیات می گفت: اینجا کار زیاد است، اما کارکن کم داریم. مشغول کار شدم و زن ها را جمع کردم. بالاخره «برنج ها و سبزی ها را پاک کردیم و آماده عاشورا شدیم

خانم منتظری از صبح عاشورای سال ۶۸ می گوید و یک رویای صادقه که سروصدای عجیبی در قم به پا کرد: «من بعد از ۱۰ روز درد و ناراحتی، خوابیده بودم. در عالم رویا، دیدم دسته عزاداری جوان های محل به مسجد نزدیک می شود. پیشاپیش دسته، سعید آل طه داشت سینه می زد. یک دفعه یادم افتاد که سعید، شهید شده است. بعد، خوب دقت کردم. دیدم تمام بچه های دسته عزاداری، شهدای محله هستند. محمد من هم در میان شان بود. آن ها سینه زنان وارد مسجد شدند. من با زن های محل یک گوشه ایستاده بودم. محمد، دسته دوستانش را دور زد و آمد پیش من. دست انداخت گردن من و مرا بوسید. بهش گفتم: چقدر بزرگ شدی؟ گفت: اینجا همه ما بزرگ شدیم. یکی از بچه های محل به نام شهید آزادیان هم آمد پیش ما و گفت: خدا بد نده حاج خانوم! محمد با تعجب گفت: مادر من چیزیش نیست. بعد، شال سبزی را که در دست داشت، از صورتم تا «پا کشید و بست دور مچ پایی که آسیب دیده بود

این رویای صادقه به عالم واقع هم سرایت می کند و یک اتفاق عجیب و غریب رقم می خورد: «از خواب بیدار شدم و با تعجب دیدم که همه باندهایی که به پایم بسته بودم، کنار افتاده اند و همان

شال سبزی که محمد در عالم خواب به پایم بسته بود، همچنان روی پای من است. پایم درد نمی کرد
 «و از آن درد خلاص شده بودم»^{۱۱۳}

رویای صادقانه و غمناک حضرت زینب (س)

زینب مسیر پرحادثه و دردناکی را که در پیش دارد، در همان زمان کودکی در آینه رویا می نگرد و برای جدش پیامبر اکرم بازگو می کند و پیامبر خدا حوادثی را که در انتظار اوست تعبیر می کند تا او که دست پرورده علی و بزرگ شده دامان زهراست، خود را برای رویارویی با این حوادث مهیا سازد. این رویا را در تاریخ چنین می خوانیم: ارتحال پیامبر خدا نزدیک بود، زینب نزد پیامبر آمد و با زبان کودکانه به پیامبر چنین گفت: «ای رسول خدا! دیشب در خواب دیدم که باد سختی وزید که بر اثر آن دنیا در ظلمت فرو رفت و من از شدت آن باد به این سو و آن سو می افتادم؛ تا این که به درخت بزرگی پناه بردم، ولی باد آن را ریشه کن کرد و من به زمین افتادم. دوباره به شاخه دیگری از آن درخت پناه بردم که آن هم دوام نیاورد. برای سومین مرتبه به شاخه دیگری روی آوردم، آن شاخه نیز از شدت باد در هم شکست. در آن هنگام به دو شاخه به هم پیوسته دیگر پناه بردم که
 «ناگاه آن دو شاخه نیز شکست و من از خواب بیدار شدم

:پیامبر با شنیدن خواب زینب، بسیار گریست و فرمود

درختی که اولین بار به آن پناه بردی جدّ توست که به زودی از دنیا می رود. و دو شاخه بعد مادر و پدر تو هستند که آن ها هم از دنیا می روند و آن دو شاخه به هم پیوسته دو برادرت حسن و حسین هستند که در مصیبت آنان دنیا تاریک می گردد»^{۱۱۴}

رویای صادقانه ملا محمود عراقی

مرحوم ملا محمود عراقی می فرماید: سال ۱۲۷۳، که سال سوم مجاورتم در نجف اشرف بود، شبی در خواب دیدم که از درقبله صحن مطهر وارد شدم و ازدحام زیادی در آن جا بود از شخصی پرسیدم: علت این اجتماع چیست؟ گفت: مگر نمی دانید که حضرت صاحب الامر عجل الله تعالی فرجه الشریف ظهور فرموده اند والان در صحن تشریف دارند و مردم با ایشان بیعت می کنند؟ با شنیدن این مطلب متحیر شدم که اگر بروم و بیعت کنم شاید آن حضرت نباشند و بیعت را باطل کرده باشم و اگر این کار را نکنم شاید ایشان خود حضرت باشند، که

^{۱۱۳} <http://shohadayeiran.com/fa/news/150212>

^{۱۱۴} <https://www.isna.ir/news/93022415842/>

. در آنصورت بیعت با حق ترک شده است

با خود گفتم می روم و با او اظهار بیعت کرده , دست خود را به سویش دراز می کنم اگر امام است , که می داند من در امامت او شک دارم , لذا دست خود را کشیده و بیعت مراقبول نخواهد

کرد آن وقت خواهم فهمید که ایشان امام هستند و بیعت خواهم کرد

اگر امام نباشند, از قلب من خبر نداشته و دست خود را برای پذیرفتن بیعت به طرف من دراز می

کنند و معلوم می شود که امام نیستند و با ایشان بیعت نمی کنم و دست خود را می کشم

این علامت را پیش خود قرار دادم و وارد صحن شدم و جمال بی مثال آن حضرت رازیارت کردم و یقین نمودم که این شخص , خود حضرت می باشند و از قلب خود غفلت کرده , دست خود را برای

بیعت دراز نمودم

. آن بزرگوار وقتی این کار مرادیدند, دست مبارک خود را کشیدند

من از ملاحظه این عمل امام (ع) خجل و پیریشان شدم و چون حضرت این حالت را دیدند, تبسم

نموده و فرمودند: دانسته شد که من امامم

. و سپس دست مبارک را دراز کردند و به بیعت اشاره نمودند

در این لحظه من به یاد مطلب قلبی خود افتاده , خوشحال شدم و بیعت نمودم و از شدت شوق ,

مشغول دور زدن به گرد وجود منور و مطهر ایشان شدم

. ناگاه یکی از آشنایان متدین , از دور ظاهر شد

. صدایش کردم که حضرت ولی عصر ارواحنا فداه ظهور فرموده اند

. تا این جمله را شنید آمد و بدون تامل با آن بزرگوار بیعت کرد و دور حضرتش می گشت

. در این اثنا بود که از خواب بیدار شدم

خواب دومی که دیدم , به فاصله چند سال پس از آن واقعه و در همان مکان مقدس (نجف اشرف)

بود.

این خواب را بعد از آن که مدتی در عاقبت کار خود زیاد به فکر فرو می رفتم , مشاهده کردم ,

چون می دیدم بسیاری از گذشتگان و جوان ترها و معاصرین , اوایل عمر خود, در زمره اخیار

بوده اند, ولی بعدها اعتقاداتشان فاسد و باهمان عقاید فاسد از دنیا رفته اند

. این اندیشه و خیال , به طوری قوت گرفت که باعث تشویش و اضطراب خاطر می گردید

تا آن که شبی در عالم رؤیا, دیدم حضرت ولی عصر (ع) در مسجد هندی (از مساجد معتبر نجف

اشرف) تشریف دارند و در انتهای مسجد ایستاده اند

جمعیت , حضرت را احاطه کرده و من نزدیک در ایستاده بودم و منتظر بودم که هنگام خروج , به

. محضرشان شرفیاب شوم

ناگاه آن بزرگوار به قصد بیرون رفتن ، تشریف آوردند وقتی به من نزدیک شدند خودم را بر پاهای مبارک آن بزرگوار انداختم و گریان شدم و عرضه داشتم : فدایت شوم عاقبت کار من چطور خواهد شد؟ آن حضرت دست مبارک را دراز کرده و باعطوفت و مرحمت دست مرا گرفتند و از خاک برداشتند و بعد با تبسم و ملاطفت فرمودند: بی تو نمی روم . من در همان عالم رؤیا فهمیدم که منظور حضرت آن است که بدون تو وارد بهشت نمی شوم تا این بشارت را شنیدم ، از نهایت شادی بیدار شدم و دیگر از افکار سابق آسوده خاطر گردیدم^{۱۱۵}

رویای پدر ایه الله مرعشی درباره قبر مطهر فاطمه زهراء سلام الله علیها

آقای شیخ عبدالله موسیانی (از شاگردان آیه الله مرعشی) نقل می کنند که: حضرت آیه الله مرعشی نجفی به طلاب می فرمودند: علت آمدن من به قم این بود که پدرم (که از زهاد و عباد معروف بود) چهل شب در حرم حضرت علی (ع) بیتوته نمود که آن حضرت را ببیند، شبی در حالت مکاشفه حضرت را دیده بود که به ایشان می فرمایند: سید محمود چه می خواهی؟ عرض می کند: می خواهم بدانم قبر حضرت فاطمه زهرا(ع) کجا است؟ تا آن را زیارت کنم. حضرت فرمود : من که نمی توانم (بر خلاف وصیت آن حضرت) قبر او را معلوم کنم. عرض کرد: پس من هنگام زیارت چه کنم؟ حضرت فرمود: خدا جلال و جبروت حضرت فاطمه زهرا(ع) را به فاطمه معصومه (س) عنایت فرموده است، پس هر کس بخواهد حضرت زهرا(ع) را درک کند به زیارت فاطمه معصومه(س) برود. آیه الله مرعشی می فرمودند: پدرم مرا سفارش می کرد که من قادر به زیارت ایشان نیستم اما تو به زیارت آن حضرت برو. لذا من به خاطر همین سفارش، برای زیارت فاطمه معصومه(س) و ثامن الائمه(ع) آمدم و به اصرار موسس حوزه علمیه قم (آیه الله حائری) در قم ماندگار شدم^{۱۱۶}

رویای صادقانه حضرت خدیجه کبری(س)

حضرت خدیجه سلام الله علیها خوابی عجیب دید، نزد پسر عمویش ورقه بن نوفل آمد و آن را چنین بیان کرد: «در خواب دیدم ماه از آسمان فرود آمد و در کنار من افتاد، سپس هفت پاره شد». ورقه گفت: «تعبیر این خواب آن است که پیامبر آخرالزمان با تو ازدواج کند، و تو به سعادت

^{۱۱۵} <http://farzandanezahra.com>

^{۱۱۶} <http://www.rajaneews.com/news/49052>

همسری او نایل گردی، و از او دارای هفت فرزند می گردی.^{۱۱۷}

نیز گفت: «در خواب دیدم خورشید در بالای کعبه چرخید و کم کم پایین آمد و در خانه ی من فرو نشست.»

ورقه گفت: «تعبیر این خواب چنین است که به زودی با مردی بزرگ که شهرت جهانی می یابد، ازدواج خواهی کرد.^{۱۱۸}

بعد از مدتی از این ماجرا گذشت حضرت خدیجه علیه السلام درباره ازدواج جهت مشورت نزد ورقه بن نوفل آمده بود، چون احساس کرد که زمانش فرا رسیده، ورقه گفت: در نزد من نوشته ای از عهد حضرت عیسی علیه السلام است که در آن طلسم ها و سرنوشت های قطعی به کار رفته است.

ورقه گفت: آبی حاضر کن.

حضرت علیه السلام آن حاضر کرد.

ورقه آن نوشته را خواند و بر آن دمید، و به خدیجه علیه السلام گفت: با این آب غسل کن. ورقه کلماتی از دو کتاب آسمانی زبور و انجیل در لوحی نوشت و آن را به خدیجه علیه السلام داد و گفت: این نوشته را هنگام خواب زیر سر خود بگذار، که چنین کنی، شوهر حقیقی تو در عالم خواب نزد تو می آید، تو او را می شناسی و به اسم و کنیه و ویژگیهای او آگاه می شوی. خدیجه علیه السلام طبق دستور پسر عمویش ورقه عمل کرد، و خوابید، در عالم خواب دید، مردی سوار از خانه ابوطالب بیرون آمد که قامتی معتدل و چشمی سیاه و گشاده، ابروانی نازک، لبهایی سرخ، گونه های گلرنگ داشت، و دارای مداحت و درخشندگی بسیار بود، در بین دو شانه اش علامتی وجود داشت، و پاره ابری بر سر او سایه افکند، و بر اسبی سوار بود که لگام او از طلا، و زین او آمیخته به جواهرات گوناگون، چهره ای همچون آدمیان داشت، موهای دمش گوناگون و پاهایش همچون پاهای گاو، و اندازه یک گام او را به اندازه دید چشمش بود، و باسوار جست و خیز داشت.

بعد از این خواب دیگر نخواهید تا اینکه بامداد نزد پسر عمویش ورقه آمد و در حالی که هیجان زده بود به پسر عمویش صبح به خیر گفت.

ورقه گفت: ای خدیجه! گویا شب گذشته خوابی را دیده ای؟

^{۱۱۷} جوامع الحکایات، محمد عوفی، با تحقیق دکتر جعفر شعار، ص ۱۳۶

^{۱۱۸} لمجالس السنیة، از علامه سید محسن امین، ج ۵، ص ۶۰

خدیجه علیه‌السلام فرمود: آری برایش کاملاً توضیح داد. ورقه گفت: اگر این خواب را دیده‌ای، به سعادت و پیروزی رسیده‌ای، زیرا آن شخصی را که در عالم خواب دیده‌ای، دارای تاج کرامت است و در روز قیامت از گنهکاران شفاعت کند، سرور آقای عرب و عجم حضرت محمد بن عبدالله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم می‌باشد^{۱۱۹}.

خانم مکرمه در بیداری با پسر شهیدش ملاقات کرد پسر وی اثر انگشت و امضاء بر روی دیوار بجا گذاشت

مادر یک شهید که فوق‌العاده ناآرام بود (زیرا آن پسر تنها فرزندی بود که از شوهر مرحومش باقی مانده و متکفل مخارج و کارهای او بود) نقل می‌کرد که: از شهادت فرزندم ده روز گذشته بود و من از بس در فراق او گریه کرده بودم، چشمهایم کم سو شده بود.

در عین حالی که خوشحال بودم که او به مقام شهادت رسیده ولی از دوری و فراق او فوق‌العاده رنج می‌بردم.

ناگهان در نیمه‌های همان شب دیدم در اتاق خوابم باز شد و پسر من با دو نفر دیگر وارد و اتاقم شدند، من در میان رختخواب بودم ولی قطعاً به خواب نرفته بود و فراموشم شده بود که او شهید شده لذا با اعتراض به او گفتم: چرا با دو نفر مرد غریبه بدون اذن من وارد اتاق خوابم می‌شوی، مگر نمی‌دانی که من سرم برهنه است؟

پسر من گفت: مادر مگر یادت رفته که من از دنیا رفته‌ام، من پدر و دایم را که هر دوی آنها به تو محرمند و از دنیا رفته‌اند برای ملاقات با تو آورده‌ام.

وقتی من این جمله را از او شنیدم تازه یادم آمد که پسر من شهید شده لذا مقداری بدنم لرزید و ترسیدم و با ناراحتی و ترس به او گفتم:

ها، راستی دوستان می‌گفتند تو در جبهه کشته شده‌ای؟

^{۱۱۹} حضرت خدیجه علیه‌السلام اسطوره ایثار مقاومت، ص ۶۶.

گفت: بله درست است، این روح من است که نزد تو آمده است و آن جسد من بود که ده روز قبل در جبهه غرب بوسیله خمپاره از بین رفت، حالا تو با پدرم و برادرت احوالپرسی کن تا مطلب مهمی را برایت بگویم:

من با آنها احوالپرسی کردم، آنها خیلی آهسته حرف می زدند ولی هر طور بود جواب آنها را شنیدم، سپس رو به پسرم کردم و گفتم: من فکر می کنم که شما را الآن در خواب می بینم. پسرم گفت: نه مادرم تو بیداری، می خواهی برایت نشانی بگذارم تا یقین کنی که بیداری؟ گفتم: چه کار خواهی کرد؟

گفت: امضاء مرا که می شناسی، من الآن روی این دیوار امضاء میکنم تا همیشه برای تو باقی باشد. و سپس قلم خودکاری را از گوشه اتاق برداشت و به دیوار امضاء کرد و بعد مغز خودکار را در آورد و جوهرش را سر انگشت مالید و اثر انگشت خود را روی دیوار گذاشت و گفت: به آقای... که اثر انگشت من زد او هست بگو تا بیاید و این را با آن تطبیق کند.

این شخص با ما نسبتی داشت و سابقاً رئیس دایره انگشت نگاری بود، لذا وقتی به او این خبر را دادم و او نزد من آمد و اثر انگشت او را با آنچه ذره ده سال قبل که به مناسبتی از او انگشت نگاری کرده بود تطبیق نمود کاملاً مطابق بود و امضاء او هم با امضاءهای که در کاغذها و اسناد بود مطابقت می نمود.

(در اینجا توضیح این مطلب لازم است که علمای علم الروح در کتابهای علمی خود متفقاً نوشته اند که ارواح گاهی تجسد کامل می یابند و گاهی بعضی از اعضاء آنها به طوری تجسد پیدا می کند که از آنها عکس برداشته می شود و حتی اثر پا و انگشت از خود باقی می گذارند. این مطلب فوق را دکتر «رئوف عبید» رئیس دانشکده عین الشمس قاهره در کتاب علمی خود به نام «انسان روح است نه جسد» آورده.)

بالاخره مادر شهید گفت: از فرزندم سوال کردم که آن مطلب مهمی که تو می خواستی برای من بگوئی چه بود؟

او گفت: آن روز من پشت سنگر بی توجه ایستاده بودم، ناگهان خمپاره ای به طرف من پرت شد. در این موقع جوان خوش قیافه ای را دیدم که دست مرا گرفت و با سرعت به یک طرف کشید. من در همان حال از جسد (با آنکه نمی خواستم جدا شوم) جدا شدم. عیناً مثل وقتی که کسی را به طرفی برای نجات از مرگ می کشند و او نمی تواند حتی کفشهایش را به پا کند.

آن جوان خوش‌قیافه هم مرا در یک لحظه با فاصله زیادی از جسد دور کرد. او خیلی به من مهربان بود، حتی من از پدر و مادرم که تو باشی و آن همه به من مهربانی کرده‌ای، این مهربانی ندیده بودم. بعد به من گفت: تو دیگر از دنیا بیرون آمده‌ای!

گفتم: حالا باید چه کار بکنم؟

گفت: بیا با هم برویم در آسمانها گردش کنیم!

گفتم: پس سوال «نکیر» و «منکر» و قبر چه می‌شود؟

گفت: نوبت آنها هم خواهد شد.

در این موقع دیدم سیاهی عجیبی متوجه من شد، آن جوان خوش‌قیافه به من گفت: برای رفع گناهانت از خدا طلب آمرزش کن تا این سیاهی از سر راحت به کناری رود.

من استغفار کردم و از خدا طلب آمرزش نمودم، فوراً آن سیاهی برطرف شد و نوری به من نزدیک گردید که در همه جا این نور راهنمای من بود.

و اما مادر جان، مطلب مهمی که می‌خواستم به تو بگویم این است که خدای تعالی به همه مومنین و بخصوص به شهداء و من اجازه فرمود که از حال اقوام و خویشان خود مطلع باشیم و لذا هر وقت تو بخواهی من باتو ارتباط پیدا می‌کنم، فقط نباید بترسی و مرا غریبه تصور کنی بلکه عیناً مثل وقتی که من در جسد بودم با من همان گونه رفتار نمائی!

در اینجا مادر آن شهید اظهار خوشحالی می‌کرد و می‌گفت:

بحمدالله من مدتی است که با پسر ارتباط دارم و اینکه می‌گویند انسان وقتی مرد دیگر نیست و نابود می‌شود غلط است بلکه مرگ اول زندگی است.^{۱۲۰}

مادر صالحه مرحوم دختر بی‌بند و بارش را در عالم خواب هدایت کرد

صاحب کتاب «سرگذشت ارواح» می‌نویسد:

یکی از ائمه جماعت تهران شبی در عالم خواب می‌بیند زنی را که نمی‌شناسد نزد او آمده می‌گوید: من زن صالحه‌ای می‌باشم و از دنیا رفته‌ام و این منزل و قصر عالی مال من است ولی می‌خواهند مرا به خاطر دختر بی‌بند و باری که دارم برای شکنجه و عذاب ببرند زیرا او بی‌حجاب و بی‌توجه به وظائف دینی خود است و این تقصیر من بوده که او را خوب تربیت نکرده و بی‌توجه به او بوده‌ام لذا از شما تقاضا دارم که پیام مرا به او برسانید و حال مرا به او بگوئید و برای آنکه او باور

^{۱۲۰} عالم عجب ارواح، ص ۲۷۲.

کند، من به شما نشانی می دهم که او اطلاع ندارد و آن این است که من فلان مبلغ پول در فلان محل از منزل گذاشته ام و فلانی هم همین مبلغ پول را از من طلب دارد، آن پول را بردارند و به او بدهند و شماره تلفن منزل ما هم این است...

آن عالم گفت: من از خواب بیدار شدم و شماره تلفن و مبلغ پول را که هنوز فراموش نکرده بودم یادداشت نمودم و فوراً به همان منزل با همان شماره، تلفن زدم دیدم صدای گریه و عزاداری بلند است. من دختر صاحب خانه را پشت تلفن خواستم و تمام جریان را به او گفتم و به او تذکر دادم که من به هیچ وجه با شما آشنائی نداشتم و بخصوص که از طلبکار و مقدار پول و محل پول که ممکن نبود اطلاعی داشته باشم.

بنابر این شما به خاطر نجات مادران و نجات خودتان کوشش کنید که به دستورات اسلام عمل نمائید.

آن دختر اول از من تقاضا کرد که اجازه بدهم، او ببیند آن نشانی درست است یا نه، لذا گوشی تلفن را نگه داشتم. او رفت و دید دقیقاً همان مبلغ پول در همان محل بدون کم و زیاد گذاشته شده است. آن دختر برگشت و در پشت تلفن به من گفت: آقا مطلب شما درست است، می خواهید آدرس بدهید تا این پول را برای شما بیاورم.

گفتم: من احتیاج به آن پول ندارم، شما آن را به طلبکاری که در خواب مادران نامش را ذکر کرده بدهید و به وصیت او عمل کنید، او قبول کرد. من از او خداحافظی کردم، پس از مدتی باز همان خانم متوفا را در خواب دیدم که از من تشکر می کرد و می گفت: بحمد الله دخترم با تذکرات شما صالحه شده و توبه کرده است.^{۱۲۱}

..

دیدار امام حسین علیه السلام از شیعیانش

صالح برجسته حاج ملاحسن یزدی - از اشخاص زاهد، پرهیزکار، اهل خیر و از بزرگان عابد و متقی در نجف اشرف - از حاج محمد علی یزدی که به امانتداری و فضل مشهور بود، و در تحصیل ره توشه آخرت بسیار کوشا بود روایت می کند که ایشان شبهای خود را در قبرستانی مشهور به قبرستان (جوی هرهر) خارج از شهر یزد می گذراندند، این قبرستان آرامگاه بسیاری از صالحین و نیکان بود.

^{۱۲۱} سرگذشت ارواح، به نقل عالم عجیب ارواح، ص ۱۳۰

محمد علی یزدی دوستی از روزگار نوجوانی داشت، آن دو با یکدیگر به مکتب و کلاس درس می‌رفتند، تا آنکه بزرگ شدند، دوستش تا پایان عمر حقوق بگیر دولت بود، پس از فوتش او را در مکانی نزدیک قبرستان (جوی هرهر) دفن نمودند، بعد از یک ماه از وفاتش بنده صالح (محمد علی یزدی) دوستش را در عالم خواب دید، به بهترین حال و موقعیت، از وضع وی متعجب شد و از او پرسید:

من همه چیز تو را می‌دانم، تو از اهل خیر و نیکی نبودی، من عذاب را برای تو می‌دانم، این چگونه حالی است که برای تو می‌بینم؟

به من بگو کدام عمل تو را به این منزلت رسانده؟ گفت:

آری درست می‌گویی از اولین روزی که مدفون شدم دچار گرفتار عذاب شدیدی بودم تا اینکه همسر استاد اشرف آهنگر فوت نمود و در این مکان گردید- و به آنجا اشاره نمود- از آن مکان صد ذراع فاصله داشت و در شب وفاتش سرور شهیدانعلیه‌السلام او را سه بار ملاقات کرد و بار سوم امر به دفع عذاب این قبرستان فرمود، و از برکات او حالم دگرگون گشت، و در آسایش و راحتی قرار گرفتم، و از عذاب‌هایی جستم.

حاج محمد علی گوید: از خواب سرگشته و حیران جستم، نه آهنگر را می‌شناختم و نه مکانش را، به بازار آهنگران رفتم، و از او پرس و جو کردم، تا او را یافتم، از وی پرسیدم آیا تو همسری داشتی؟

گفت: آری دیروز فوت نمود در فلان جا دفن شد، تا قبرستان را ذکر کرد، گفتم: آیا در زندگیش آرامگاه سرور شهیدانعلیه‌السلام زیارت کرده بود؟ گفت: خیر گفتم: آیا برای سرور شیهدان روضه خوانی می‌نمود؟

گفت: خیر گفتم: آیا مراسم عزاداری برای امام حسینعلیه‌السلام بر پا می‌کرد؟

گفت خیر سپس خوابم را برای او بیان کردم، گفت: زخم در اواخر عمرش زیارت عاشورا را بسیار می‌خواند.

برای نیل به این فضیلت «دفن شدن در نزدیکی از قبرستان» مرحوم شیخ کرباسی از علمای سیر و سلوک و صاحب مقامات عدیده وصیت نمود در نزدیکی آن زن دفن شود، و اکنون آرامگاه کرباسی در جوار مزار زن استاد آهنگر است که از مکانهای معروف در شهر یزد می‌باشد.^{۱۲۲}

زیارت عاشورا و داستانهای شگفت آن، ص ۱۲۲.۳۰

حضرت زهراء به او اعتنایی نکرد!

یکی از واعظان مشهور تهران، عصر روز آخر ذی الحجه از منزل بیرون آمد که شب اول محرم به منبرهای دهه عاشورا که وعده داده بود، در جلوی در وسط های کوچه پیرزنی آمد و گفت: آقا من از امشب تا ده شب در منزل خودم روزه دارم، لطفاً تمام شبها را تشریف بیاورید و برای ما روزه بخوانید.

واعظ گفت: من وقت ندارم. پیرزن گفت: هر وقت از شب که به منزل برگشتید، تشریف بیاورید اگر چه به اندازه چند دقیقه باشد! واعظ با کمال خونسردی و بی میلی جواب مثبت داد گفت: می آیم شب اول محرم که دیر وقت از روزه برگشته بود. به همان منزل رفت پرچم سیاه کوچکی دید که بالای در آویزان است روی پرچم «سلام بر حسین شهید» نوشته شده بود.

چون در باز بود، با گفتن یک «یا الله» وارد شد وی را به درون اطاقی راهنمایی کردند، وقتی وارد شد دید سه یا چهار زن چادر مشکی و چون صندلی نداشتند، خشت و آجر را بر روی هم گذاشته اند تا به عنوان منبر، از آن استفاده شود.

آقای واعظ روی منبر نشست و بعد از خطبه، چند جمله از فضائل حضرت سید الشهداء، گفت و روزه خواندو زنهای حاضر در مجلس گریه کردند و با جمله «صلی الله علیک یا اباعبد الله» و دعا کردن، به مجلس خاتمه داد.

این کار تا چند شب ادامه داشت، ولی شب پنج یا ششم، وقتی از مجالس مهم شهر برگشت، با خود گفت: خوب است امشب منزل پیرزن را نادیده انگاشته و نروم! او به منزل خود رفت و شام خورد و به درون بستر رفت که بخوابد. به محض آنکه خوابید، حضرت صدیقه طاهره فاطمه زهرا را در خواب دید و خدمت آن حضرت عرض ادب کرد.

ولی آن مخدره و بی بی دو عالم نسبت به واعظ، بی اعتنا بودند! واعظ لرزید و گفت: مگر از من خطایی سرزده است که این گونه به من بی مهر هستید؟ حضرت فرمودند: چرا آن پیرزن را منتظر نگهداشتی و نرفتی؟! واعظ از خواب برخاست و تند تند لباس پوشید به مجلس پیرزن رفت. مشاهده نمود، پیرزن دم در ایستاده است و به راه نگاه می کند و به محض آنکه آقا را دید، گفت: چرا اینقدر دیر کردی؟

واعظ که قلبش می تپید و از چشمانش اشک می بارید، چیزی نگفت و به دورن منزل رفت و از هر شب بهتر روضه خواند و برگشت.

ایشان خوب فهمید که هر جا روضه امام حسین علیه السلام هست، آنجا صاحب عزاء حضرت فاطمه زهراء علیه السلام هستند.^{۱۲۳}

سیده نفیسه

یکی از نوادگان امام حسن علیه السلام به نام سیده نفیسه، زنی زاهد و عابد بود. روزها روزه می گرفت و شب ها نیز به عبادت حق تعالی می پرداخت. روزی با شوهرش اسحاق به زیارت ابراهیم خلیل رفت و در مراجعت به مصر مشرف شد و برای مدتی در آنجا سکونت گزید. در همسایگی آنها خانواده یهودی زندگی می کردند که دخترشان نابینا بود. آن دختر به آب وضوی سیده تبرک جست و بینائی خود را به دست آورد. به واسطه این کرامت، یهودیان بسیاری مسلمان شدند، اهالی مصر از ایشان خواستند که در آنجا سکونت دائمی داشته باشند ایشان پذیرفتند.^۲

یکی از دیگر از کرامتهای سیده که موجب شد مردم مصر به او بیشتر علاقه پیدا کنند این بود که آب رود نیل کم شد و مردم نگران شدند در این هنگام از آن بانوی معظم درخواست کردند که از خداوند بخواهد بار دیگر آب رود نیل را زیاد گرداند و مزارع و باغات آنها را سرسبز کند. نفیسه خاتون مقنعه خود را به مردم داد و گفت این را در رود نیل بیاندازید آنان همین کار را کردند و آب دوباره زیاد شد. همه مردم را خوشحال نمود.^۳

کرامتی دیگر اینکه پسر یک زن ذمیه در یکی از شهرهای روم اسیر شد آن زن نزد نفیسه آمد گفت: از خداوند بخواهید که فرزند اسیر مرا برگرداند. آن زن از منزل نفیسه بیرون شد و در همان شب فرزندش رسید مادرش جریان کار از او پرسید گفت: ای مادر من نفهمیدم و فقط دیدم دستی آمد و زنجیری را که بر پایم قرار داده بودند باز کرد و گوینده ای گفت او را رها کنید که نفیسه دختر امام حسن علیه السلام دوباره او شفاعت کرده است.

ای مادر من این سخن را شنیدم و نفهمیدم پس از آن چه شد تا آنگاه که خود را در این جا دیدم هنگام صبح زن ذمیه نزد سیده نفیسه رفت و داستان را نقل کرد و خود و فرزندش مسلمان شدند.

^{۱۲۳} کرامات الحسینیة، ج ۲، به نقل از آثار و برکات حضرت امام حسین علیه السلام ، ص ۳۹.

روایت کردند آن سیده بزرگوار برای خود قبری درست کرده بود و همیشه داخل آن قبر و قرآن می‌خواند و نماز به جا می‌آورد تا اینکه شش هزار بار قرآن را ختم کرد و سرانجام در ماه مبارک رمضان ۲۰۸ هجری وفات کرد.

در هنگام احتضار او را به افطار توصیه کردند ولی ایشان فرمود: سی سال است که از خداوند می‌خواستم که مرا با حال روزه از دنیا ببرد و حال که این افتخار نصیب شده آن را از دست بدهم؟ سپس شروع به خواندن سوره انعام کردند و چون به آیه:

لهم دارالسلام عند ربهم... رسید فوت کرد.

مصر در سوگ او یکپارچه سوگوار و ماتم زده شد او را در همان قبر که نماز می‌خواند، دفن کردند و برای زیارت به آنجا رو می‌آوردند. بعد از مدتی شوهرش تصمیم گرفت که بدن مبارکش را به قبرستان بقیع منتقل کند، اما مصریان راضی نمی‌شدند تا اینکه شبی جدش رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم را به خواب دید به او می‌فرمایند: بگذار بدن او در مصر باقی بماند تا بواسطه آن بدن رحمت خدا برای اهل مصر نازل شود. مردم مصر از این آرامگاه کرامات بسیار دیده‌اند که بعضی آن را در کتابی به نام «مناثر النفیسه» نوشته‌اند^{۱۲۴}.

خانم مداح در عالم خواب از حضرت فاطمه زهرا علیه‌السلام مرثیه آموخت

خانم نوحه گری به نام زره، در مجالس زنانه شرکت می‌کرده و عزای حضرت سید الشهداء اباعبدالله الحسین علیه‌السلام را بر پا می‌نموده است. وی خانمی متقی و پرهیزکار و اهل ولاء بود و مخذورات دیگر را ترغیب به عزاداری و گریه می‌نموده و خلاصه برای عزاداری اهل بیت علیه‌السلام هر کاری از دستش بر می‌آمده انجام می‌داده است.

یک شب بعد از جلسات عزاداری به منزلش برمی‌گردد، با حال خسته به بستر می‌رود و به خواب می‌رود و در عالم خواب می‌بیند که به محضر مقدس حضرت فاطمه زهرا علیه‌السلام شرفیاب شده است. حضرت صدیقه علیه‌السلام نزد قبر مقدس سید الشهداء و نشسته‌اند و گریه و زاری می‌کنند و بعد با چشم گریان رو به این مخدره کردند فرمودند: ای زره! در مجالس عزاداری دلبندم الشهداء این اشعار را بخوان.

^{۱۲۴} منتهی الآمال، ج ۲، به نقل از کرامات سعادت، ص ۵۴.

ایها العینان فیضا
و الستها لا تغیضا
و ابکیا بالطف میتاً
ترک الصدر رضیضاً
لم امرضه قتیلاً!
لا و لاکان مریضاً

یعنی: ای دو چشمان! اشک بسیار فرو ریزید! زیاد گریه کنید، و به اشک کم اکتفا نکنید! و گریه کنید بر آن شهیدی که در زمین کربلا افتاده است و سینه اش زیر سم اسبها شکسته شده است! مریض نبود و از دار دنیا رفته است و کسی برای او بیمار داری و زخم بندی نکرد^{۱۲۵}.
داستان خانمی از اهل یزد که از شدت کتک خوردن شوهرش به حضرت معصومه علیه السلام متوسل شد

یک خانم محترمی از اهالی یزد و مقیم قم می گوید: در حدود چهل سال پیش از این شوهرم مرتب مرا کتک می زد و به من نفقه نمی داد.
گاهی آن قدر می زد که من از حال می رفتم.
یک بار که کتک فراوان زده بود، آن قدر ناراحت شدم که تصمیم گرفتم خودکشی کنم، و لذا به مغازه عطار رفتم و از او یک مثقال تریاک را یک تومان خریدم که بخورم خود را نابود کنم.
یکباره به دلم خطور کرد به حرم مشرف شده، زیارت کنم و بعد از زیارت آن را بخورم.
در صحن مطهر دیدم آقای شمس نائینی روی منبر صحبت می کند، پای منبر ایشان نشستم و خیلی گریه کردم.
بعد از منبر ایشان به حرم مشرف شدم، آنجا به نظرم رسید که این عمل من اشتباه است، چون من که دنیا ندارم، با این کار آخرتم را نیز از دست می دهم، چون می دانستم کسی که خودکشی کند به جهنم می رود لذا از تصمیم خود برگشتم و توبه کردم.
به هنگام بازگشت به منزل، به مغازه عطار رفتم و آن را با قند و چایی عوض کردم.
شب در عالم رویا دیدم که در صحن مطهر کنار حوض ایستاده ام خانم سیاه پوشی که تمام بدنش پوشیده بود، حتی صورت مبارکش نیز پوشیده و در دستشان دستکش داشتند، به کنار من آمدند و فرمودند: «از شما خیلی ممنون هستیم».

^{۱۲۵} آثار و برکات حضرت امام حسین علیه السلام ، ص ۲۱۲.

عرض کردم: مگر من چه کردم که مورد رضایت شما قرار گرفته‌ام فرمودند: به خاطر این که، آن را در حرم من نخوردی.

سپس مرا با خود تا ایوان آیینه بردند، نزدیک درب حرم دو عدد کلید به من دادند و فرمودند: این اطاق از آن شماست. سپس فرمودند:

می‌دانم که چرا ناراحت هستی، برای اینکه همسرت ترا کتک می‌زند.

من کاری می‌کنم که کتک او در تو اثر نکند.

آنگاه دست مبارکش را بر سر و صورت من کشیدند و فرمودند:

دیگر کتک او در تو اثر نخواهد کرد.

عرض کردم: بی‌بی شما کی هستید؟ روپوش از صورت خود کنار زدند، نور تمام صورت بارکش را احاطه کرده بود.

فرمودند:

«من فاطمه معصومه هستم»

من چادر مبارکش را گرفتم و گفتم: من حاجتم را از شما می‌خواهم. فرمودند: حاجت ترا دادیم.

از خواب بیدار شدم در عالم رویا اشک فراوان ریخته بودم.

از آن تاریخ به بعد هر قدر شوهرم مرا کتک می‌زد اصلاً اذیت نمی‌شدم و بدنم درد نمی‌کرد.^{۱۲۶}

قضیه زن علوی و زن مجوسی

در شهر بصره زنی علوی به همراه چهار دخترش زندگی می‌کردند که زندگی بسیار زاهدانه و تنگدستانه‌ای داشتند. ایام عید فرارسید و آنان چیزی برای خوردن نداشتند. بناچار آن زن علوی از خانه خارج شد تا بتواند غذایی فراهم کند. او مدتی در شهر گشت تا سرانجام به در خانه قاضی بصره که نامش ابوالحسین بود، رفت.

^{۱۲۶} کرامات معصومیه، ص ۲۴۸.

او به قاضی گفت: زنی علوی هستم و دختران یتیمی دارم و اکنون به نان جویی محتاج‌اند. قاضی گفت: فردا بیا تا به تو کمک کنم. زن برگشت و جریان را به دختران خود گفت. آن شب شادی بر خانه فقیرانه آنها حاکم شد و هر یک از دختران در انتظار فردا و خرید نان بودند. صبح شد و زن علوی به سراغ قاضی رفت و آنقدر نشست تا همه مردم متفرق شدند. آنگاه به قاضی گفت: من آن زن علوی هستم که دیروز قول پرداخت پول دادم. آن قاضی بدون توجه به حرفهای گذشته خود به نوکرانش دستور داد که آن زن علوی را بیرون اندازند.

آن زن علوی گریان و نالان شد و با چشمی گریان به سوی منزل خود روانه شد، در راه به یک مجوسی برخورد که دیوانه و مست لایعقل بود. آن مجوسی وقتی ناله‌های زن را شنید، گمان کرد که او دارد آوازی غمناک می‌خواند. پس ایستاد و گفت: ای زن چه او از غمناک و پراندوهی می‌خوانی مگر چه غمی داری که این گونه غمناکی؟

آن زن علوی فکر کرد که او مسلمان و عاقل است بنابر این تمام داستان زندگی خود را گفت. آن مجوسی او را به خانه‌اش برد و به او اموال و لباسهای فراوانی داد. آن زن علوی در حق او دعا کرد و به سوی منزلش روانه شد. دختران که بسیار خوشحال شده بودند در حق آن مجوسی دعا کردند و گفتند: خدا به تو قصری در بهشت بدهد. در همان شب قاضی خواب دید که داخل شده در بوستان بسیار زیبایی که در آن قصرهای زیبایی وجود دارد.

خواست که وارد یکی از آن قصرها شود. در این هنگام نگهبان قصر مانع شد و گفت اجازه ورود ندارید. به دلیل آنکه در کمال سنگدلی و غرور، نیازمندی را از درگاه خود راندی، بخاطر این کارت این قصر که از آن تو بود، دیگر مال تو نخواهد بود و مال آن دیوانه مجوسی است.

قاضی از خواب برخاست و فوراً به سراغ آن دیوانه رفت و از او سوال کرد که تو چه کار خوبی انجام داده‌ای؟ او گفت من چند روز است که مست لایعقل هستم و اصلاً چیزی نمی‌دانم. در این هنگام غلامانش ماجرا را به اطلاع او و قاضی رساندند قاضی گفت: ای مجوسی آیا ثواب این کار خود را به من می‌فروشی؟ او گفت: دلیل آن را بگو. سپس قاضی تمام داستان خود را برای او تعریف کرد.

در این هنگام آن مجوسی گفت: من هرگز این عمل خود را با داراییهای دنیا معرضه نمی‌کنم. ای قاضی من اکنون مسلمان می‌شوم.

پس شهادتین را گفت و نصف دارایی خود را به آن زن و دختران علوی بخشید.^{۱۲۷}

^{۱۲۷} کرامات سادات، ص ۶۸.

هدایت زنی از اندونزی در عالم خواب توسط آیت الله العظمی بهجت

یکی از اساتید طلاب خارجی حوزه علمیه قم می گفت که یکی از طلاب خارجی برای من نقل کرد: زنی جوان اهل کشور اندونزی که به تازگی به ایران آمده و به تحصیل علوم اسلامی مشغول شده است.

می گفت: که قبل از آمدن به ایران در عالم خواب دیدم شخصی به نام آقای بهجت با من گفتگو کردند و من شدیداً تحت تاثیر جاذبه (معنوی) ایشان قرار گرفتم. و این در حالی بود که پیش از آن خواب، نه نام ایشان را شنیده بودم و نه ایشان را دیده بودم، ولی به محض دیدن آن بزرگوار در خواب، علاقمند شدم که به ایران بیایم و ایشان را ببینم. بالاخره با تلاش فراوان موفق شدم که به ایران بیایم، وقتی به قم آمدم به شوق دیدار آیت الله بهجت به مسجد شان رفتم تا با ایشان ملاقات نموده و در نماز ایشان شرکت کنم. وقتی ایشان را دیدم متوجه شدم تمام خصوصیات ظاهری ایشان با شخصی که در خواب دیده بودم مطابقت می کرد.

این خانم اهل اندونزی بود که برای تحصیل به قم آمده است پس از نماز به خدمت ایشان مشرف می شود و ایشان با اینکه کمتر با کسی گفتگو می کند چند جمله ای با وی سخن گفتند.^{۱۲۸}

اثر اشک ریختن عجیب زن گناهکار در مجلس سید الشهداء علیه السلام

در مدینه زن بدکاری زندگی می کرد که روزی خود را از راه خود فروشی به دست می آورد! در منزل همسایه او، مردم اغلب به عزاداری امام حسین علیه السلام مشغول بودند و جمعی در آن خانه گرد هم جمع می شدند و برای مصائب حضرت سید الشهداء گریه می کردند و بعد از اتمام مجلس غذایی که تهیه دیده بودند، به آنها اطعام می کردند. در همان خانه دیگری بر روی آتش نهاده بودند و طعام جهت جمعیت عزاداری درست می کردند و اتفاقاً آتش زیر دیگ خاموش شده بود!

^{۱۲۸} فریاد گر توحید، ص ۱۶۹.

زن فاحشه را آتش ضرور شد و به مطبخ آن صاحب مراسم داخل شد، که آتشی برای مصرف خودش ببرد دید که مباحثین طعام مشغول عزاداری شده اند، و آتش زیر طعام خاموش شده پس به نوعی سعی کرد آن آتشیهای نیمه خاموش را با زحمت بسیار روشن کند، و چون زمان زیادی طول کشید از غلبه دود که به چشمش جاری شد، چون آتش شعله ور گردید، قدری آتش برای حاجتش برداشت و روانه منزل خود گردید، بالاخره پس از ساعتی بواسطه گرمی هوا، استراحت نمود و به خواب رفت. در عالم رویا دید که قیامت قائم شد و زبانه جهنم مشتعل گردیده و او را با زنجیرهای آتشین می کشند تا به جهنم ببرند، هر چه فریاد می کند به فریادش نمی رسند، هر قدر پناه می خواهد کسی به او پناه نمی دهد و موکلین عذاب به او می گویند: که غضب خدا بر تو باد، که خدا به ما امر کرده، تا تو را به قعر جهنم بیندازیم.

آن زن می گوید: والله چون مرا به کنار جهنم رسانیدند آنگاه شخصی نورانی ظاهر شد فریادی بر موکلین عذاب من زد، فرمود: او را رها کنید عرض کردند، یابن رسول الله به چه سبب او را رها کنیم این زن بدکار است و جمیع اوقات خود را به فسق و فجور می گذراند.

حضرت امام حسین علیه السلام فرمودند: بلی، ولی امروز در همسایگی اش جمعی از شیعیان ما مشغول عزاداری من بودند، او رفته بود که آتش بردارد، چند قطره اشک از چشمانش جاری شد و قدری از دستش برای ما سوخت او را ببخشید!

عرض کردند: «کرامه لک یابن الشافع و الساقی»

یعنی دست از این برداشته او را برای کرامت تو ای پسر شافع قیامت و ساقی کوثر رها کردیم. پس چون خلاص شدم، به آن شخص عرض کردم: که تو کیستی؟ که خدا با تو بر من منت نهاد فرمود: من حسین بن علی علیه السلام هستم. زن از خواب بیدار می شود، فوراً خود را به آن مجلس می رساند و توبه و انابه می کند و بالاخره مومنه می شود.^{۱۲۹}

خواب زن یزید ملعون

زمانی که سر مبارک امام حسین علیه السلام در خانه یزید ملعون بود، هند زوجه او در خواب دید که درهای آسمان گشوده گشت و ملائکه صف در صف به زیارت سر مبارک امام حسین علیه السلام فرود می آیند و می گویند:

^{۱۲۹} آثار و برکات امام حسین علیه السلام ، ص ۳۰۷، داستانهایی از انوار آسمانی، ص ۸۰.

السلام علیک یا اباعبدالله السلام علیک یا بن رسول الله ناگهان سحابی از آسمان فرود آمد و در میان آن جماعت از داخل مردان بیرون رفت، در این هنگام مردی را دیدار نمود «دری الوجه قمری اللون» پیش آمده و خود را بر سر مبارک امام حسین علیه السلام انداخت و دندانهای او را می بوسید و می گفت:

یا ولیدی قتلوک اتراهم ما عرفوک و من شرب الماء منعوک یا ولدی انا جدک رسول الله و هذا ابوک علی المرتضی و هذا اخوک الحسن و هذا عمک جعفر و هذان حمزۀ و العباس. همچنین اهل بیتعلیه السلام خویش را یکی یکی می شمرد، در این هنگام هند وحشت زده از خواب بیدار شد، مشاهده کرد «نوری از سر مبارک امام حسین علیه السلام منتشر می شود» با هول و ترس به جستجوی یزید ملعون شتافت او را در خانه تاریکی یافت که روی بر دیوار کرده و می گویند: «مالی و للحسین» یعنی مرا با حسین چه کار؟ هند هم بر غم او افزود برای او خواب خود را تعریف نمود^{۱۳۰}.

خواب... موجب تحول و بیداری شوهر کمونیست اوشد

آقای حاج میرزا عبدالله تهرانی از آقای میرزا مهدی آشتیانی به نقل از شخصی که نزد وی مورد اعتماد بود فرمود:

ما رفیقی داشتیم که مادی گرا بود و به مبدا و معاد و معتقد نبود، ولی زن پاک و شایسته ای داشت که ظروف خورد و خوراکش از وی جدا بود (گر چه شرعاً رابط زن و شوهری بین زن مسلمان و شوهر مادی صورت نمی بندد گویا آن زن به موضوع و یا به حکم مساله جاهل بود) به هر حال، هر سال آن شخص عده ای را دعوت می کرد غذا می دادند، مباشر طبخ غذا همان خانم مومنه بود.

آن زن به لقاء الله پیوست، که آن سال هم از او سور خواستیم. او عذر آورد که: شما مرا نجس می دانید و خانم من که مباشر پختن تدارک مهمانی بود از دنیا رفته است. گفتیم: تو خرج سور را بده، ما خودمان پخت و پز را انجام خواهیم داد، ما که پنج نفر بودیم - خودمان لوازم سور را خریدیم و پختیم.

^{۱۳۰} ریاحین الشریعه، ج ۴، ص ۲۹۱.

هنگامی که شام را می‌کشیدیم، فقری دم در آمد و کمک خواست. گفتیم: هر سال، آن خانم در این سفره نصیبی داشت، اکنون - که دست او کوتاه شده است - ما سهم او را به این سائل بدهیم. اما مرد مادی خندید و گفت: خانم مرد و کارش تمام شد، از احسان چیزی عاید او نمی‌گردد!! اما به سائل چیزی می‌دهید، بدهید. به اندازه یک نفر از آنچه که بر سر سفره بود جدا کرده به آن سائل دادیم. بعد شام را خورده همان جا خوابیدیم. صبح هنوز آن جا بودیم. زنی آمد که دایه آن خانم بود. به صاحب خانه گفت: من دیشب مرحوم خانم را در خواب دیدم که بسیار شاد بود و از شما اظهار امتنان می‌نمود و می‌گفت: شامی که فرستاده بودید خیلی به موقع رسید. چون مهمان داشتم و چیزی هم آماده نداشتیم، این شام روی مرا سفید کرد! آن شخص (مادی) این خواب را که از آن شنید، اشک از چشمش سرازیر شد و گفت: انصافاً حق با شما بود. من به خطا رفته‌ام. آنگاه شهادتین بر زبان جاری کرد و اسلام آورد. از قضا به فاصله شش روز به رحمت خدا پیوست.^{۱۳۱}

انوشیروان خواب عجیبی دید!

سه شب قبل از ولادت پیامبر انوشیروان پادشاه ایران در رویا دید که تعدادی از طاق‌های قصرش

فرو ریخت و در شب ولادت ایوان قصر لرزید و چهارده طاق از آن فرو ریخت.

هنگام صبح انوشیروان از خواب برخاست و با دیدن منظره‌ی قصر وحشت کرد. لذا صلاح دید با

وزیران و منجمان و کاهنان به مشورت بنشیند به همین منظور لباس سلطنت خود را پوشید و تاج

^{۱۳۱} مردگان با اسخن می‌گویند: ص ۱۱۰.

برسر گذاشت و بر تخت نشست آنگاه همه را به مجلس دعوت کرد و آنچه اتفاق افتاده بود به آنان خبر داد.

در همین حال سه خبر دیگر برای او آوردند: «یکی خاموش شدن آتش هزار ساله آتشکده فارس و دیگری خشک شدن دریاچه عظیم ساوه که مردم آن را می پرستیدند و سومی جاری شدن آب در بیابان سماوه که سال ها در آن آب نبود.

انوشیروان از بروز این حوادث عجیب بسیار هراسان شد.

او رئیس کاهنان قصر به نام سائب را صدا زد و گفت این چه وقایعی است که اتفاق می افتد؟

سائب به همراه کاهنان و ساحران و منجمان هرچه علوم خود را به کار گرفتند اثری نبخشید و

هیچکدام از کارهایشان به نتیجه نرسید چرا که در روز ولادت پیامبر علم ساحران و کاهنان باطل

شده بود. در این میان خبر رسید که دیشب نوری از سوی حجاز به آسمان رفته و آسمان ایران و

روم را روشن کرده است.

انوشیروان به یکی از کارگزاران خویش به نام نعمان بن منذر چنین نامه نوشت

از انوشیروان به نعمان بن منذر مردی عالم و دانا نزد من بفرست که می خواهم از او سوالاتی بپرسم

که پاسخ همه آنها را بداند

نعمان به منذر شخصی به نام عبدالمسیح بن عمرو بن حیان بن نفیله غسانی را که سن او نزدیک به

۳۰۰ سال بود نزد انوشیروان فرستاد شاه از او پرسید آیا آنچه پیرسم می دانی؟ عبدالمسیح پاسخ

داد هرچه پادشاه بپرسد اگر بدانم می گویم و اگر ندانستم شخصی را می شناسم که پاسخ آن را

خواهد دانست آنگاه اتفاقاتی را که واقع شده بود برای او شرح داد و دلیل آن را جو.یا شد

عبدالمسیح گفت: شخصی به نام سطیح که از کاهنان بزرگ است و اینک در سرزمین شام زندگی

می کند و پاسخ این سوال را می داند پادشاه گفت: پس نزد او برو و داستان را شرح بده و پاسخ آن

را بیاور. عبدالمسیح از ایران به شام سفر کرد و نزد سطیح آمد و او را در حال احتضار دید وقتی به

او سلام کرد پاسخی نشنید لذا خود را معرفی کرد و مقصودش را از آمدن بیان کرد ناگهان سطیح

:چشم گشود و گفت

پادشاه ایران عبدالمسیح را فرستاده تا از شکستن چهارده طاق ایوان و جوشیدن آب در بیابان و

خشک شدن دریاچه ساوه و خاموش شدن آتش هزار ساله بپرسد؟

ای عبدالمسیح هنگامی که در بیابان سماوه آب بجوشد و دریاچه ساوه خشک شود و آتش معبد

فارس خاموش شود دیگر کشور شام برای سطیح کشور نخواهد بود و آرزوی مرگ خواهد کرد،

.چرا که پیامبری به نام محمد متولد شده است

آنگاه جان به جان آفرین تسلیم کرد. عبدالمسیح از شام به ایران بازگشت و نزد انوشیروان آمد و سخنان سطح را برای او گفت و متولد شدن آخرین پیامبر را خبر داد^{۱۳۲}

خواب وحشتناک

فرعون و تعبیر آن

فرعون (رامسیس دوم) طاغوت خودسر و مغرور مصر، یک شب فرعون در عالم خواب دید: آتشی از طرف شام شعله کشید و بطرف مصر آمد و به خانه فرعونیان افتاد سپس کاخها و باغها و تالارهای فرعونیان را فرا گرفت و همه را تبدیل به خاکستر کرد

فرعون از این خواب دچار وحشت شد و ساحران، کاهنان و دانشمندان تعبیر خواب را به حضور

طلیید، و به آنها رو کرد و گفت: «چنین خوابی دیده ام. تعبیرش چیست؟»

^{۱۳۳} گفتند نوزادی از بنی اسرادیل متولد میشود که نابودی فرعونیان بدست اوست

دزد با خوابی که دید گوشی را به صاحبش برگرداند!

اطراف دستگاه را نگاه می کرد و دنبال گوشی اش می گشت. من با خوش حالی از محل دور شدم و به خانه رفتم. در بین راه، گوشی زنگ خورد که آن را خاموش کردم. از اینکه به این راحتی یک گوشی تلفن همراه گران قیمت به جیب زده بودم، احساس خوش حالی می کردم. قرار بود روز بعد گوشی را

^{۱۳۲} بحار الانوار جلد ۵

^{۱۳۳} اقتباس از بحار الانوار، ج ۱۳، ص ۵۱؛ تاریخ انبیاء، ص ۴۹۳.

به مال‌خر بفروشم. شب، غذایی خوردم و خوابیدم؛ اما با خوابی عجیب از خواب پریدم. من آقای نورانی را در خواب دیدم که به صورتم نگاه نمی‌کرد. جلو رفتم تا چهره‌اش را ببینم، روبه‌گرداند و گفت: زائر مریض‌احوال بود، چرا گوشی‌اش را دزدیدی؟ او این حرف را زد و از من دور شد. تا صبح نخوابیدم و فکرم درگیر شده بود. گوشی را روشن کردم و زنگ زدم. زن جوان گفت همراه خانواده‌اش توی اتوبوس هستند و به شهر خودشان می‌روند. آن‌ها خواستم بیايند و گوشی را تحویل بگیرند. او و همسرش وسط راه پیاده شدند و به مشهد برگشتند. من گوشی را تحویلشان دادم و اعتراف کردم دزد هستم. ما به کلانتری ۲۹ آمده‌ایم. نمی‌خواهم همسایه آقا امام‌رضا(ع) باشم و روسیاه بشوم. خاک بر سرم کنند که آقا را از خودم رنجانده‌ام. ۱۳۴

مکاشفه‌ای درباره آیت‌الله ملکی تبریزی

علامه حسن زاده آملی می‌نویسد: حکایت کرد برای ما جناب حجت‌الاسلام حاج سید جعفر شاهرودی که از علمای عصر حاضر طهران است دو مکاشفه را که مفصل است مجمل آن را برای یافتن مقام و منزلت صاحب ترجمه می‌نگارم:

فرمود شبی در شاهرود خواب دیدم که در صحرائی حضرت صاحب الامر (عجل الله تعالی له الفرج) با جماعتی تشریف دارند و گویا به نماز جماعت ایستاده‌اند، جلو رفتم که جمالش را زیارت و دستش را بوسه دهم، چون نزدیک شدم شیخ بزرگواری را دیدم که متصل به آن حضرت ایستاده و آثار جمال و وقار و بزرگواری از سیمایش پیداست، چون بیدار شدم در اطراف آن شیخ فکر کردم که کیست تا این حد نزدیک و مربوط به مولای ما امام زمان است، از پی یافتن او به مشهد رفتم نیافتم، در طهران آمدم ندیدم، به قم مشرف شدم او را در حجره‌ای از حجرات مدرسه فیضیه مشغول به تدریس دیدم، پرسیدم کیست؟ گفتند عالم ربانی آقای حاج میرزا جواد آقای تبریزی است؛ خدمتش مشرف شدم تفقد زیادی کردند و فرمودند: کی آمدی گویا مرا دیده و شناخته از قضیه آگاهند. پس ملازمتش را اختیار نمودم و چنان یافتن او را دیده بودم و می‌خواستم^{۱۳۵}.

خبر از وفات خود / خواب های متعدد درباره وفات آیت الله ملکی تبریزی

استاد فاطمی نیا: ... اینها حیف است، اینها سینه به سینه است، اگر ناقلش مثل من بیافتد و بمیرد دیگر کسی پیدا نمی شود بگوید، هی منتظر شوی که رادیو خواهد گفت، یا تلویزیون. دیگر تمام شد!

... آقا شیخ محمد حسین بهاری خودش به من فرمود که آقا میرزا جواد آقا تبریزی - رضوان الله علیه - روی منبر نشسته بود و من پای درس ایشان بودم.

شیخ محمد حسین تا سه چهار سال پیش زنده بود خیلی مرد بزرگی بود منتهی دیگر چون آسم شدیدی داشت آن هم در یک گوشه شهرستان! ایشان مجهول القدر مانده بود...

ایشان می فرمود جوان بودم میرزا جواد آقا روی منبر درس می گفت، می گوید یک دفعه دیدم این دو چشم های نورانی را متوجه ما کرد گفت: اهل کجایی؟ - من خلاصه عرض می کنم - گفتم: اهل بهار!

تا گفتم اهل بهار، به پُری صورتش اشک ریخت!

سپس گفت: شیخ محمد بهاری (آیت الله شیخ محمد بهاری از شاگردان آخوند ملا حسینقلی همدانی)، قبرش زیارتگاه شده یا نه؟ قبر شیخ محمد مزار شده یا نه؟

بعد گفت: ان شاء الله من در پنجشنبه هفته آینده مهمان ایشان هستم! - یا گفت: به او ملحق می شوم - این حرفی که می زد مثل اینکه پنجشنبه بوده می فرمود: پنجشنبه آینده!

یک شاگردی داشت آن شاگرد بی قرار شد، گریه کرد، آمد خودش دست به ضریح حضرت معصومه علیها السلام شد.

گفتیم: چه خبر است؟

گفت: والله! من این آقا را می شناسم اینکه گفت: من پنجشنبه آینده مهمان شیخ محمد بهاری هستم، دیگر تمام شد!

گفتیم: حالا امام نیست، پیامبر نیست که حرفش را این قدر زود باور می کنید. حالا که آقا میرزا جواد آقا سر حال است.

به هر حال، گفت: پنجشنبه آینده جنازه آقا میرزا جواد آقا تبریزی تشییع شد.

مهم این است که ایشان می گفت: طلبه های دارالشفاء، فیضیه و جاهای دیگر، - ببینید اینها مهم است، قریب به دویست و پنجاه طلبه، قریب به دویست و پنجاه طلبه! - از حوزه علمیه خواب دیده بودند صبح که پا شده بودند برای نماز، به همدیگر می گفتند: خواب دیدیم! یک الف این خواب ها با هم فرقی نداشت. خیلی حرف است! ۲۵۰ نفر خواب ببینند یک الف هم با هم فرق نداشته باشد!

خلاصه؛ که در شب پنجشنبه خواب دیده بودند که جنازه آقا میرزا جواد آقا تبریزی روی تابوت حرکت می کند، حضرت سید انبیاء صلی الله علیه و آله و سلم جلوی جنازه حرکت می کند! ۱۳۶

امشب چرا خوابت برده

یک روز طلبه ها به مناسبت عیدالزهره طلبه ها جشنی گرفته بودند و از آخوند کاشی هم دعوت می کنند که در آن جشن شرکت کنند. ایشان هم تشریف می آورند و تا دیروقت مشغول در مراسم تشریف داشتند آنگونه که برای نماز شب آقا خوابشان می برد، و برای صبح از خواب بیدار می شوند. دوباره «هفده ربیع الاول» طلبه ها جشن می گیرند و آخوند را دعوت می کنند که تشریف بیاورند و این بار هم ایشان خوابشان می برد. شب در خواب حضرت رسول صلی الله علیه و آله را می بینند و حضرت می فرمایند: ما دفعه قبل که نماز شبت ترک شد به خاطر شادی قلب دخترم «زهره سلام الله علیها» تو را بخشیدیم. ولی امشب چرا خوابت برده بلند شو نماز شبت را بخوان! ۱۳۷

امتحان منتظران

یکی از طلاب می گوید در نجف نزد عالمی بزرگوار به طور خصوصی درس می خواندم . آن عالم بسیار مهذب و مورد احترام همگان بود ، و از کثرت علاقه به امام زمان علیه السلام ، در افواه اهل نجف از منتظران ظهور محسوب می شد . روزی برای فراگیری درس به محضرشان رفتم ، دیدم گریه می کند و بسیار پریشان است . علت آن را پرسیدم ، فرمود : شب گذشته در عالم روایا امتحان شدم ، ولی از امتحان بیرون نیامدم ، در خواب به من گفته شد که آقا ظهور کرده اند و در وادی السلام - مکان خاصی است که گورستان نجف را در بردارد - مردم با او بیعت می نمایند ، به مجرد شنیدن این موضوع از جا حرکت کردم و به عجله وارد خیابان شدم . دیدم غوغایی از جمعیت است و همه با سرعت هر چه بیشتر به سوی وادی السلام می روند ، هر کس به فکر این است که زودتر خود را به امام علیه السلام برساند و با جنابش بیعت کند .

دیدم عشق دیدار امام علیه السلام ، مردم را چنان خود باخته ساخته که کسی را با کسی کاری نیست و تمام علقه ها را به فراموشی سپرده اند آنها که تا دیروز به من عشق می ورزیدند دیگر به من اعتنا نمی کنند ، بلکه با لحنی تند می گویند : آقا کنار رو و مانع راه ما نباش .

کوتاه سخن آنکه احساس کردم ظهور امام علیه السلام بازارم را کساد کرده است ، از همان جا نقشه کشیدم که در ملاقات با امام علیه السلام ایشان را محترمانه از ظهورش منصرف سازم . بعد از آنکه با هزار سختی به خدمتش رسیدم ، عرض کردم : فدایت شوم ! خودتان را به زحمت انداختید ، ما کارها را ساماندهی می کردیم ، نیازی نبود که خود را گرفتار سازید و زحمات طاقت فرسای رهبری را به عهده بگیرید . با این قبیل سخن ها می خواستم امام علیه السلام را از ظهورش منصرف کنم ، بعد از چند جمله از این نوع گفتارها ، یک مرتبه از خواب بیدار شدم و فهمیدم که هنوز لیاقت حضرتش را ندارم . ۱۳۸

امیرالمومنین علیه السلام ، پیامبر خدا (ص) را در خواب دید

امام علی علیه السلام در هنگامی که بر اثر ضربت ابن ملجم در بستر افتاده بود، به امام حسن علیه السلام فرمود : ای فرزند گرامی ! شب پیش از این واقعه ، جدّ رسول خدا صلی الله علیه و آله را در

خواب دیدم واز آزارهای این مردم به او شکایت کردم! فرمود: بر آنها نفرین کن! من گفتم: خدایا! به جای من، بدان را بر اینها مسلط کن! و به جای این مردم، اشخاص بهتری را روزی من کن! پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: خدا دعای تو را مستجاب کرد و بعد از سه شب، تو را نزد من می آورند. اکنون سه شب گذشته است. مجدداً امام علیه السلام وصیت هایی نمود و فرمود: امشب من از میان شما می روم و به حبیب خود محمد مصطفی صلی الله علیه و آله، همان طور که به من وعده داده است، ملحق می شوم^{۱۳۹}.

صبح عاشورا امام حسین علیه السلام چه خوابی دید؟

ابن اعثم گوید

سحرگاهان امام حسین - علیه السلام - را خوابی مختصر ربود. چون بیدار شد فرمود: می دانید هم اینک در خواب چه دیدم؟ سگهایی را دیدم که بر من حمله آورده اند و مرا می درند. در میان آنها سگ خال خالی بود که بر من بیشتر حمله می آورد. فکر می کنم آنکه قاتل من است، مردی لک و پیس دار از این گروه است. پس از آن جدم رسول خدا را دیدم که با گروهی از اصحاب خود بود و به من می فرمود: پسر من! تو شهید آل محمدی. آسمانیان و ملکوتیان مژده آمدنت را می دهند. شبانگاه امشب مهمان ما خواهی بود. بشتاب و تأخیر مکن. اینک این فرشته توسل که از آسمان فرود آمده تا خون تو را در شیشه ای سبز بگیرد. این خوابی بود که دیدم. آن لحظه فرا رسیده و زمان کوچ از این دنیا نزدیک شده است و شکی در آن نیست.^{۱۴۰}

شفای مخیلف

مردی از طایفه «براجعه» به نام «مخیلف» دچار مرضی در پاهایش شد که هر دو پایش بی حرکت گردید، و سه سال به همین وضع بود و معالجه ها و درمان ها بی اثر ماند. او در مجالس سوگواری شرکت می کرد، و همواره به آل محمد صلی الله علیه و آله توسل می جست، و آنها را در درگاه الهی شفیع قرار می داد تا بهبود یابد. شیخ خزعل (از علمای صاحب نفوذ و معروف خوزستان) حسینیّه ای داشت دهی اول محرم در آنجا سوگواری مهم و عظیم برپا می کرد، در آن شهر رسم بود که وقتی سخنران یا مداح به ذکر مصائب می پرداخت، حاضران به پا می خواستند و با لهجه های گوناگون به

^{۱۳۹} منتهی الامال .

^{۱۴۰} لفتوح، ج ۵، ص ۱۱۱ .

سر و سینه می زدند. متعارف بود که در روز هفتم، مصیبت حضرت ابوالفضل علیه السلام ذکر می شد، وقتی که سخنران به ذکر مصیبت پرداخت، حاضران برخاستند و به سر و سینه می زدند، و عزاداری می کردند، شخص نامبرده (مخیلف) برای اینکه دردمند بود، زیر منبر می نشست، در همین وقت ناگاه دیدند او برخاست و به میان سینه زنها آمد (با اینکه سه سال بود نمی توانست پایش را حرکت دهد) او بر سر و سینه می زد و چنین نوحه می خواند: «منم مخیلف که عباس علیه السلام مرا بر سر پا داشت!» وقتی که مردم خرمشهر، این کرامت را از حضرت عباس علیه السلام دیدند، شور و غوغایی در آن مجلس به پا شد، به طرف مخیلف هجوم آوردند و لباس هایش را برای تبرک، پاره پاره کردند، آن روز مجلس ادامه یافته با اینکه بنا بود سفره ی غذا برای ظهر پهن شود، امکان نیافت و مجلس تا ساعت ۹ شب همچنان با شور و احساسات وصف ناپذیر ادامه پیدا کرد. علامه شیخ حسن نامبرده می گوید: بعداً از مخیلف سؤال شد: «چه دیدی؟ و چگونه شفا یافتی؟» در پاسخ گفت: در آن هنگام که مردم به عزاداری مصیبت حضرت عباس علیه السلام پرداختند، من که در زیر منبر بودم، خواب مرا فراگرفت، ناگاه دیدم مردی خوش سیما و بلند قامت، سوار بر اسب سفید و درشت اندام، نزد من آمد و فرمود: «چرا برای عباس علیه السلام به سر و سینه نمی زنی؟» گفتم: علیل هستم نمی توانم برخیزم، باز تکرار کرد که برخیز، گفتم نمی توانم، فرمود: برخیز، گفتم: دستت را به من بده، مرا بلند کن، فرمود: من دست ندارم، گفتم چه کنم؟ فرمود: رکاب اسب را با دست بگیر و برخیز، چنین کردم و برخاستم، اسب جهش کرد و مرا از زیر منبر خارج نمود، و غایب شد ناگهان دیدم سلامتی خود را باز یافته ام، و می توانم برخیزم و راه بروم، به میان جمعیت رفتم و به سینه زنی پرداختم.^{۱۴۱}

ولی اگر شفاعت همه جهان را خواستید...

در سال ۱۲۹۵ هجری قمری، در اطراف قم، قحطی و خشکسالی شد، مردم به ستوه آمدند، در میان آن ها چهل نفر از افراد متدین، انتخاب شده و به قم آمدند و در حرم حضرت معصومه (ع) به بست نشستند، تا شاید با عنایات و دعای آن بزرگوار، خداوند باران بفرستد.

پس از سه شبانه روز، در شب سوم یکی از آنان، مرحوم آیه الله العظمی میرزای قمی (وفات یافته سال ۱۲۳۱ ه.ق) را در خواب می بیند، میرزا می پرسد: شما چرا در اینجا به بست نشسته اید؟

^{۱۴۱} ترجمه ی العباس، تألیف سید عبدالرزاق مقرر ص ۲۶۳ و ۲۶۴.

او عرض می کند: مدتی است در منطقه ما بر اثر نیامدن باران، خشکسالی و قحطی به وجود آمده است، برای رفع خطر، به اینجا پناه آوردیم. میرزای قمی می فرماید: برای همین، در اینجا جمع شده اید؟ این که چیزی نیست این مقدار از دست ما نیز ساخته است، در چنین نیازها به ما مراجعه کنید، ولی اگر شفاعت همه جهان را خواستید، دست توسل به طرف این شفیعه روز جزا (حضرت معصومه) دراز کنید^{۱۴۲}.

شهید قبل شهادتش خواب دید او را قربانی می کنند!

شهید احمدملک نژاد قبل از شهادتش برایم خوابی را تعریف کرد که در مکه معظمه در شب عید قربان دیده بود. او خواب دیده بود او را برای قربانی آورده اند. در صحرای عرفات همه به تماشا ایستاده اند و نگاه می کنند. تنها کسی که با این قربانی مخالفت می کرده است، مادر ایشان بوده است. ایشان جزئیات خوابشان را هم گفتند که خیلی جالب بود ولی به مرور زمان فراموش کرده ام. احمدی گفت: پدرم مادرم خیلی بی تاب می کردند و چند بار مادرم می خواست چاقو را از دست کسی که می خواست مرا قربانی کند، بگیرد. وقتی از خواب بیدار شدم همانجا خیلی گریه کردم و دلم شکست. از خدا خواستم که اگر مادرم می خواهد مانع شهادت من بشود، به لطف و رحمت خود او را صبر و حوصله بدهد که ایشان بتوانند به این قضیه راضی شوند و این مسئله حل شود. بعد از آن در مشهد با مادرشان راجع به این خواب صحبت کرده بودند و مادرشان را به صبر و مقاومت دعوت کرده بودند. تمام قضایا را برای ما نیز تعریف کردند. آن موقع بود که ما متوجه شدیم او به خدا نزدیکتر شده است. چیزی از این موضوع نگذشت که او به شهادت رسید.^{۱۴۳}

من در میان سپاه عمر سعد بودم، در خواب دیدم.... و کور شدم...

ابونصر حر می گوید: مردی را دیدم که کور شده بود، علت کوری او را پرسیدم. گفت: «من در میان سپاه عمر سعد بودم، پس از حادثه‌ی شهادت اباعبدالله هنگامی که شب شد در عالم خواب دیدم در کنار رسول خدا طشتی گذارده بودند و در آن مقداری خون و یک پر وجود دارد. یاران عمر سعد را حاضر کردند و مرا نیز در صف آنان قرار دادند. رسول خدا آن پر را از میان طشت برداشت و به چشم آنها کشید، تا اینکه نوبت به من رسید. ترسان و لرزان گفتم: «ای رسول خدا! سوگند به خدا که من نه شمشیری کشیدم و نه نیزه‌ای بلند کردم و نه تیری پرتاب کردم و به حسین و اصحابش ابدا آسیبی نرساندم».

^{۱۴۲} <http://mameni.andishvaran.ir/fa/ShowNote.html?ItemId=13363>

^{۱۴۳} <http://mashhad.navideshahed.com/fa/news/425575>

پیامبر اکرم فریاد زد: «آیا بر سیاهی لشکر دشمنان ما نیفزودی، این خون فرزندانم حسین است.» سپس دو انگشت (سبابه و وسطی) را به آن خون زد و به چشم من کشید. صبح که از خواب برخاستم دیدم چشمانم کور شده‌اند.^{۱۴۴}

اگر بنا باشد که دزدها را نشان دهم باید اول تو را معرفی کنم.

از مرحوم سید احمد بهبهانی نقل شده: در ایام توقفم در کربلا حاج حسن نامی در بازار زینبیه، دکانی داشت که مهر و تسبیح می ساخت و می فروخت. معروف بود که حاجی تربت مخصوصی دارد و مثقالی یک اشرفی می فروشد. روزی در حرم امام حسین علیه السلام حبیب زائری را دزدی زد و پولهایش را برد. زائر خود را به ضریح مطهر چسبانید و گریه کنان می گفت: یا ابا عبدالله در حرم شما پولم را بردند، در پناه شما هزینه زندگیم را بردند. به کجا شکایت ببرم؟ حاج حسن مزبور حاضر متأثر شد و با همین حال تأثر به خانه رفت و در دل به امام حسین علیه السلام گریه می کرد. شب در خواب دید که در حضور سالار شهیدان به سر می برد به آقا گفت: از حال زائرت که خبر داری؟ دزد او را رسوا کن تا پول را برگرداند. امام حسین فرمود: مگر من دزد گیرم؟ اگر بنا باشد که دزدها را نشان دهم باید اول تو را معرفی کنم. حاجی گفت: مگر من چه دزدی کردم؟ حضرت فرمود: دزدی تو این است که خاک مرا به عنوان تربت می فروشی و پول می گیری. اگر مال من است چرا در برابرش پول می گیری و اگر مال توسست، چرا به نام من می دهی؟ عرض کرد: آقا جان! از این کار توبه کردم و به جبران می پردازم. امام حسین علیه السلام فرمود: پس من هم دزد را به تو نشان می دهم. دزد پول زائر، گدایی است که برهنه می شود و نزدیک سقاخانه می نشیند و با این وضعیت گدایی می کند، پول را دزدید و زیر پایش دفن کرد و هنوز هم به مصرف نرسانده.

حاجی از خواب بیدار می شود و سحرگاه به صحن مطهر امام حسین علیه السلام وارد می شود، دزد را در همان محلی که آقا آدرس داده بود شناخت که نشسته بود. حاجی فریاد زد: مردم بیایید تا دزد پول را به شما نشان دهم. گدای دزد هر چه فریاد می زد مرا رها کنید، این مرد دروغ می گوید، کسی حرفش را گوش نداد. مردم جمع شدند و حاجی خواب خود را تعریف کرد و زیر پای گدا را حفر کرد و کیسه پول را بیرون آورد. بعد به مردم گفت: بیایید دزد دیگری را نشان شما دهم، آنان را به بازار برد و درب دکان خویش را بالا زد و گفت: این مالها از من نیست حلال شما. بعد تربت فروشی را ترک کرد و با دست فروشی امرار معاش می کرد^{۱۴۵}.

مادر شهید در خواب حافظ قرآن شد...

مادر من یک کلاس هم سواد ندارد. در عالم خواب برادر شهیدم، شهید کاظم رستگار را می بیند که به مادر می گوید: مادر جان! من الان در بهشتم چه چیزی می خواهی که برای تو از آنجا بیاورم؟ مادر به شهید می گوید: الان که در بهشت هستی می توانی از خدا بخواهی که من بتوانم قرآن بخوانم. این خواهران بسیج و خانم های جلسه ای می آیند و من را به جلسه قرآن می برند. همه که قرآن می خوانند وقتی نوبت به من می رسد می گویم که من سواد ندارم و آنها می گویند که اشکال ندارد، خب سوره حمد یا قل هو الله را بخوان. من دیگر خسته شدم و خجالت می کشم. تا آنجا که بعضا به این مجالس به بهانه اینکه حالم مساعد نیست، نمی روم. الان که بهشت هستی می توانی از خدا بخواهی که من قرآن را یاد بگیرم. شهید رستگار به مادر می گوید: بعد از نماز صبح بلند شو قرآن را باز کن انشاءالله می توانی بخوانی."

مادر من بعد از نماز صبح بلند می شود و هر جای قرآن را که باز می کند، می خواند. برادر شهید کاظم رستگار در گفت و گو با رجانویز، درباره صحت این موضوع گفت: هیاتی از علمای قم برای تحقیق درباره این موضوع آمدند و آن را تایید کردند.^{۱۴۶}

به سید علی بگویند اینقدر از خدا طلب مرگ نکن!

حجت الاسلام دانشمند: اگر من از مظلومیت رهبر بگویم شاید دلتان خون بشود، خیلی مظلومند. ایشان

این موضوع را من با یک واسطه می گویم . با یکی از محافظ های آقا در حرم امام رضا علیه السلام . روبروی ضریح ، دو به دو با هم بودیم

گفتم از آقا چه خبر ؟

میگفت ما روزهای دوشنبه ، (این را میگفت و گریه میکرد) می رویم سرکشی میکنیم به خانواده

. شهدا . آقا می فرمودند به خانواده شهدا نگوئید که ما می آییم که به زحمت نیافتند

یک ربع قبل آقا در ماشین هستند ما درب میزنیم و میگوییم آقا می خواهند تشریف بیاورند منزل و

. یک سلام و علیکی با مادر و پدر شهید نمایند

یکبار رفتیم درب خانه دو شهید ، من خودم رفتم دیدم درب باز است و آب و جارو کرده اند . درب

زد ، مادر شهید آمدند دم درب و گفتند : آقا کو ؟

گفتم : کدام آقا ؟

گفت : مقام معظم رهبری کجاست ؟

گفتم : شما از کجا می دانید ؟

شروع کرد به گریه کردن ، گفت دیشب خواب بچه هام را دیدم ، بچه ها آمدند گفتند خوش بحالت

. ، فردا سید علی می خواهد بیاید خانه تان

. به اینجا که رسید ، مقام معظم رهبری هم رسیدند به درب خانه

بعد مادر شهید گفت من خواب دیدم که امام هم تشریف آوردند و گفتند فردا آقا سید علی آقا می

خواهند بیایند ، ما هم تبریک می گوئیم . و یک مطلبی هم امام فرمودند و پیغام دادند که من به شما

. بگوئیم

مقام معظم رهبری فرمودند چه پیغامی ؟

مادر شهید گفتند

امام فرمودند سلام ما را به آقا سید علی آقا برسانید و به ایشان بگوئید اینقدر از خدا طلب مرگ

. نکن ! فرج نزدیک است ان شاءالله

. آقا خیلی گریه کرد^{۱۴۷}

نوری از آن شمع به آسمان بالا رفت که نهایت نداشت

محمد مهدی بحر العلوم، فرزند سید مرتضی طباطبایی بروجردی، از نوادگان امام حسن مجتبی علیه السلام در یک خانواده روحانی و پرهیزگار، در شب جمعه از ماه شوال ۱۱۵ ق. / ۱۱۱۳ ش. در شهر کربلای معلی پا به عرصه هستی نهاد. شبی که سید به دنیا آمد پدر وی در عالم خواب دید که امام رضا علیه السلام دستور دادند، محمد بن اسماعیل بن بزيع (از اصحاب امام کاظم و امام رضا و امام جواد علیه السلام) شمعی برفراز بام سید مرتضی برافروزد. وقتی محمد بن اسماعیل آن شمع را روشن کرد نوری از آن شمع به آسمان بالا رفت که نهایت نداشت. پدر از آن رویای راستین بیدار می شود و همزمان خبر مولود تازه رسیده را به او می دهند.^{۱۴۸}

پیرمردی را به مجلس آورده بود که اخیرا با حضرت ولیعصر امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف دیدار کرده است.

حجة الإسلام و المسلمین شیخ «حسن یوسفی» از سخنرانان سرشناسی که در شهرهای مختلف ایران به سخنرانی می پردازد، اخیرا در یکی از مراسم خود در استان خراسان، پیرمردی را به مجلس آورده بود که اخیرا با حضرت ولیعصر امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف دیدار کرده است.

نکته جالب اینجاست که این پیرمرد روستایی که چوپانی ساده در یکی از روستاهای استان خراسان بوده، نه تنها با امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف دیدار کرده بلکه هنگام به جا آوردن مناسک حج عمره، چند روزی را در کنار حضرت ولیعصر عجل الله تعالی فرجه الشریف حضور داشت و با ایشان نشست و برخاست داشت.

به گفته این چوپان روستایی، ماجرا از این قرار بوده که یک روز مرد ثروتمندی از تهران به سراغ او می آید و می گوید: قرار است تا چند روز دیگر برای حج عمره راهی عربستان سعودی شوم. در خواب دیدم که امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف به بنده می فرمایند: به فلان روستا در فلان استان برو و دنبال فردی بنام فلانی باش. او را هم با خودت به عمره ببر. در غیر این صورت عمره تو قابل قبول نخواهد بود.

^{۱۴۸} <http://www.farhangnews.ir/content/44172>

چوپان پیر که توفیق دیدار با امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف را داشته، در ادامه افزود: مرد ثروتمند از خواب که بیدار می شود، کمی فکر می کند و می گوید باید به آدرسی که در خواب دیدم بروم و ببینم که آیا چنین فردی وجود دارد؟! به روستا می آید و سراغ مرا می گیرد وقتی مرا پیدا کرد فهمید که خوابش درست بوده و از من خواست که آماده شوم تا با او به عمره بروم. من هم که آرزوی رفتن به عمره را داشتم، آماده شدم و با او راهی شد.

وی همچنین گفت: در آیام عمره، مردی نورانی و زیبا روی به سراغم آمد و چند روزی با من بود. ابتدا متوجه نشدم که او کیست اما بعد فهمیدم که امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف است. مطالبی را به بنده گفت که همه آن را اجازه ندارم بازگو کنم. فقط تنها چیزی که اجازه دارم بگویم این است که آن حضرت فرمودند اولاً برای عمه ام زینب سلام الله علیها بسیار روضه بگیرید زیرا ایشان خیلی غریب بود و همچنین خدا را به حق عمه ام زینب قسم دهید فرجم را برساند و برای تعجیل در ظهورم بسیار دعا کنید.^{۱۴۹}

خواب ایه الله بهجت درباره مقام معظم رهبری

از آیت الله بهجت نقل کردند که ایشان در خواب دیدند که حضرت امام زمان (عج) در مجلسی حضور داشتند، علمای بزرگ اسلام هم در خدمت آقا امام زمان (عج) بودند، آیت الله خامنه ای وارد شدند و امام زمان (عج) جلوی پای ایشان تمام قد بلند شدند و برای ایشان جایی برای نشستن باز کردند.^{۱۵۰}

خواب امام حسین علیه السلام در شب عاشوراء

راوی گفت: غروب روز تاسوعا حسین علیه السلام در حالی که بر زمین نشسته بود، به خواب رفت. وقتی بیدار شد، فرمود: خواهرم! همین الان جدم، محمد صلی الله علیه و آله و پدرم، علی علیه السلام و مادرم، فاطمه علیها السلام و برادرم، حسن علیه السلام را در خواب دیدم که همگی می گفتند: ای حسین! به همین زودی (در بعضی روایات فردا) نزد ما خواهی آمد. زینب چون این سخن را شنید، سیلی به صورت خود زد و صدا به گریه بلند کرد. حسین علیه السلام به او فرمود: آرام بگیر و دشمن را ملامت گوی ما نکن!

^{۱۴۹} <http://www.jahannews.com/analysis/377229>

^{۱۵۰} <https://www.tasnimnews.com/fa/news/1393/02/26/371741>

در هنگام سحر ، امام علیه السلام سر به بالین نهاد و خواب کوتاهی کرد. وقتی بیدار شد و فرمود : می دانید اکنون چه در خواب دیدم ؟ عرض کردند : یابن رسول الله ! چه خوابی دیدید ؟ فرمود : خواب دیدم که سگ هایی بر من حمله کردند و می خواستند مرا بدرند ! سگ ابلغی در میان آنها بود که بیشتر از بقیه بر من حمله می نمود ! سپس جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله را با جمعی از اصحابش دیدم که به من فرمود :

پسر جانم ! تو شهید آل محمدی ! و اهل آسمان ها و ملا اعلی به تو توسل می جویند و باید امشب افطار ، نزد ما باشی ! بشتاب و تأخیر مکن ! ...

این را در خواب دیدم و کار من آماده شده است و کوچ من از این دنیا ، نزدیک است و شکی در آن نیست^(۱۵۱)

صبح روز یازدهم محرم در مدینه ، از خانه ام سلمه صدای گریه و زاری شنیده شد . به او گفتند : چرا گریه می کنی ؟ گفت : دیشب پسر من حسین علیه السلام کشته شد ! زیرا بعد از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله ، پیامبر را به خواب ندیدم تا اینکه دیشب ، او را عزادار و دل شکسته به خواب دیدم . عرض کردم : یا رسول الله ! چرا شما را گریان و دلشکسته می بینم ؟ فرمود : دیشب تا صبح قبر حسین و اصحابش را می گندم^{۱۵۲}.

کف دست مبارک را مقابل صورت این زن می گیرد

خانم علویه ای به دل درد دچار شده بود و هر چه دوا و دکتر می کرد درمان نمی شد . مجلس توسلی به حضرت زهرا علیها السلام گرفت و اهل مجلس را اطعام نمود . همان شب در خواب فاطمه زهرا علیها السلام را دید که به خانه او آمد و بعد از مقدماتی به او فرمود : « می خواهم درد و درمانت را نشانت دهم . سپس کف دست مبارک را مقابل صورت این زن می گیرد و می فرماید : « به کف دستم نگاه کن » وقتی نگاه می کند . تمام داخل بدن خود را در کف دست مبارک حضرت می بیند و از آن جمله رحم خود را می بیند که چرک زیادی در آن وجود دارد . حضرت می فرماید : « درد تو از رحم است و به فلان دکتر مراجعه کن ، درمان می شوی » .

^{۱۵۱} در کربلا چه گذشت ؟

^{۱۵۲} در کربلا چه گذشت ؟

روز بعد به دکتر مذکور مراجعه می کند و دکتر به فاصله کمی او را درمان می کند.^{۱۵۳}

آش حضرت زهرا علیهاالسلام

سید بحرالعلوم نقل کرده است که : شبی در خواب جدهام فاطمه زهرا علیهاالسلام را دیدم که ظرف آشی به من تعارف کرد ، هنگامی که از آن آش خوردم ، آن قدر لذیذ بود که مانند آن را نخورده بودم و از خواب بیدار شدم .

بعدها هر کجا آشی به من می دادند ، دقت می کردم ولی می دیدم که مثل آن آش نیست . تا اینکه به خراسان رفتم و در مشهد روزی در محلی برایم آش آوردند . وقتی که نگاه کردم دیدم که مثل همان آش است که فاطمه زهرا علیهاالسلام در خواب به من داده بود . از صاحب خانه سؤال کردم که اسم این آش چیست ؟ گفت : « در اینجا به این آش (آش حضرت زهراء) می گویند »^{۱۵۴}

مستجاب شدن دعای ام داود

یکی از نواده های امیرالمؤمنین علی علیه السلام ، و نوه امام حسن مجتبی علیه السلام سیدی به نام داود است . مادری داشت به نام ام خالد بربریه که مادر رضاعی امام صادق علیه السلام بوده است ، لذا داود و امام صادق علیه السلام برادر رضاعی بودند . منصور دوانقی ، داود را دستگیر و در بغداد زندانی نمود . ام خالد مادر داود می گوید : « حبس داود طول کشید و از او هیچ خبری نداشتم . من پیوسته دعا می کردم و به درگاه خدا ناله می نمودم و از دوستان و آشنایان نیز می خواستم که دعا کنند ، ولی اثری از استجابت دیده نمی شد » .

روزی به محضر امام صادق علیه السلام برای عیادت حضرت رفتم . فرمود : « ای مادر داود ! چه خبر ؟ » گفتم : مولای من ، داود کجا ، من کجا ؟ مدت زمانی است که از من جدا شده و در عراق زندانی است . فرمود : « چرا از دعای استفتاح غفلت می کنی ؟ در حالی که دعایی است که درهای آسمان برای آن باز می شود و دعای صاحبش فی الفور مورد اجابت قرار می گیرد . برای صاحب این دعا پاداشی جز بهشت نمی باشد » . گفتم : « ای فرزند راستگویان ! این چه دعایی است ؟ » فرمود : « ای

مادر داود ! ماه بزرگ رجب که از ماه های حرام است نزدیک شده ، در این ماه دعا مورد اجابت است و روزهای سیزده و چهارده و پانزده آن را روزه بگیر ، و روز

پانزدهم نزدیک ظهر غسل کن . آنگاه هشت رکعت نافله ظهر را بخوان . بعد ، نماز ظهر را بخوان و دو رکعت نماز بخوان و صد مرتبه بگو (یا قاضی حوائج الطالبین) سپس نافله عصر را با نماز عصر به جا آور ، و رو به قبله بنشین ، و صد مرتبه حمد و صد بار توحید و ده بار آیه الكرسي بخوان و سوره های انعام ، بنی اسرائیل ، کهف ، لقمان ، یس ، صافات ، حم سجده ، حم عسق ، حم دخان ، فتح ، واقعه ، ملک ، ن والقلم ، اذا السماء انشقت تا آخر قرآن را بخوان و اگر اینها را خوب نتوانی و از روی قرآن خوب نتوانی بخوانی ، بجایشان توحید را بخوان . چون از اینها فارغ شدی ، بگو بسم الله الرحمن الرحیم . صدق الله العلی العظیم ... الی آخر (دعای مفصلی هست که در کتب دعا آمده است) .

کوشش کن که گریه کنی و اگر به اندازه سر سوزنی شده اشک بریزی که علامت اجابت است . با قلب سوزان و ریختن اشک این دعا را بخوان . ام خالد می گوید : « من این اعمالی که امام علیه السلام فرموده بود ، انجام دادم و در همان شب در خواب رسول خدا صلی الله علیه و آله و همه انبیاء و ملائکه را که بر آنها صلوات فرستاده بودم ، دیدم . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : ای ام داود ! بشارت باد که همه آنهایی را که می بینی برای تو شفاعت می کنند و مژده می دهند که به حاجت می رسی و خدا تو و فرزندت را حفظ کرد و به تو برمی گرداند » . از خواب بیدار شدم . طولی نکشید که دیدم پسرمد داود آمد . از او حالش را پرسیدم . گفت « در تنگ ترین زندان و سنگین ترین زنجیر محبوس بودم . شبی در خواب دیدم که گویی میان من و تو فشرده شد و تو را در روی حصیری دیدم که صلوات می گفتی . در اطراف تو مردانی بودند که سرهای آنها در آسمان و پاها در زمین بود و در اطراف تو خدا را تسبیح می گفتند . یکی از آنها نیکو منظر و پاکیزه لباس و خوش بوی بود . خیال می کنم جدم رسول الله صلی الله علیه و آله بود که به من فرمود : « ای فرزند پیرزن نیکوکار ! بشارت باد که خدا دعای مادرت را درباره تو اجابت فرمود » . من بیدار شدم و دیدم که مأمورین در کنارم هستند و منصور نیز آنجا بود . دستور داد که زنجیر را باز کردند و ده هزار درهم به من داد

و مرا بر یک اسب نجیب سوار کرد و به مدینه آوردند » . ام داود می گوید : « من داود را خدمت امام صادق علیه السلام بردم . حضرت فرمود : « منصور ، حضرت علی علیه السلام را در خواب دید که به

او فرمود : منصور فرزندم داود را رها کن و گرنه تو را در این آتش خواهم انداخت ! و دید زیر پایش آتش است ، چون منصور از خواب بیدار شد از کرده خود پشیمان شد و تو را آزاد کرد.^{۱۵۵}

آمدن باران به دعای امام رضا علیه السلام

در زمانی که امام رضا علیه السلام ولیعهد مأمون بود . مدتی باران نیامد و مأمون از امام درخواست کرد که دعا کند تا خداوند باران ببارد . امام علیه السلام فرمود : « روز دوشنبه چنین خواهم کرد و بدان که شب گذشته رسول خدا با علی علیه السلام به خواب من آمدند و پیامبر فرمود : « روز دوشنبه به صحراء برو و از خدا طلب باران کن که خدا استجابت می نماید » . در روز موعود امام علیه السلام به صحرا رفت و از خدا طلب باران کرد و باران باریدن گرفت ، به طوری که احتیاج مردم رفع گردید.^{۱۵۶}

پیامبر فرمود فردا حمام نرو

یاسر روایت کرده که : چون مأمون تصمیم گرفت که از خراسان به بغداد برود ، فضل بن سهل نیز با او همراه شد و ما نیز به همراه حضرت رضا علیه السلام با آنها رفتیم . در بین راه نامه ای از حسن بن سهل به فضل رسید و نوشته بود که من از روی حساب نجومی فهمیده ام که تو و مأمون و حضرت رضا علیه السلام در فلان ماه ، روز چهارشنبه ، دچار حادثه بدی می شوید ، که چنانچه در آن روز به حمام بروید و حجامت کنید و خونی به بدن خود بریزید ، نحسی از شما دور می شود . فضل به مأمون اطلاع داد و از او خواست که از حضرت رضا علیه السلام بخواهد که با هم ، در رفتن به حمام در روز مذکور همراه شوند و مأمون هم از امام علیه السلام این درخواست را کرد . امام علیه السلام جواب دادند : « من به حمام نمی روم ، زیرا رسول خدا صلی الله علیه و آله را در خواب دیده ام که فرمود : « ای علی فردا (روز مذکور) ، به حمام نرو » سپس امام علیه السلام فرمود : « من صلاح نمی دانم که تو و فضل هم فردا به حمام روید » مأمون جواب داد : « ای ابالحسن. راست گفتی ، رسول خدا علیه السلام هم راست گفته است . من هم فردا به حمام نمی روم و فضل خود داند (که برود یا نرود) » راوی می گوید : « چون خورشید غروب کرد و شب شد حضرت رضا علیه السلام به ما فرمود : « بگوئید (به خدا پناه می بریم از شر آنچه امشب نازل می شود) ، ما پیوسته آنچه حضرت فرموده بود می گفتیم و چون حضرت نماز صبح را خواند ، به من فرمود : « بالای بام برو و بین چیزی می شنوی ؟ » من بالای

^{۱۵۵} خاندان وحی : ص ۵۱۸ .

^{۱۵۶} خاندان وحی : ص ۱۰۰ .

بام رفتم و صدای گریه و شیون شنیدم که کم کم بیشتر می شد . علت آن را نفهمیدم . ناگاه دیدم که مأمون از دری که میان خانه او و حضرت رضا علیه السلام بود وارد شد و گفت : « ای آقای من ! ابالحسن ! خدا شما را در مصیبت فضل بن سهل اجر دهد که دیشب او به حمام رفت و گروهی با شمشیر بر سر او ریخته اند و او را کشته اند » راوی می گوید : « شنیدیم که هواخواهان فضل در کاخ مأمون جمع شده اند و می گویند : مأمون او را کشته و باید انتقام او را بگیریم و مأمون از امام علیه السلام خواست که چنانچه صلاح بدانید بیرون بروید و با نرمش این مردم را از در خانه من متفرق کنید . حضرت فرمود : « آری ! می روم » و سوار شد و به من نیز فرمود : « ای یاسر ! سوار شو » همین که با امام علیه السلام از خانه بیرون رفتیم ، امام علیه السلام نگاهی به ازدحام مردم کرد و با دست مبارک به آنها اشاره کرد که متفرق شوید . راوی می گوید : « به خدا قسم مردم طوری متفرق شدند ، که روی همدیگر می افتادند و به هیچ کس اشاره نکرد جز اینکه دویده و رفت »^{۱۵۷}

چرا عمل نکردی ؟

راهزنان شخصی را در راه کرمان گرفتند و دهنش را پر از برف نمودند و خودش را در میان برف دفن کردند ! آن بیچاره بعد از آن حادثه از حرف زدن عاجز شده بود . شبی در خواب امام رضا علیه السلام را دید که به او فرمود : زیره و سقز و نمک را بکوب و مرتب در دهان نگه دار که این نقیصه برطرف شود . آن شخص در فکر بود ، که آیا با این چند قلم دارو شفا می یابد یا نه ؟ و خوابش صحیح است یا خیر ؟ تا اینکه خبر رسید که امام رضا علیه السلام به نیشابور آمده است . خدمت حضرت رفت و حال خود را عرض کرد و التماس دعا و یا دوائی نمود . امام علیه السلام به او فرمود : قبلاً دوائی به تو تعلیم کردم ، چرا به آن عمل نکردی ؟ گفت : یابن رسول الله ! دوست دارم که بار دیگر از شما بشنوم . فرمود که زیره و نمک و سقز را بکوب و دو سه بار در دهان نگه دار تا خوب شوی . آن مرد چنان کرد و شفا یافت .^{۱۵۸}

نشان دادن محل اختفای اموال در خواب

ابوهاشم می گوید : « شخصی خدمت امام جواد علیه السلام آمد و عرض کرد : ای فرزند رسول خدا ! پدرم مُرد و اموالی داشته است که نمی دانم کجا پنهان کرده است . من دارای عائله سنگینی هستم و

^{۱۵۷} ارشاد : ج ۲ ، ص ۲۵۸ .

^{۱۵۸} کرامات الرضویه

از محبان شما هستم و از شما طلب کمک می‌نمایم . امام علیه‌السلام فرمود : « امشب وقتی نماز عشا را خواندی بر محمد و آل محمد صلوات بفرست ، که پدرت را در خواب خواهی دید و به تو می‌گویند که این اموال کجاست . آن مرد طبق فرمایش امام علیه‌السلام عمل کرد و پدرش را در خواب دید که به او گفت : ای پسر من . اموال در فلان محل است . آنها را بردار و خدمت فرزند رسول خدا برو و به او اطلاع بده . او اموال را پیدا کرد . خدمت امام آمد و گفت : شکر می‌کنم خدایی را که شما را اکرام کرد و شما را برگزید » ۱۵۹۰

خوابهای ملیکه دختری از روم

بشربن سلیمان انصاری می‌گوید : امام هادی علیه‌السلام مرا خواستند و فرمودند : ای بشر ! تو از فرزندان انصار هستی و این دوستی بین ما و شما از زمان پیامبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله بوده است و من تو را مفتخر به فضیلتی می‌کنم تا بر دیگر شیعیان برتری یابی ! امام علیه‌السلام نامه‌ای نوشته ، مهر بر آن زدند و دویست و بیست دینار در پارچه‌ای زرد بسته و به من دادند و فرمودند : به بغداد برو و در کنار پل فرات حضور پیدا کن . فردا قایقی خواهد رسید که غلامان و کنیزان فروشی در آن باشند . از میان تاجران به دنبال مردی به نام عمرو بن یزید بگرد و منتظر باش تا فرستادگان عباسیان و پولداران عرب به خرید آیند ! وقتی که کنیزان را برای فروش می‌آورند ، کنیزکی از فروخته شدن امتناع می‌کند و نمی‌گذارد کسی او را ببیند و یا صدایش را بشنود و لباس خزی پوشیده است با این اوصاف و از جمله نشانه‌ها آنکه ، یکی از خریداران می‌گوید به خاطر عفیف بودنش ، او را به سیصد دینار می‌خرم ! و کنیز می‌گوید : اگر ملک سلیمان را هم دارا باشی من به تو علاقه ندارم ! فروشنده می‌گوید : ای کنیز ! چاره‌ای از فروش تو نیست ؟ ! و کنیز می‌گوید : شتاب نکن !

خریداری که من به او رغبت دارم خواهد رسید !

ای بشر ! تو نزد فروشنده برو و بگو با من نامه لطیفی است که یکی از اشراف به زبان رومی نوشته است و آن را به کنیز بده تا اگر مایل باشد من وکیل او هستم که او را بخرم !

بشر می‌گوید : طبق دستور حضرت عمل کردم و چون کنیز نامه را دید گریست و به عمرو گفت : مرا به صاحب این نامه بفروش ! من با عمرو چک و چانه زدم و به دویست و بیست دینار او را

خریدم و به خانه بردم . کنیز ، خوشحال و خندان نامه را بیرون آورد و بر آن بوسه می زد و بر چشم می مالید و فدای نامه می شد ، گفتم : نامه ای را می بوسی که هنوز صاحبش را ندیده ای ؟

گفت : ای عاجز ضعیف در معرفت اولاد انبیاء ، تو از خادمان او هستی ولی علم به حال او نداری و از کمالتش بی خبری . گوش بده تا مقداری از حالاتش را بشناسی ؟ من ملیکه دختر یشوعا که پسر قیصر روم است ، هستم و مادرم از فرزندان حواریین است و نسبش به وصی مسیح ، شمعون می رسد ، جدم قیصر ، خواست تا مرا به برادر زاده خود دهد . دستور داد تا قسّيسان و رهبانان را جمع کردند و چهار هزار مرد از معتمدین لشکر حاضر شدند و تختی مزین به انواع جواهر از خزانه آوردند و در وسط قصر بر بالای چهل پایه ای قرار دادند و برادر زاده قیصر بر روی آن تخت رفت و دور او را صلیب قرار دادند و اسقف ها ایستادند و سفره های انجیل باز کردند و خواستند نگاه کنند ، که یک باره قصر لرزید و صلیب ها از بالا افتادند و پایه های عرش از جای خود کج شدند و برادر زاده قیصر از تحت افتاد و بیهوش شد و رنگ از روی اسقف ها پرید و لرزه به اندامشان افتاد و رئیس آنان به قیصر گفت : مرا معاف بدارید که نشانه های بدی ظاهر می شود . قیصر دستور داد تا دوباره صلیب ها را راست کردند و مثل سابق کردند ، که ناگاه همان حوادث تکرار شد . مردم متفرق شدند جدم قیصر غمگین گردید . آن شب من خواب دیدم که مسیح و شمعون با جمعی از حواریین جمع شدند و منبری از نور به جای تخت قیصر نهادند که به آسمان می رسید و محمد رسول خدا صلی الله علیه و آله با وصیش و فرزندان او آمدند و به مسیح نگاه می کردند . محمد صلی الله علیه و آله گفت : یا روح الله ! من نزد تو آمده ام تا نسب خود را به نسب تو پیوندم و ملیکه را از وصی تو شمعون برای پسرم ابومحمد علیه السلام و به دست اشاره به او کرد ، خواستگاری می کنم ! مسیح به شمعون نگاه کرد و گفت : شرافت به تو روی آورده ، وصل کن رحم خود را به رحم آل محمد علیهم السلام ! او گفت : چنین کردم . بعد بر منبرها رفتند و محمد صلی الله علیه و آله خطبه خواند و مرا به پسر خود ابومحمد علیه السلام تزویج کرد و مسیح و حواریین شاهد بودند ، من از خواب بیدار شدم و ترسیدم که اگر این خواب را برای کسی بگویم کشته شوم . ولی در دلم علاقه زیادی به ابومحمد علیه السلام پیدا کردم ، به طوری که از غذا خوردن افتادم و جسمم نحیف گشت . پدرم که گمان می کرد بیمار شده ام ، هر طبیبی که در شهرهای روم بود بر بالین من آوردند ، ولی شفائی حاصل نشد . چون از درمان نومید شدند . پدرم به من گفت : ای روشنی چشم من ، آیا آرزوئی داری تا برآورده کنیم ؟ گفتم : اگر این اسیران مسلمان را از شکنجه نجات می دادی و آنها را آزاد می کردی ، امیدوار می شدم که مسیح و مادرش مرا شفائی دهند ! آنها این کار را کردند و من تلاش نموده و مقداری غذا خوردم و چون این را دیدند ، جد و پدرم خوشحال شدند و اسیران را اکرام

کردند و من پس از چهارده شب ، فاطمه علیهاالسلام سیده زنان عالم را دیدم ، که به دیدار من آمد و مریم بنت عمران و هزار تن از کنیزان بهشتی همراه او بودند . مریم گفت : این زن سرور زنان جهان و مادر شوهرت ابومحمد علیهالسلام است . من خود را به آغوش او انداختم و می گریستم و از نیامدن ابومحمد علیهالسلام شکایت کردم ، فاطمه علیهاالسلام گفت : علت نیامدن پسر من به دیدار تو ، دین توست ، اکنون خواهرم مریم از دین تو تبری می جوید و تو اگر رضای خدا و رضای مسیح را خواهانی و دیدار ابومحمد علیهالسلام را می خواهی ، بگو : اشهد ان لا اله الا الله وان محمداً رسول الله وان عليا ولي الله . چون شهادتین گفتم ، سرور زنان مرا به سینه خود گرفت ، و فرمود : منتظر باش ، که ابومحمد را نزدت می فرستم ! من بیدار می شدم و می گفتم : چه قدر به دیدار ابومحمد علیهالسلام اشتیاق دارم . شب بعد او را در خواب دیدم و گفتم : چرا بعد از اینکه دلم را به دوستی خود مشغول کردی به من جفا نمودی ؟ فرمود : تأخیر من به علت شرک تو بود ، اکنون که مسلمانی ، من هر شب به دیدار تو می آیم . بشر می گوید : از او سؤال کردم : چگونه اسیر شدی ؟ گفت : ابومحمد علیهالسلام شبی به من گفت که : جد تو به این زودی ها لشکری به جنگ مسلمانان می فرستد و خودش هم به دنبال آن لشکر است . تو باید به همراه او باشی ، من هم چنین کردم و با جماعتی از غلامان و ندیمان از راهی می آمدیم که طلایه دار مسلمانان بر ما افتاد و ما را اسیر کردند ، و در این مدت کسی نفهمید که من کیستم ، به جز تو و کسی که من نصیب غنیمت جنگی او شدم . سؤال کرد نامت چیست ؟ گفتم : نرجس . بشر سؤال کرد : عجیب است که تو رومی الاصل هستی ، ولی زبان عربی می دانی ! گفت : جدم اصرار داشت که مرا ادب بیاموزد و زنی مترجم مقرر کرده بود که هر صبح و شام به من عربی بیاموزد .

بشر می گوید : من او را خدمت امام هادی علیهالسلام بردم و امام علیهالسلام به او فرمود : چگونه دیدی عزت اسلام و خواری نصرانیت و شرف محمد صلی الله علیه و آله و اهل بیتش علیهمالسلام را ؟ او گفت : چگونه وصف کنم چیزی را ، که تو بدان عالمتری ؟ امام علیهالسلام فرمود : بشارت می دهم به تو که فرزندی متولد نمائی که شرف و عزت عالم را پر از عدل و داد کند ، بعد از آنکه پر از جور و ظلم شده باشد^{۱۶۰}

پرداخت بدهکاری بخاطر خواب

محمد بن موسی می گوید: « به امام حسن عسکری علیه السلام از بدهکاری، که بدهی خود را به من نمی پرداخت شکوه کردم. امام علیه السلام در جواب نوشتند: او به زودی می میرد و قبل از مردن بدهی خود را به تو ادا می کند. چیزی نگذشت که در خانه را زدند و شخص بدهکار پول مرا آورد و گفت: به خاطر معطلی مرا حلال نما، از اوعلت این حالت را سؤال کردم؛ گفت: در خواب امام یازدهم علیه السلام را دیدم که فرمود: برو طلب محمد بن موسی را بده و بدان که اجلت نزدیک شده و از او حلالیت بخواه! »^{۱۶۱}

مرجعی که شبهای جمعه برای خانواده خود روضه می خواند

ایه الله سید عبدالهادی شیرازی برای مداحان و ذاکرین امام حسین(ع) احترام ویژه ای قائل بود. به دلیل سیر و سلوک صاحب کشف و کرامت بود. از جمله روزی تعریف کرد که شبی صحرای قیامت را در خواب دیدم که مراجع تقلید و فقها در صفی طولانی ایستاده اند و امام صادق(ع) به حساب آنها رسیدگی می کرد. دیدم تا نوبت به من برسد خیلی طول می کشد. دری آنجا بود به نام باب الحسین که کسی جلوی آن معطل نمیشد. رفتم که داخل شوم، جلویم را گرفتند و گفتند این در مخصوص اهل منبر و ذاکرین امام حسین علیه السلام است، شما که منبری نیستی!، از خواب بیدار شدم و تصمیم گرفتم هر شب جمعه برای بچه های خودم روضه بخوانم.^{۱۶۲}

خواب شیخ حسین انصاریان

در سفری به مشهد مقدس من در سلامت کامل بودم، مرحوم آیت الله العظمی میلانی هم نزدیک ده سال بود فوت کرده بود، من در باطن خودم تصمیم قطعی گرفتم منبر را ترک کنم، آن زمان ماهواره، موبایل ها و این ابزار نبود که به بدترین وجه به خانواده ها ضرر می زند، مردم استفاده صحیح که نمی کنند، هیچ چیز نبود، خانه های مردم هم تلویزیون نبود. من در خلوت دلم گفتم بود و مصمم بودم که دیگر از فردا به بعد منبر نمی روم، برمی گردم قم به دنبال درس و بحث، کاری به منبر ندارم چرا که در حد خودم منبر رفتم. این نیت را کردم و تمام شد. همان شب مرحوم آیت الله

^{۱۶۱} بحار الأنوار: ج ۵۰، ص ۲۸۴.

^{۱۶۲} سید عبدالهادی شیرازی، مرجع و خادم روشنفکر به کوشش: قدرت الله عفتی

العظمی میلانی را خواب دیدم، فرمودند: (شما حق ترک منبر را نداری چون هر منبری که می روی در برزخ به ما منعکس می شود، من از هیبت ایشان از خواب پریدم.) به شما طلاب و مبلغین جوان می گویم امروز ترک منبر به شما حرام است، منبر مستحب نیست، واجب است.^{۱۶۳}

خواب ایه الله بروجردی

نقل شده است در سال ۱۳۳۱ ش علماء و مردم شهر همدان که از حال نامساعد آیت الله خوانساری با خبر بودند ، از او خواستند تابستان را در هوای ییلاقی همدان سپری کند . با قبول این درخواست ، آیت الله خوانساری با همراهانش آیت الله اراکی ، آیت الله آخوند ملاعلی همدانی ، آیت الله خمینی و فرزند بزرگشان سید محمد باقر ، و آقای مجتبی عراقی راهی آنجا گردید .

آیت الله خوانساری در استقبالی پر شور وارد شهر شد . در پی اغتنام از انفاس قدسی او مردم شهر از وی تقاضای اقامه جماعت در مسجد جامع کردند . در یکی از آن روزها که او برای برپایی نماز به مسجد می رفت ، در بین راه دچار حمله قلبی گشت و سرانجام نزدیکیهای ظهر هفتم ذیحجه ۱۳۷۱ ق به احرام جانان در آمد و لبیک گویان به سرای او شتافت که حج چهره‌ای از زندگی هر روز است . و چنین شد که روء یای آیت الله بروجردی نیز تعبیر گشت . او در روء یای در همان شبهای قبل از وفات آن فقیه نامدار دیده بود که سید مرتضی علم الهدی ، رحلت کرده و او را به شهر قم می آوردند . قبر او اینک در مسجد بالاسر حرم مطهر حضرت معصومه علیها السلام هم آغوش استادش آیت الله حائری قرار دارد^(۱۶۴)

امام حسین علیه السلام فرمود: بنویس و کتاب پدید آور! همانا قلمت تا هنگام مرگ خشک نخواهد شد .

روزی استاد پس از زیارت حضرت جواد علیه السلام ، اندکی بر مزار شیخ مفید و استاد ارجمند وی شیخ ابوالقاسم جعفر بن قولویه قمی درنگ کرد تا روان آن پاکان را با تلاوت آیات الهی شادمان

سازد . چون قرائت «فاتحه الكتاب» به پایان رسید یکی از دانشمندان که سید استاد را در این زیارت همراهی می کرد ، گفت : آقا! می خواهم دو مساله پیرسم !

سید فرمود : پیرس !

گفت : نخست درباره زندگی روزانه تان است شما با این برنامه سنگین و فشرده چگونه وضعیت اقتصادی خانواده را سامان می دهید؟ و دیگر درباره بسیاری از کتابهایتان ، چگونه است که شما با این فرصت محدود ، کتابهایی چنین ژرف می نگارید؟

آفتاب تابناک سپهر یقین سر به زیر افکنده ، مدتی در اندیشه فرو رفت ، سپس پاسخ داد . اما رسیدگی به وضع اقتصادی خانواده ، این به فضل پروردگار بستگی دارد . اوست که همه ما را آفریده ، روزی می دهد . و اما سرعت نگارش ، البته آن نیز نه هنر من ، بلکه عنایت حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام است . آن امام راستین در رویا فرمود :

اكتب و صنف فانه لايجف قلمك حتى تموت .^{۱۶۵}

بنویس و کتاب پدید آور! همانا قلمت تا هنگام مرگ خشک نخواهد شد .

تو سیر و همسایه گرسنه؟!

یکی از شاگردان شیخ رجبعلی خیاط می گوید: از ایشان شنیدم که فرمود:

شبی در عالم رؤیا دیدم مجرم شناخته شدم و مأمورانی آمدند تا مرا به زندان ببرند، صبح آن روز ناراحت بودم که سبب این رؤیا چیست؟ با عنایت خداوند متعال متوجه شدم که موضوع رؤیا به همسایه ام ارتباط دارد. از خانواده خواستم که جستجو کنند و خبری بیاورند. همسایه ام شغلش بنایی بود، معلوم شد که چند روز کار پیدا نکرده و شب گذشته او و همسرش گرسنه خوابیده اند؛ به من فرمودند: وای بر تو! تو شب سیر باشی و همسایه ات گرسنه؟! در آن هنگام من سه عباسی پول نقد ذخیره داشتم! فوراً از بقال سر محل، یک عباسی قرض کردم و با عذرخواهی به همسایه دادم و تقاضا کردم هر وقت بیکار بودی و پول نداشتی مرا مطلع کن.^{۱۶۶}

رؤیای صادقانه

جناب حاج سید محمد علی ناجی فرزند مرحوم حاج سید محمد حسن که وصی پدر خود هستند و از جمله موارد وصیت آن مرحوم مقدار زیادی استیجار نماز و روزه بود، وصی مزبور برای چهار سال نماز و چهارماه روزه مرحوم حاج سید ضیاءالدین (امام جماعت مسجد آتشیها) را اجیر می کند و وجه آن را نقدا به ایشان تقدیم می نماید.

وصی مزبور نقل کرد که پس از مدتی پدرم را در خواب دیدم که سخت ناراحت است به او گفتم از من راضی هستید که به وصیت شماعمل کردم و چهارسال نماز و روزه از آقای سیدضیاءالدین برایتان استیجار نمودم، پدرم با کمال تأثر گفت کی به فکر دیگری است؟ آقای سید ضیاء برای من شش روز نماز بیشتر نخوانده است.

چون بیدار شدم خدمت آقای سید ضیاءالدین رفتم و پرسیدم چه مقدار برای پدرم نماز خوانده اید؟ در جوابم گفتند هرچه خوانده ام ثبت کرده ام. گفتم می دانم کارهای شما مرتب است ولی مطلبی است که می خواهم بدانم خوابم درست است یا نه! خلاصه پس از اصرار زیاد، دفتر خود را آوردند معلوم شد که شش روز بیشتر نخوانده اند و مرحوم آقا سید ضیاء تعجب فرموده و گفتند من فراموش کردم و خیال می کردم بیشتر آن را خوانده ام، الحال که آن مرحوم چنین گفته از امروز مرتباً مشغول نماز آن مرحوم می شوم و خلاصه معلوم شد که آقا سید ضیاء فراموش کرده بود و اخبار مرحوم حاجی ناجی هم صحیح بوده است^{۱۶۷}

شب در خواب پدرم را دیدم به من گفت چرا تعطیل کردی؟

مرحوم حاج محمد حسن خان بهبهانی فرزند مرحوم حاج غلامعلی بهبهانی (بانی شبستان مسجد سردزک) نقل کرد که پدرم پیش از تمام شدن شبستان مسجد سردزک، مریض شد به مرض موت و وصیت کرد که مبلغ دوازده هزار رویه حواله بمبئی را به مصرف اتمام مسجد برسانیم، چون فوت کرد چند روز ساختمان مسجد تعطیل شد، شب در خواب پدرم را دیدم به من گفت چرا تعطیل کردی؟ گفتم برای احترام شما و اشتغال به مجالس ترحیم شما، در جوابم گفت اگر برای من می خواستی کاری کنی می بایست ساختمان مسجد را تعطیل نکنی.

چون بیدار شدم عازم شدم که به اتمام ساختمان مسجد اقدام نمایم و گفتم حواله رویه ها را که پدرم معین کرد باید وصول شود تا از آن مصرف گردد. هرچه جستجو کردم حواله پیدا نشد و هر جا که احتمال می دادم، تحقیق نمودم یافت نگردید.

^{۱۶۷} داستانهای شگفت

پس از چندی پدرم را در خواب دیدم به من تعرض کرد گفت چرا بنائی مسجد را مشغول نمی شوی، گفتم حواله رویه‌ها را که معین کردید گم شده، پدرم گفت در حجره پشت آرمالی افتاده است.

چون بیدار شدم چراغ را روشن کردم همان جائی که گفته بود ورقه‌ای افتاده بود، برداشتم دیدم همان حواله است پس آن وجه را دریافت کرده و ساختمان مسجد را تمام نمودم.^{۱۶۸}

عاقبت به خیری

عبد صالح حاج یحیی مصطفوی اقلیدی که در سفر حج و زیارت عتبات مصاحبت ایشان نصیب شده بود نقل کرد که یکی از اخیار اصفهان به نام سید محمد صحاف ارادت و علاقه زیادی به مرحوم سید زین العابدین اصفهانی داشت و چون یک سال از فوت مرحوم سید زین العابدین گذشت شب جمعه ای آن مرحوم را در خواب دید که در بستانی وسیع و قصری رفیع است و در آن انواع فرشهای حریر و استبرق و ریاحین و گل‌های رنگارنگ و انواع خوردنیها و آشامیدنیها و جویهای آب و خلاصه انواع لذایذ و بهجت‌های موجود به طوری که مبهوت می شود و می فهمد که عالم برزخ است و آرزو می کند که در آن مقام باشد.

پس به جناب سید می گوید شما در چنین مقامی در کمال بهجت و آسایش هستید و ما در دنیا گرفتار هزاران ناملایم و ناراحتی می باشیم، خوب است مرا نزد خود در این مقام جای دهید جناب سید می فرماید اگر مایل هستی با ما باشی هفته دیگر شب جمعه منتظر شما هستیم از خواب بیدار می شود و یقین می کند که یک هفته از عمرش بیشتر نمانده است پس سرگرم اصلاح کارهایش می شود بدهی‌هایش را می پردازد و وصیتهای لازمه اش را به اهلش می نماید.

بستگانش می گویند این چه حالتی است که عارضت شده؟ می گوید خیال سفر طولانی دارم بالجمله روز پنجشنبه آنها را با خبر می کند و می گوید روز آخر عمر من است و امشب به منزل خود می روم، می گویند تو در کمال صحت و سلامتی هستی می گوید وعده حتمی است شب را نمی خوابد. و تا صبح به دعا و استغفار مشغول می شود و اهلش را وامی دارد استراحت کنند پس از طلوع فجر که به بالینش می آیند می بینند رو به قبله خوابیده و از دنیا رفته است،^{۱۶۹}

^{۱۶۸} داستانهای شگفت

^{۱۶۹} داستانهای شگفت

چرا به زیارت مادرم نرفتی ؟

مرحوم حاج عبدالرسول علی الصفار، تاجر معروف، و رئیس غرفه تجارت بغداد، نقل کرد: در حدود سالهای ۱۳۲۹ شمسی به خانه خدا و زیارت پیامبر صلی الله علیه و آله و اهل بیت گرامیش (صلوات الله علیهم اجمعین) مشرف شدم، رفقای ما در این سفر یکی سید هادی مگوهر از سادات محترم، از روسای عشایر فرات، و از مردان انقلابی بود و دیگری شیخ عبدالعباس آل فرعون، رئیس عشایر آل فتل، که یکی از بزرگترین و ریشه دارترین عشایر فرات اوسط در عراق می باشند. برای تشرف به زیارت قبر پاک پیامبر بزرگ صلی الله علیه و آله و قبور اهل بیت پاکش (صلوات الله علیهم اجمعین)، وارد مدینه منوره شدیم و چند روز در آن خاک پاک اقامه گزیدیم. عصر یکی از روزها طبق عادت معمول قصد زیارت قبور پاک ائمه علیهم السلام در بقیع غرقه را کردیم. بعد از پایان مراسم زیارت، به زیارت قبور منتسبین به اهل بیت علیهم السلام و بعضی از اصحاب و یاران گرامی رسول خدا صلی الله علیه و آله پرداختیم تا به قبر فاطمه، دختر مزاحم کلایه یعنی حضرت ام البنین مادر حضرت عباس علیه السلام رسیدیم، به عبدالعباس آل فرعون گفتم: بیا، تا این بانوی معظم ام البنین مادر حضرت عباس علیه السلام را نیز زیارت کنیم. ولی او یک مرتبه با کمال بی اعتنائی گفت: بیا برویم و بگذریم، می خواهی که ما مردان این رقعہ زنان را زیارت کنیم؟ این را گفته، ما را ترک کرد و از بقیع خارج شد و من و سید هادی مگوهر در غیاب وی به زیارت آن بانو پرداختیم. زیارت تمام شد و به خانه رفتیم. شب من و عبدالعباس با هم در یک اتاق می خوابیدیم. روز بعد هنگام سپیده دم که از خواب بیدار شدم، عبدالعباس را در رختخوابش نیافتم، قدری منتظرش ماندم و با خودم گفتم: شاید به حمام رفته باشد ولی انتظار من طولانی شد و او باز نگشت. نگران وی شدم، رفیق دیگرم، سید هادی مگوهر، را از خواب بیدار کردم و به او گفتم: رختها و لوازم عبدالعباس اینجاست، ولی خودش نیست. او هم خبری نداشت و به تدریج اضطراب و نگرانی ما بیشتر شد. نهایتاً اندیشیدیم که برخیزیم و به دنبال او بگردیم و با خود گفتیم کجا باید دنبال او برویم، چگونه باید به جستجوی او برخیزیم و از که پرسیم و تحقیق کنیم؟ بعد از مدت کوتاهی ناگهان درب باز شد عبدالعباس وارد اتاق شد، در حالی که شدیداً متاثر بود و چشمانش از شدت گریه سرخ شده بود. به او گفتم: خیر است انشاء الله کجا بودی و تو را چه شده و این حالتی است که در تو مشاهده می کنیم؟ گفت: رهایم کنید تا کمی استراحت کنم، برایتان تعریف خواهم کرد.

پس از آن که استراحت کرد گفت : یادتان می آید که عصر دیروز با تکبر و بی اعتنایی بدون زیارت قبر ام البنین علیه السلام از بقیع خارج شدم ؟

گفتم : بله به خوبی آن را به یاد می آوریم . حرکت زننده ای بود.

گفت : قبل از سپیده دم در عالم رویا خود را در صحن حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام در کربلا یافتیم . مردم داخل حرم شریف می شدند دسته دسته برای زیارت ابوالفضل العباس علیه السلام سعی کردم که همراه با مردم داخل حرم شریف شوم ، مانع دخول من شدند. متعجب شدم و سوال کردم چه کسی مانع من می شود و برای چه اجازه دخول به من نمی دهند؟ نگهبان گفت : در واقع ، آقایم ابوالفضل العباس علیه السلام به من دستور داده است مانع ورود تو شوم . به نگهبان گفتم : آخر برای چه ؟ گفت : نمی دانم ، و خلاصه هر چه کوشش و سعی نمودم اجازه ورود به من داده نشد. با وجود آن که می دانید من به ندرت گریه می کنم ناچارا به توسل و گریه زاری پرداختم ، تا این که خسته شدم چون دیدم این کار فایده ای ندارد، این بار به نگهبان متوسل شدم ، و التماس کردم که به نزد آقایم ابوالفضل العباس علیه السلام بروم و علت منع من از ورود به حرم را از ایشان سوال نماید. نگهبان رفت و برگشت و گفت : آقایم به تو می گوید که چرا از زیارت قبر مادرم سرپیچی کردی و به او بی اعتنایی نمودی ؟ به همین دلیل من به تو اجازه دخول به حرم خویش را نمی دهم ، تا این که به زیارت او بروی .

از هول این رویا، مضطرب و از خواب بیدار شدم و با سرعت برای زیارت قبر پاک ام البنین علیه السلام و عذر خواهی از او بابت برخورد زشتی که از من نسبت به ایشان سر زده بود به بقیع رفتم تا از من نزد پسرش شفاعت نماید. آری به بقیع رفتم و الان نیز از نزد او بر می گردم.

خواب نمرود

عموی حضرت ابراهیم به نام آزر، از بت پرستان و هواداران نمرود بود و در علم نجوم و ستاره شناسی اطلاعات وسیع داشت، و از مشاوران نزدیک نمرود به شمار می آمد.

آزر با استفاده از علم ستاره شناسی چنین فهمید که امسال پسری چشم به جهان می گشاید که سرنگونی رژیم نمرود به دست او است، او بی درنگ خود را به محضر نمرود رسانید و این موضوع را به نمرود گزارش داد.

عجیب این که در همین وقت همزمان نمرود در عالم خواب دید که ستاره ای در آسمان درخشید و نور آن بر نور خورشید و ماه، چیره گردید.

پس از آن که نمرود از خواب بیدار شد، دانشمندان تعبیر کننده خواب را به حضور طلبد و خواب

دیدن خود را برای آنها تعریف کرد، آنها گفتند: تعبیر این خواب این است که: «به زودی کودکی به دنیا می‌آید که سرنگونی تو و رژیم تو به دست او انجام می‌شود.»

نمرود بر اثر گزارش منجم، و تعبیر دانشمند تعبیر کننده خواب، به وحشت افتاد، بسیار نگران شد، منجمین و دانشمندان تعبیر خواب را حاضر کرد و با آنها به مشورت پرداخت، سرانجام اطمینان یافت که گزارشات، درست است، اعصابش خرد شد، و وحشت و نگرانش افزایش یافت، و اضطراب و دلهره تار و پود وجودش را فرا گرفت

دو فرمان خطرناک نمرود

برای آن که نطفه ابراهیم - علیه السلام - منعقد نشود، نمرود فرمان صادر کرد که زنان را از شوهرانشان جدا سازند و به طور کلی آمیزش زن و مرد غدغن گردد، تا به این وسیله، از انعقاد نطفه آن پسر خطرناک، در آن سال جلوگیری شود.

این فرمان اجرا شد، و مأموران دژخیمان آشکار و نهان نمرود، همه جا را تحت کنترل شدید خود درآوردند، و برای این که این فرمان، به طور دقیق اجرا شود، زنان را در شهر نگه داشتند، و مردان را به خارج از شهر فرستادند.

ولی در عین حال تاریخ پدر ابراهیم - علیه السلام -، با همسرش تماس گرفت و کاملاً به دور از کنترل مأموران، با او همبستر شد، و نور ابراهیم - علیه السلام - در رحم مادرش منعقد گردید

در این هنگام دومین فرمان نمرود، چنین صادر شد:

«ماماها و قابله‌ها و هرکس در هر جا که توانست، زنان باردار را تحت کنترل و مراقبت قرار دهند، هنگام زایمان، کودکان را بنگرند اگر پسر بود کشته و نابود گردد، و اگر دختر بود زنده بماند، این فرمان حتماً باید اجرا شود، برای متخلفین از اجرای فرمان، مجازات شدید در نظر گرفته شده است... حتماً... حتماً.»

کنترل شدید در همه جا اجرا گردید، جلّادان خون آشام نمرودی، در همه جا حاضر بودند، نوزادان پسر را می‌کشتند، و نوزادهای دختر را زنده می‌گذاشتند.

کار به جایی رسید که به نوشته بعضی از تاریخ نویسان ۷۷ تا ۱۰۰ هزار نوزاد کشته شدند.

مادر ابراهیم - علیه السلام - بارها توسط ماماها و قابله‌های نمرودی آزمایش شد، ولی آنها نفهمیدند که او باردار است، و این از آن جهت بود که خداوند رحم مادر ابراهیم - علیه السلام - را به گونه‌ای قرار داده بود که نشانه بارداری آشکار نبود.

همه جا سخن از کشتن نوزادهای پسر بود، و جاسوسان نمرود، این موضوع را با مراقبت شدید دنبال می‌کردند، در چنین شرایط سختی پدر ابراهیم - علیه السلام - بیمار شد و از دنیا رفت.

«بونا» مادر شجاع و شیر دل ابراهیم - علیه السلام - خود را نباخت و هم چنان با امداد الهی به زندگی ادامه داد، او با این که فشار زندگی لحظه به لحظه بر او شدیدتر می شد، و همواره سایه هولناک دژخیمان تیره دل و بی رحم را می دید، تسلیم نمرودیان نشد و تصمیم گرفت خود را معرفی نکند و نوزاد خود را پس از تولد، با کمال مراقبت، در مخفی گاه ها حفظ نماید.

آری گرچه فرمان نمرود، ترس و وحشت عجیبی در مردم ایجاد کرده بود، ولی مادر شجاع ابراهیم - علیه السلام - با توکل به خدای یکتا، تصمیم گرفت تا برخلاف این فرمان، کودک خود را از گزند دست خون آشامان نمرودی نگه دارد.^{۱۷۰}

^{۱۷۰} <https://www.mouood.org/component/k2/item/11254>

دانشمندانی که در خواب موفق به اختراع و اکتشاف شدند!

انیشتین نظریه نسبیت را پس از یک رویای زنده کشف کرد...

انیشتین نظریه نسبیت را پس از یک رویای زنده کشف کرد. او در خواب خود را سوار بر سورتمه ای دید که از شیب یک کوه به سرعت پایین می آید. سرعت او آنقدر افزایش می یابد که به سرعت نور نزدیک می شود تا جایی که رنگ ستاره ها را منقلب می بیند. انیشتین از خواب بیدار شد و درباره نظریه معروف خود تعقل و پژوهش کرد. کتاب «روایهای انیشتین» اثر آلن لایتمن درباره این بعد از زندگی انیشتین است.^{۱۷۱}

کشف پیام رسان عصبی در خواب!

اتو لوی دانشمند داروشناس اهل آلمان و برنده جایزه نوبل فیزیولوژی و پزشکی بود. او استیل کولین پیام رسان عصبی را کشف کرد. اتو لوی در خواب تجربه کرد که انتقال محرک های عصبی فرآیندی شیمیایی است و نه الکتریکی. او یافته های خود را یادداشت کرد و در یک روز که به گفته خود او طولانی ترین روز عمرش بود، آن را به سرانجام رساند.

فرضیه های ریاضی در خواب

سرینیواسا رامانوجان ریاضیدان خود آموخته اهل تامیل هندوستان بود که بدون هیچ آموزشی در زمینه ی ریاضیات محض توانست رابطه مهمی را در آنالیز ریاضی، نظریه اعداد، کسر مسلسل و سری ها را از خود به جای بگذارد. او ۳۰۰ فرضیه ریاضی را ثابت کرد. رامانوجان می گفت که افکار ریاضی در خواب به سراغش می آیند. برای مثال کشف این تابع معروف که ترکیبی از سری نامتناهی و کسر مسلسل است را در خواب دیده است.

اختراع چرخ خیاطی در خواب

^{۱۷۱} <http://www.shafaf.ir/fa/news/418890/>

الیاس هاو کارآفرین آمریکایی و مخترع چرخ خیاطی است. در سال ۱۸۴۵ چرخ خیاطی را براساس خوابی که دیده بود طراحی کرد. او اولین کسی نبود که به فکر اختراع چرخ خیاطی افتاد اما طراحی او درست ترین طراحی ممکن برای یک ماشین دوخت بود. او مخترع نخستین چرخ خیاطی با قابلیت زدن کوک زنجیری بود. الیاس هاو ساعت چهار صبح از خواب بیدار شد و تا ساعت نه صبح رویای خود را به حقیقت مبدل ساخت.

کشف مدل اتمی در خواب!

نیلز بور فیزیکدان دانمارکی که به علت رد کردن مدل اتمی ارنست رادرفورد و ابداع مدل اتمی خاص خود به شهرت رسید. نیلز بور در سال ۱۹۱۱ میلادی دکترای خود را در رشته فیزیک دریافت کرد و به چندین آزمایش بی نتیجه علمی درباره ساختار اتم دست زد تا این که در خواب دید که الکترون ها به دور هسته ی اتم مانند چرخش سیاره ها به دور خورشید می چرخند. در صبح روز بعد او به آزمایشگاه خود رفت تا نظریه اش را ثابت کند و به صحت آن پی ببرد. این اکتشاف جایزه نوبل را برای او به همراه داشت.

کشف ساختار حلقوی بنزین در خواب!

شیمیدان شهیر آلمانی که در سال ۱۸۵۷ میلادی توانست ساختار حلقوی بنزین را شناسایی کند. او زمانی به این اکتشاف دست یافت که پس از یک روز سخت کاری و نوشتن مستمر در حالی که هیچ پیشرفتی در تحقیقات خود به دست نیاورده بود، در کنار شومینه به خواب رفت. او در خواب تصویر یک مار بزرگ را دید که به دور خود حلقه زده است. زمانی که از خواب بیدار شد، با فرضیه حلقوی بودن بنزین پژوهش های خود را ادامه داد تا به ساختار بنزین دست یافت

کشف انسولین در خواب!

فردریک بنتینگ پس از آنکه مادر او بر اثر بیماری دیابت از دنیا رفت، او در صدد یافتن درمان برآمد و انسولین را کشف کرد و در ۳۲ سالگی و در سال ۱۹۲۳ جایزه نوبل را از آن خود کرد. با وجود اینکه اطلاعات معلومات کافی از بیماری دیابت و پژوهش های بالینی آن نداشت توانست جراحی تجربی موفقی را برای از بین بردن مسبب افزایش قند خون انجام دهد. او خواب دیده بود

که با مسدود کردن مجراهای پانکراس سگ های آزمایشگاهی توانسته مانع تخریب سلول های تولید کننده انسولین در پانکراس توسط مواد شیمیایی گوارشی شود.^{۱۷۲}

فهرست

مقدمه ۳

ماجرای خوابی که همسر امام قبل از ازدواج دیدند... ۹

حضرت امام و خواب عجیبی که دیدند ۱۰

حضرت امام میرداماد را در خواب می بیند ۱۱

خواب سقوط سلطنت پهلوی ۱۱

^{۱۷۲} <http://www.shafaf.ir/fa/news/418890>

خواب درباره وقوع جنگ تحمیلی ۱۳

ورود حضرت امام همزمان بانزول قران به زمین ۱۴

امام تا سال ۱۳۶۸ ه.ش در قید حیات دنیوی خواهد بود ۱۵

همسر امام، امام را در خواب می بیند ۱۶

ابوالفضل علیه السلام فرمود استخاره بگیر ۱۸

پول حرام به شکل مار ۱۹

مرده توی خواب روی سنگ غسلخانه ۲۲

زنی که دیدن خواب شهید حججی مسیر زندگیش عوض شد ۲۳

خوابهای همسر شهید ۲۸

آوردن وسایل گرم کننده توسط امام زمان (علیه السلام) برای آیه الله بافقی و همراهان در شب

سرد ۲۹

نماز خواندن آیه الله گلپایگانی با امام زمان (علیه السلام) در عالم رؤیا ۳۲

اثر صلوات ۳۳

زیارت عاشورای مورد تأیید امام زمان (عج) ۳۴

توجه ویژه امام حسین (ع) به شیخ جعفر شوشتری ۳۶

مکاشفه ای درباره آیت الله ملکی تبریزی ۳۸

حضرت فرمودند: «لم تبق من العلامات الا المتحویات...» ۳۸

روای صادق ۳۹

امام، بسم الله الرحمن الرحيم در گوش من قرائت نمود ۴۰

امام فرمود: «الْغَدِيرُ غَدِيرُهُ؛ کتاب الغدير، چشمه کوثر او است ۴۰

گفتند: «امیر المؤمنین آمده است .. ۴۲.

رؤیای صادق علامه مجلسی درباره شیخ بهایی ۴۲

خواب دیدن شیطان با طنابهایی در دست ۴۳

پدر بحر العلوم خواب دید... ۴۴

علامه جعفری، علامه امینی را در خواب می بیند... ۴۴

سیراب شدن علامه امینی ۴۵

خواب عجیب ایه الله مرعشی نجفی ۴۶

غیبت و بدگویی از دیگران ۴۷

من در آن شب ، افرادی را در نماز شب یاد کردم و نام بردم ، یکی هم آقای میر شاه ولد بود ... ۴۸

پاره های بدنم را بمن ملحق کنید ۴۹

خواب عجیب شیخ مفید (محمد بن نعمان) ۵۱

چرا ابن فهد حلی بر همه علما مقدم بود؟ ۵۲

چگونه سید مرتضی، ملقب به علم الهدی شد؟ ۵۲

خواب علامه سید نعمه الله جزایری ۵۳

شیخ حسین بخش جعفری نیکبخت پاکستان ۵۴

خواب شیخ صدوق ۵۴

محزون شدم، چون دیدم امام، حاجت او را برآورده کرده، ولی حاجت مرا برآورده نکرده است ۵۶

خواب عجیب میرزا محمد تنکابنی (مؤلف قصص العلماء) ۹۷

ملاصدرا استاد خود را در خواب دید! ۹۷

تعبیر خواب حمله شیر و مار! ۵۸

خواب تولد علامه محمد باقر مجلسی ۵۸

عظمت علامه مجلسی ۵۹

خواب آیت الله شریعت اصفهانی ۶۱

سفارشات علامه امینی ۶۳

اداء قرض با دیدن خواب ۶۴

خواب عجیب و سرنوشت ساز ایه الله العظمی شیخ عبدالکریم حائری ۶۵

خواب شهید نواب صفوی ۶۶

خواب عجیب شهیدایه الله سید اسد الله مدنی ۶۶

امیر المومنین را در خواب دید... ۶۷

به باقر بگو چرا درسی را که پیش ما فرا می گرفتی ، رها کردی؟ ۶۷

کیسه پولت پیش میرزای قمی است... ۶۸

این در مخصوص اهل منبر و ذاکرین امام حسین علیه السلام است ۷۰

استاد فرمود : می خواهی بروی یا پیش ما می مانی؟ ۷۰

شهید مطهری پیامبر را در خواب دید که... ۷۱

پاشو سماور را روشن کن که یکی از اولیاءالهی می آید! ۷۳

شما چرا در حق حضرت امام حسن عسکری علیه السلام جفا می کنید؟ ۷۴

پیامبر اسلام در خواب جوان شل را شفا داد! ۷۶

داستان تقی بی نماز ۷۷

شب آن شخص در خواب دید، که هودجی در میان زمین و آسمان است ۷۸

ناگهان صدای منادی را شنیدم که می گفت: «میرزا حالش خوب و سلامت است... ۷۹

در عالم خواب قافله ای در هوا دیدم که به طرف خانه خدا می روند ۸۰

چند نکته درباره خواب ۸۱

در باب عظمت حضرت آیت الله العظمی بروجردی (ره)... ۸۵

قصری که ویران گردید! ۸۶

داستان عفت و گریه امام حسن مجتبی (ع) در برابر زن کامجو ۸۶
به مولا علی (ع) خطاب کردم آقا تو شاه مردانی و سخاوتمند روزگاری ۸۷

تحول رسول ترک بر اثر خواب یکی از مومنین ۸۹

خواب عجیب خلیعی و نجات او! ۹۱

مقابل اصفهانی از تمسخر عزاداران تا مرثیه گویی برای اهل بیت (علیه السلام) ۹۳

مرحوم طیب را در رؤیا دیدند... ۹۵

شفای مجروح و معلول جنگی ۹۶

شفای سوختگی ۹۸

شفا در مسجد مقدّس جمکران ۹۸

داستان رویای صادقانه شهید یاسین غلامی ۱۰۰

باید به بیمارستان شوروی در تهران مراجعه کنی ۱۰۲

رویای صادق ای که سروصدا به پا کردی ۱۰۳

رویای صادقانه ملا محمود عراقی ۱۰۴

رویای پدر ایه الله مرعشی درباره قبر مطهر فاطمه زهراء سلام الله علیها ۱۰۶

رویای صادقانه حضرت خدیجه کبری (س) ۱۰۶

خانم مکرمه در بیداری با پسر شهیدش ملاقات کرد پسر وی اثر انگشت و امضاء بر روی دیوار بجا گذاشت ۱۰۸

مادر صالحه مرحوم دختر بی بند و بارش را در عالم خواب هدایت کرد ۱۱۰

دیدار امام حسین علیه السلام از شیعیانش ۱۱۱

حضرت زهراء به او اعتنایی نکرد! ۱۱۳

سیده نفیسه ۱۱۴

خانم مداح در عالم خواب از حضرت فاطمه زهرا علیه السلام مرثیه آموخت ۱۱۵
داستان خانمی از اهل یزد که از شدت کتک خوردن شوهرش به حضرت معصومه علیه السلام
متوسل شد ۱۱۶

قضیه زن علوی و زن مجوسی ۱۱۷

هدایت زنی از اندونزی در عالم خواب توسط آیت الله العظمی بهجت ۱۱۹

اثر اشک ریختن عجیب زن گناهکار در مجلس سید الشهداء ۱۱۹

خواب زن یزید ملعون ۱۲۰

خواب... موجب تحول و بیداری شوهر کمونیست او شد ۱۲۱

انوشیروان خواب عجیبی دید! ۱۲۲

خواب وحشتناک فرعون و تعبیر آن ۱۲۵

دزد با خوابی که دید گوشی را به صاحبش برگرداند! ۱۲۵

مکاشفه ای درباره آیت الله ملکی تبریزی ۱۲۶

خبر از وفات خود / خواب های متعدد درباره وفات آیت الله ملکی تبریزی ۱۲۷

امشب چرا خوابت برده؟ ۱۲۸

امتحان منتظران ۱۲۹

امیرالمومنین علیه السلام ، پیامبر خدا (ص) را در خواب دید ۱۲۹

صبح عاشورا امام حسین علیه السلام چه خوابی دید؟ ۱۳۰

شفای مخیلف ۱۳۰

ولی اگر شفاعت همه جهان را خواستید... ۱۳۱

شهید قبل شهادتش خواب دید او را قربانی می کنند! ۱۳۲

من در میان سپاه عمر سعد بودم، در خواب دیدم.... و کور شدم ۱۳۲...

اگر بنا باشد که دزدها را نشان دهم باید اول تو را معرفی کنم. ۱۳۳

مادر شهید در خواب حافظ قرآن شد... ۱۳۴

به سید علی بگویند اینقدر از خدا طلب مرگ نکن! ۱۳۴

نوری از آن شمع به آسمان بالا رفت که نهایت نداشت ۱۳۶

پیرمردی را به مجلس آورده بود که اخیرا با حضرت ولیعصر امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف دیدار کرده است ۱۳۶.

خواب ایه الله بهجت درباره مقام معظم رهبری ۱۳۷

خواب امام حسین علیه السلام در شب عاشوراء ۱۳۷

کف دست مبارک رامقابل صورت این زن می گیرد ۱۳۸

آش حضرت زهرا علیهاالسلام ۱۳۹

آمدن باران به دعای امام رضا علیه السلام ۱۴۱

پیامبر فرمود فردا حمام نرو ۱۴۱

نشان دادن محل اختفای اموال در خواب ۱۴۲

خوابهای ملیکه دختری از روم ۱۴۳

مرجعی که شبهای جمعه برای خانواده خود روضه می خواند ۱۴۶

خواب شیخ حسین انصاریان ۱۴۶

خواب ایه الله بروجرودی ۱۴۷

امام حسین علیه السلام فرمود: بنویس و کتاب پدید آور! همانا قلمت تا هنگام مرگ خشک نخواهد شد. ۱۴۷.

تو سیر و همسایه گرسنه؟ ۱۴۸!

رؤیای صادقانه ۱۴۹

شب در خواب پدرم را دیدم به من گفت چرا تعطیل کردی؟ ۱۴۹

چرا به زیارت مادرم نرفتی؟ ۱۵۱

خواب نمرود ۱۵۲

دانشمندانی که در خواب موفق به اختراع و اکتشاف شدند! ۱۵۵